ابواب الجنات



Ethics or moral work.

cf. Ru. II. pt. 826[a]. II.

ابواب الجنان

جلد اول



بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالیکه سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامیکه پیشاهنگ
لآلی کلماتش تیغ زبان بیانرا گهری تواند نمود ثنای یکتائیست جل شانه که شهربند
ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسائی اندیشه از
کنگرهٔ ایوان رفعتش ناامید و مایوس است سمند سبکسیر خیالش در بیابان بی پایان کمالش
چندانکه بدست و پای شتاب تکاپو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طایر تیز پرواز
در فضای بی انتهای بقایش هر چند به پر و بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی
نتواند پرید صدای دورباش قدمش اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام
دو مغز در هم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و
سیاره چون ذرات خورشید بهم بریدندی حاکمیکه اگر قدح خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی
همان لحظه کشتی حباب در ژرف محیط انکل شکستی قادریکه اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر
واپس کشیدی امتلای خلا شغبهٔ افلاک در هم شکستی مقتدریکه اگر رشتهٔ حکمتش دست از نظام
کل برداردی جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرد و مدبریکه اگر شیرازهٔ تالیفش پا از میان کشد
اوراق مجموعهٔ عالم هر یک تا سر خویش گیرد مریدیکه سرپنجهٔ مشیتش چوگان امر کن برگرفت گوی آسمان
سراسیمه خود را در میدان وجود انداخت عزیزیکه تا قبضهٔ قدرتش کمان زرافشان فلک را

از قربان هستی بر آورد و خاکتوده زمین با تمامیش سفینه سپر ساخت فیاضیکه ترشح ابر فیضش
بیکقطرهٔ خورشید غبار شب تیرهٔ فرو نشاند پادشاهیکه مبارزان او را اش تیغ دو دم صبح
سیاه رنگ ظلمت شب را منهزم گرداند عادلیکه تتمهٔ انتقامش بقصاص خراش چهرهٔ کلبرگی
بنیاد هستی خاربنی بر کند و هوا و ریکه تحتهٔ مکافاتش شان سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری
در هم شکند کریمیکه چهرهٔ لطفش عاجزان را چندان رو داده که پرتو خورشید دامن از دست
ذره تواند کشید سمیعیکه نوازش توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی دست نکرده که کنگرهٔ اجابت از
کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند دز دیدهٔ بصیریکه نگاه شوخ چشمان را در پس پرده دید
بشبها بازی محبوس نموده خبیریکه پیک خیال را در خانه در بسته دماغ سیر شش جهت عالم فرموده
خالقیکه شمع قامت انسان را در شبستان امکان منور با صره بر افروخت صانعیکه عنکبوت
مردم دیده را در زوایای مرایا تنیدن تار نگاه آموخت متکلمیکه شمع زبان را شعلهٔ بیان
بر افروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمیکه گوش سخن نیوش را
روزن خانهٔ دل بسته دل نموده که پرتو خورشید عرفان را بظلمت سرای نادانی در آورد رازقیکه
سحاب مکرمتش آتش جوع روزی خواران از ابر ریزش باران پی در پی فرو نشاند مهربانیکه دست
مرحمتش بیماران نباتات را ببعنه از آب در گلو چکاند در کنج خانهٔ کن فکانش قرص خورشید
عنقیست بر خم سپهر نهاده و از خزانهٔ پادشاهیش جرم قمر فلوسیست بر خاک شب تیره افتاده
در محفل مهر آثارش روز روشن چراغیست بر افروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه‌ایست
بر سوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح سازیست و در نمودن صور بدایعش
صیقل موج از سطح محیط در آئینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست و در صحرای
بی انتهای کمالش توالی سنین و شهور موج سرابی تمام در جستجویش نفسیست سوخته و شفق
از ساغر مهرش چهره‌ایست بر افروخته خرمن نوالش را ابر صحرائی دامنی و طوق عبودیتش هر
خاربنی گردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستی است و از باده محبتش هر لالهٔ سیه مستی کاسهٔ لعل از
ترشح خورشید انورش قطره‌ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعتش سبزه‌ایست دمیده

ید صبح از مداد حکمتش رقمیست و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی ابیات تعالی چه

شان و جلال است این | تقدس چه قدر و کمالست این | روان بر فلک سکه عزتش

گلستان بزمین ز دامن رحمتش | کریمیکه از بهر عذر گناه | نشان داده درگاه خود را به آه

بآیینه دل جهان داده رو | که آغوش واکرده بر یاد او | عطا کرده از گنج انعام خویش

بدل یاد خویش و بلب نام خویش | نفس در میان شد جهان بی سکون | که یکجا درونست و یکجا برون

ز سر چشمه حکمتش خورده آب | کدوی فلک نرگس آفتاب | ز بس هست بحر عطایش فراخ

سبو بر کند غنچه از جوی شاخ | نخست از دم صبح گیتی فروز | نمک آورد بر سر خوان روز

چنانست از و چشمه آفتاب | گران سنگ اتش و لعل آب | زپستان خورشید تابان زدور

لب ماه نو میمکد شیر نور | شد از صنع او در ریاض جهان | زمین خورده غنچه آسمان

از و در سفر مهر گیتی فروز | شفق آتش کاروان گاه روز | چنان رزق را رانده سوی بدن

که بر شکر تنگست راه دهن | ز شوق لب رزق خواران خاک | دو و دانه تا آسیا سینه چاک

کند در نمو دانه گر سرکشی | زباران کند ابر لشکر کشی | چو بی اعتدالی نماید سحاب

میانجی کند پرتو آفتاب | شوند این دو لشکر چو از هم جدا | بدلجوئی سبزه آید هوا

زهی لطف کز رحمت بیکران | نتابد رخ از بخششش از عاصیان | اگر خشم گیرد کس از خدمتش

در آشتی میزند رحمتش | زبان در دهن غنچه فکر اوست | سخن در نفس نسخه ذکر اوست

سخن را ز دل همچو آب روان | فرو ریزد از آبشار زبان | کند از نفس غنچه دیک از دهن

کشد از زبان تا گلاب سخن | روان کرد از نور نطق رها | ز دریاچه دیده فوارها

ز دل داده فکر هوس را نوالها | زلب داده مرغ سخن را دو بال | سخن را ابتا ز نفسها گلستان

رسد دلکلو آورد تا زبان | حضیض سپهر ز رکیبش اوج | ز بحر جلالش دو گیتی دو موج

زبان چون اولی از قلزم حکمتش | مکان کرده از لشکر شوکتش | کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی

بود ذکر این یک خفی و آن جلی | همه محو نورش چه بحر و چه بر | جهان پر ز شورش چه بام و چه در

گداها سوی بحرش و زاز | سر قطره ها بر زمین نیاز | همه بنده او چه جزو و چه کل

تن غبار سعید صلی الله علیه وآله

چمن زنده او چه خار و چه گل :: بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف
بعجز و هیچ مدانیست نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه کرمش تواند گردید و
عظیم‌ترین مدعائیکه بقافله سالاری رهنمونی کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت
تواند رسید ثنا دعا لم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضهٔ فیض اساس آسمان کریاس سروری
که گلشن امیدواری عاصیان از آبرویش خرم و سیر آبست و متاع تهیدستی از خریداری
شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهریکه از ساحل بحر وجود خود را بچار موجهٔ
عناصر از ان افکند که سفینه خلایق را از گرداب ضلالت برهاند قافله سالاریکه از خیل انبیا
ازان در دنبال افتاده که واماندگان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند در وصف
تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی بسر کرده و از شیوه های خاکساریش همین کافی
که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود آورد پایهٔ قدرش ازان رفیع‌تر است که دست تعلقات
جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش ازان بالاتر که رشتهٔ طول آمال و امانی
دام فریبش گردد اگر در شب معراج زمین بپای گشتنش دل گرم ننمودی از رشک آسمان
نیاسودی و اگر از فیض عروجش آسمان ذخیرهٔ سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعن زمین را
از خود کوتاه ننمودی اگر عسکر حلمش گاو زمین را الغرباء نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر
باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف فکندی گردون فلک را از گردش
انداختی گره گشائیکه هلال سرانگشت اعجازش گره ماه را بیک اشاره گشود وراه نمائیکه صیقل
آبروی ایمانش زنگ کفر از آیینهٔ دلها زدود پادشاهیکه خدنگ دعای ضعیفان بی تدبیر
عزتش از نه سپر آسمان می گذرد پشت پناهی که رنگ خجلت عاصیان در فضای محشر ببال
محبتش میپرد آسمان گردی که پرگار صفت در مرکز خاک سیر دایرهٔ افلاک کرد وی چرخ نوردی
که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر آوردی بر دعوی کمالش دو پارهٔ قرص ماه
دو گواه هند و بر آشفتهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی [illegible] جهانرا
وجود در راهش ننهادندی تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی افکند آسمان بر هم نمی افتاد

رتبهٔ کمالات علیه‌اش آنچنان و من از خارستان مشاغل خسیسه برچیده بود که دست و دفتر
و خامه بدامن توقیع قبولش نرسیده و اشعهٔ مهر انور در زمین ساحتش بس که از اطراف
از در و بام آورده سایهٔ بیچاره را شرف پابوسیش میسر نگردیده از رشک تسبیح سنگریزه در کف
همایونش از رگ غیرت خاره در دل لعل شکسته و از غیرت جوشش آب از انگشتان مبارکش
آئینهٔ چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته شعر محمد شفیع سیاه و سفید ۞ کز و نیست بر کوه
وار امید ۞ شفیعیکه گر در اگر عذرخواه ۞ زند غوطه در بحر بخشش گناه ۞ کی افتادگی را
پسندد بما ۞ که بر سایهٔ خود ندارد روا ۞ شق خامه کی باشد او را هنر ۞ که سازد بانگشت
شق قمر ۞ ز بس حیرت دست آن ارجمند ۞ قلمها بسینه الف میکشند ۞ ره آورد آشنای
اقلیم جود ۞ ندارم بکف تحفه جز درود ۞ بعد از گذارش نعت حضرت پیغمبر و نگارش بعضی
از فضایل آل اثر و سخنی که بی توسط جملهٔ معترضه بران تواند پیوست و گفتگوئیکه از روی استحقاق
بر مسند جانشینی نعت تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش
قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت فضایلش در گنبد نه سپهر پیچیده دین پرور
تربیت باغبان اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاک ساخت و نهنگ صولتیکه
از موجهٔ جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت
سر انگشت شعلهٔ رمحش در گرفتن رگ خواب مرگ بیتاب و دیدهٔ جوهر تیغش در انتظار دمیدن
صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلهای لشکر و در صیدگاه مصاف
دو انگشت خیبرگشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعلهٔ جوالهٔ ذوالفقار بخون رنگینیش
دشمن که از قوت سرپنجهٔ مردیش از دیدهٔ حیران تماشائیان زره ساز ۞ دماغ خرد بی استشمام
روایح گل ازهار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید رای انورش چون گره شبنم
منحل از حسن لیلی کمالاتش هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونیست و از فیض تعلیم
حکمتش هر جان آگاه در خم بدن افلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب را
بباز گشتن اشارت نمود از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستش

تا در خلوت خانهٔ شب سجادهٔ بندگی افکند پرتو مهر انور جبینش نظاره بر روزن قمر میگذارد عالمیکه
فلاطون منشان خم نیلگون سپهر گشتاگردی غاشیهٔ او عاشقانش بر دوش میکشند و محرمیکه شاهدان
اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از هفت پردهٔ تو بر توی تا منشگاه ظهور میدوند
تیغ زنیکه صیقل شمشیر کفر زدایش آیینهٔ مبدا را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی
هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زنهار ساختی با صیت فضایلش زبان
عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدح نعتش تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنمقدار
میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که بکران خامهٔ سرآمدی تواند دید بیت چراغ شبستان
دلها علی ∴ کز و ظلمت کفر شستند و منجلی ∴ امامیکه بی بادهٔ مهر او ∴ نخیزد کسی از لحد سرخ رو ∴
بشمشیر آنشاه و الا گهر ∴ جدا شد حق و باطل از یکدگر ∴ فهرست همین فتح خیبر نمود ∴
که مهر نبی قلعهٔ دل گشود ∴ نبی و ولی هر دو نسبت بهم ∴ دوتا و یکی چون زبان قلم
دو سر چون قلم لیک از جان یکی ∴ زبان شان دوتا و سخن شان یکی ∴ قلم وار بر دندان اگر
که مو در میان شان نگنجد دگر ∴ خط شرع گردید تا خوان از آن ∴ نگنجید عنبری چو مو در میان
صنوف صلوات بیرون از حد و صنوف تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد
طیبین و طاهرین او باد که نقشبندان کارگاه شرع و آیینه‌بندند و معماران بروج مشیدهٔ قواعد
دین مبین قالب دلها را چون روح اند و لجهٔ طوفان هلاک را چون سفینهٔ نوح محبان خاندان را
در غمکدهٔ روزگار سرمایهٔ سرورند و سالکان مسالک دین را در ظلمت حیرت نور علی نور رهنمایان
آیینهٔ بیرنگ اند و فرمان‌روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت
پاک گوهران معدن نبوتند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجرهٔ رسالتند و انهار سرچشمهٔ امامت
باغبانان گلشن دین اند و میرابان جویبار یقین نخلبندان آیین ملت اند و مشاطگان عروس
شریعت جگرهای پرخون اند و گل آن دیدهای درون دلیلان جادهٔ آگاهیند و ترجمان
نامهٔ الهی اللهم ان هؤلاء ائمتی و قادتی و ساداتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرأ اللهم صل
علیهم و احشرنا فی زمرتهم و ارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات برحمت

ضمایر اولوا الابصار ظاهر و روشن و نزد اولوا الالباب ثابت و مبرهن است که بحکم کریمهٔ و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعهٔ آخرتست ازان
افشاندند که بار عمل بسته جهت خرمنگاه عرصهٔ اکبر بحاصلی نیند و زند و نهال هستی سبز گلزار
تربت بسرای جهان برای آن نشاندند که مثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز
از بی برگی کوتهٔ خجالت نمیوزند تا چراغ شهرستان امکان را دیدهٔ آگاهی کشادند
تا در سر چار سوی عناصر متاع گرانمایهٔ ایمان را از طرّاران هوا و هوس محافظت توانند نمود
و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار در دست دادند که در مضمار زندگی گوی سعادت
بندگی توانند ربود و عصای فکرت بدست دیدهٔ بصیرت نهادند که چاه را از راه توانند
شناخت و خدنگ آه پشیمانی را در جعبهٔ دل انسانی جا داده اند که از دنبال غزال رمیدهٔ
فرصتی توانند انداخت در ظلمت سرای عمر و چراغ شعور بدست هر فردی از افراد
بشر دادند که از سر دو راه خیر و شر گمراه نگردند و در بیابان جهان خرد خورده دان را
دلیل مسافران وادی عبودیت کردند که بغولان طول امل گرفتار نگردند لیکن اقتضای
طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره اسیر لذات نفسانی
گشته ادراک لذت بندگی وا میماند و بهم چشمی امثال و اقران که بغیرتان شغل
خداپرستی آنرا غیرت نام نهاده اند عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف کودک فریب دنیا
صرف نموده بمضمون ان الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة را در حق خود برکرسی نشانند
چیزیکه ازین طریقهٔ پر خطر او را رجوع توانند فرمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت
همگنان را توانند گشود ترشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را انازل
بمنزله باران بهاری و چار دیوار اقتضای جابر طبع را اجاری سیل مجرای کوهسار
مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحر بیست مردگان گورستان بیخبری را صور محشری بیماران
مرض جو هری را طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را شربتیست موافق آوارگان
تیه عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است

و روشنگر آیینهٔ دلهای سیاه و دامن زن آتش دل زندگیست و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا
پیشه ناچار است از تذکری که نصایح دلپسندش بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که
زهر تلخی پندش را بی رو ترش کردن نوش کند و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ
که از کتاب خدا و ائمهٔ هدی علیهم التحیة و الثنا مأخوذ باشد بفارسی ننوشته‌اند و مباشران
امر وعظ که طبیبان بیمارستان روزگارند در این باب نسخهٔ کاملی نبستند بنا بر آن فقیر
بمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف‌نواز سوده توفیق
انجام این مهم مسئلت نمود بهمراهی قاید تائید سبحانی عقبات اخیر حله مرد آزما را بقدم
کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی بارشتهٔ تألیف گلدستهٔ بسته که استشمامش
دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمهٔ اطهار علیهم السلام که معدن حکمتند
عقدی ترتیب داده که آویزهٔ گردن عروس دین را شاید و از توتیای اخبار گذشتگان
کحلی ساخت که دیدهٔ عبرت از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ادلهٔ محکمه مصقلی پرداخت
که آیینهٔ بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پرداز و از تذکار تهدیدات جان گداز قهاری
آتشکده‌ای افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز
غفاری بهشتی آراسته که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد
و از پر و بال اوراق جلبی آراسته که شاهین دلها را که از دنبال صعوهٔ دنیا پریده‌اند باز خوانند
و از رسائل معانی صفیری ساز کرد که همای همت را از هم پروازی کرکس طبیعتان جیفهٔ دنیا
برهاند و از تأثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ گردن‌ها را از خون فاسد غرور تهی سازد
و از شرح احوال سوختگان تقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق
انفعال اندازد و از کافور سفید پیران ساده کوی مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزهٔ دنیا را
التیام دهد و از ادویهٔ فواید اکابر دین سفوفی ساخت که درد مشاغل جاه طلبان را تسکین
بخشد و از بخشکی مطالب ضمادی آماده کرد که ورم باد نخوت را تحلیل برد و از خوش نصایح
روغنی کشید که مزاج‌ها از خشکی زهد ریا با صلاح آورد و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی سرانجام کرد

که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی کلام ابدار مفرح روحی
ترتیب داد که دلهای بی یقین را تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینهٔ جانها را از
گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند دار کبر و غرور میرهاند هر نقطی از ساکنان خموشان
آباد عدم بگوش اهل هوش صداییست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آوارگان بادیهٔ
عصیان را ناله درای هر گفتگوی خرمنش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکته از نکات
بلندش بر خفتگان فراش بیخبری رشحهٔ هر ورقش از متاع نصیحت دوکانچه ایست و هر صفحش
بی آدابان دبستان تکلیف را طبانچهٔ هر کلمه دو طرفش منشا نخل سرکش حرص و آز
و هر دو مصراع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز شور ملاحتش از اطراف
نمکپاش دیده خواب آلودگان بیخبریست و حلاوت فصاحت کلماتش شکرریز تلخکامان حسرت
تن پروری امید که این گنجینه از نقود مسکوکه دار الضرب تحقیق فراهم آورده در بازار
روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب یافته در مزاج
علیلان امراض قلبیه خصوصا به بیچاره مؤلف سودمند افتد و این کتاب دلکشا و روضهٔ
نزهت افزا که بر ارائک کلماتش فرش مرفوعه ارتکاب گسترده و از دریچه غرف مبنیه الفاظ
حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش از ماء معین حقائقش سرشار و زیبا
اسالیب فقراتش از کوثر تسلیم بذکر صدق و صفا جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش
بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب حسابش از باب تسمیه سبب
باسم مسبب ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود و اما المقدمه متضمن بر مطلب است
مطلب اول در بیان احتیاج به وعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب
منزل سعادت هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله نفیس گوهر
در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آئینهٔ گیتی نمای در دیوار کالبد انسانی بکار گرفته
که مدار سعادت کمال است و مرکز دایرهٔ اعمال مرآت صور معالم است و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع
و بینش وصف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل چنانکه آئینه از زنگار و امثال آن مکدر

میکردد و جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سرکش و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت
اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و درینوقت از انطباع صور
حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز می ماند و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم
دین را سهل و خورد و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این حالت را دو مرتبه است
یکی آنکه سیاه رنگ گناه هنوز مملکت دل را مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را
از قابلیت جلا بینداخته باشد بلکه ویرانی آن ملک را معماری توبه و پشیمانی تعمیر تواند نمود
و تیرگی آن آئینه را انجلا گستر آسودگی از هوا و هوس توان زدود دویم آنکه تراکم کدورت
معصیت بحدی رسد و زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی نشسته باشد که آئینهٔ دل را دیگر مجال
انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان
فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد درینوقت آیهٔ اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَوَاءٌ
عَلَیْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ در حق صاحب این دل صادق و تمثیل خَتَمَ اللّهُ
عَلَی قُلُوبِهِمْ وَعَلَی سَمْعِهِمْ وَعَلَی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ باحوال او مطابق
خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را درین حالت زیر و زبر میدانند
چنانکه قدوهٔ اصحاب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر
صادق علیه السلام و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل نموده که ما من شیء افسد
للقلب من الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را
چنان ضایع و فاسد نکند که گناه بدرستیکه دل با گناه در می افتد و جدل مینماید تا وقتیکه گناه
زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معمورهٔ کشور اندرون سرنگون
میگردد تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد
که فرموده و ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا ظهر فی تلک النکتة سواد
فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی
البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکتهٔ سفیدی هست

چون کسی مرتکب گناهی شود در ان نکتهٔ سفید نکتهٔ سیاهی بهم میرسد پس اگر از ان توبه کرد آن
سیاهی زایل میشود و اگر در گناهان اصرار ورزید و ارتکاب مناهی را امتدادی کرد آید
آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدی را میپوشاند و چون سفیدی پوشیده شد صاحب
آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا پس آدمی
باید پیش از انکه کار بانجا گراید و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چارهٔ کار خود جوید
و طریق تدارک آن بقدم که و سعی پوید تا وقتیکه صرصر اجل بوستان زندگی و رزد انگشت
تاسف بدندان حسرت نگزد چنانچه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب
بیدار مینماید و تفکر چارهٔ احوال و اندیشهٔ مال اندازد وعظ و نصیحت است خواه بانطریق که نور
هدایت بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانچه در حدیث وارد است که اذا اراد الله
بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه بانطریقیکه از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب
معتبری مطالعه نماید و بوعظ هر تقدیر احتیاج عامهٔ خلایق بوضوح رسیده و صبح بیان
آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردیده مطلب دویم در فضیلت وعظ گفتن
از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمند
معلوم است که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جادهٔ هدایت انحراف نموده
راه بیابان آوارگی پیش گیرند بر دیگران لازم است که دلالتشان نموده از ان ضلالت
بشاه راه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند چه اگر بینی که نابینا و
چاه است * اگر خاموش بنشینی گناه است * و برین قیاس از کافهٔ ناس که در طی
مراحل تکلیفات همه بر یک ره گذرند و در طریق عبودیت حملگی با یکدیگر همسفرانند اگر احدی پا
از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیهٔ غفلت و
ضلالت مسلوک دارد بعهدهٔ رفیقان دیگر است که دست و زبان نصیحت و پندگوئی از دو
بلند نمایند و بزبان رسائی سخنان حق آن سر بصحرا دادهٔ نفس و هوا را از انظار لقیهٔ
ناشایست رجوع نمایند از راه روان نقل متتبعان کتب معتبرهٔ این فن و سیاران گلشن عز دای

فضیلت وعظ

آیات دلکش

علی نبینا و علیه السلام

آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار درین باب بسیار واقع شده و اول الحکمه از کتاب
سنت برین شاهد اند و حقسبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را باین شیوه رضیه ستوده در حق آن ذبیح
قربانگاه تسلیم فرموده و کان یأمر اهله بالصلوة والزکوة چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل ع
وارد است چنانچه سابق و لاحق آن بر همین معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب
مرویست از دلیل طریق رستگاری و مشید اساس امیدواری حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله الف الف صلوة و السلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة الحکمة
تزیده هدی او ترده عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهت برادر دینی خود
فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد و یا از طریقه ناشایستی
او را باز گرداند و در همان کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العطیة
و نعم الهدیة الموعظة خوب عطائی و خوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ماثور است
که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد و عارض احوال هر یک بزیور
کمال آراسته بود و طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح
میفرمود و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را بخلایق مینمود و شیوه دیگری
آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آنسرور چون صفت
آن دو شخص شنیدند متاع قدر ایشانرا بمیزان امتیاز چنین سنجیدند که فضل الاول
علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را
شعار خود کرده بر آن دیگر بقدر زیادتی فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که ما تصدق مومن بصدقة احب الی الله
من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون و قد نفعهم الله بها و هی افضل من عبادة سنة مخص
معنی آنکه هیچ صدقه از مومن نزد خدای تعالی خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را از
رای مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته و عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته
باشند نصیحت هر یک را بطریقی جمع سازد یا بصیقل پند سودمندی آینه بواطن ایشانرا از زنگ کدورت بپردازد

این مواعظ از عبادت یکساله بهتر است منقولست که حق سبحانه و تعالی بنور
وادی شجرهٔ احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا
یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا لمکانهم
حاصل معنی آنکه یاد گیری خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن
آنرا کسی که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد
گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا در آنجا وحشت ننمایند و ازین
قبیل آثار و اخبار در کتب ائمهٔ اطهار بسیار وارد است و همین قدر که
از آن در اثبات این مدعا مذکور شد طلب سیم در آداب وعظ
گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آئینهٔ ضمیر طوطیان شکرستان
سخنوری صورت این معنی جلوه گر ظهور دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان
وقتی نمک تاثیر میفشانند و برش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق
آنزمان خوناب حسرت میفشاند که واعظ بدانچه میگوید خود عمل نماید و پیش
از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید و غیر تقی یامر الناس
بالتقی الطبیب یداوی الناس و هو علیل اول باید دیدهٔ بصیرت خود را
از خواب گران غفلت بر گشاید تا خفتگان دیگر از شنیدن آن منزجر توانند نماید مصرع خفته را خفته
کی کند بیدار رنه و نخست ماتم دل مردگی خویش گیرد تا بناخن تاثیر سخنان
دردخیز خاطر سپردها از او تواند خراشید بیت گر بود در ماتمی صد نوحه
گر یک آه صاحب درد را باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت
موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود
عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین
خلایق نمیگردد دل بی نشتر سخن تا بسر نشک دیدهٔ خونبار آبگیری نشود
برگ دلها نخلد و گلبرگ تازگی معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ

تکبیر دبلبل ابشوز رشیاودرشعلهٔ بیان تا ازکانون سینهٔ پرسوز سر نکشد افسرده ولی را
نسوزند و شرار گفتگو تا از آتش دل پرتاب نخیزد چراغ مرده دلی را
نیفروزد و نالهٔ که از دل سراپا غفلت خیزد بغیر خوابیت کجا دل
خراشد و نفسی که از درون پرخیال جیفهٔ دنیا بر آید نسیمیست که
از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد میت خود ناگرفته پند ده پند دیگران
میکان به تیر جا کند الگاه برنشان تا از خطاب لِمَ تَقُولُونَ
مَا لَا تَفْعَلُونَ شرم باید داشت و نهند ید کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ
تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ را سهل نباید انگاشت در وعید عالمان
بیعمل اندیشه باید کرد خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله را بخاطر باید
آورد که فرموده است که در شب معراج قومی را دیدم
که لبهای ایشان را بمقراض آتشین میبریدند گفتم یا اخی جبرئیل این جماعت کیانند
خطیبان امت تواند که مردم را بعمل صالح امر میکنند و خود با آن
عمل نمی نمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ
بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي دیگر آنکه در ارتکاب امر موعظه اول من
خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آئینه دل را
از زنگ تو قعات حسنیا نه بالکلیه پردازد جهت اظهار طمع
سوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را صلی الله علیه
و آله بسؤال مأمول خود نیامیزد بعقود جواهر اخبار و آثار
کردن دعوی و انشا ثنا را بید و فقرات وحی الهی را شاه بیت
قصیده طمع ننماید طول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد و از عصا
ورداء علم افتخار رنیغرازد پایهٔ منبر را وسیلهٔ خودنمائی نداند و جای
با کارزار دکان خود فروشی ننماید در اثنای شرح بی اعتباری دنیا

خاطر را از خارخار آن نگذارد و در عین مذمت حرص و طمع چشم
بر دست کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب روشندلی
نگرداند و دستار بزرگ را سر سخن دیباچهٔ بزرگ‌منشی نداند از
ردای شال پر و بال بلندپروازی نگشاید و از جبهٔ پشم شتر اظهار
معنی بردباری ننماید زبان نیاز را سر انگشت خودنمائی نکند و
بر رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نه بندد و سبحهٔ صد دانه را سر رشتهٔ
جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت
نپندارد و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن
نکند و ریش دراز را پابند معرکهٔ بازیگری نگرداند استغنای ناگرفتن از کسی را
سرمایهٔ گرفتن از دیگران نسازد و با اظهار بی‌طمعی مردم را تکلف دادن بی
طلب نیندازد و بنای گوشه‌نشینی طریق کسب اعتبار ننماید و
چراغ صفای ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید بلکه در اعلای کلمهٔ
حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظوری و مدعائی
ننماید و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی توقع مزدی و جزائی از کسی
نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات
جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم کریمهٔ
ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگو طریق
نرم گفتاری را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید و تاثیر
نصیحت منحصر در درشت گوئی منحصر ندانسته زبان نیاز را بزهر تلخ
گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد
و هرگاه ادای آن طریق نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن
آن نیز سرباز میزند غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتیکه حضرت حق سبحانه

و تعا

و تعالی موسی و هارون را علی نبینا و علیهم السلام با فسر نبوت سر افراز و بخلعت
کرامت از عالمیان ممتاز گردانید بدعوت فرعون لعین مامور ساخت
ایشانرا فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین
فرموده اند که بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون بدرستیکه او در کفر و
عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتن نرم مجملاً هر واعظ و
پند گوئی مراعات این شیوه را باید که لازم داند و سخنان حق را مانند باران
نرم نرم ببرگ و ریشه دلهای خلایق رساند به اراده تا همواری سخن نخل شوق
مستمعان را از پا نیندازد و به تیشه ناتراشیدگی گفتگو نهال معنی را از شاخ و
برگ اثر عریان نسازد بسوهان درشت گوئی خاطر مردم را نخراشد
و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعی را از هم نپاشد از روی اشفاق و
مهربانی سلوک طریق بندگی را به نابلدان این وادی بیاموزد و بشیوه چرب
زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان بر افروزد ناخوشی
نصایح تلخ را بخوش بیانی نوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان
حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از نوشیدنش روی
ترش نکنند چه بهمواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد چه نرمی قطره
باران در گوش صدف گردد دوم آنکه بمقتضای کلم الناس علی قدر
عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در
مخاطبه بازاریان و روستائیان صحراگرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح
و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان
کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده
بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک
علام نموده نخست کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلا

و نا ملایمی

سپاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریای عظمت جباری و وصف
تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا بمضمون حدیث مشهور
بسمله و تحمید عملنموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و
منقبت آل و اولاد طیبین و طاهرین علیهم السلام منعطف سازد و ادای تحیت و تسلیم
بجا آورده و باب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلک زبان را شست و شوی
و بهوای روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلهارا رنگ و بوی داده
شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هرگونه مطلبی را که پیش گیرد آنرا با آیه و حدیث مدلل
ساخته طومار گفتگو را بمهر خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حقه را با عتقاد کتاب
و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند در نقل حکایات و روایات موافق
شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی
حمل بر صحت نموده بی تامل بر زبان نیاورد و لاطایلات عوام فریب متصوفه زنادقه را
در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای
براهین قاطعه ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را تخریب خانه دین مسلمانان
نگمارد و پایه کاخ شرع مبین را بر خاکستر پوچگوئی و ژاژخائی نگذارد
دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت
آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام را و بیان مسائل دین مبین بازیچه نشمارد و جرات
بافاده فتاوی متعلق باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی من افتی الناس بغیر
علم لعنته الله ملائکة السموات و الارض اندیشه نماید و ذهن خود را ادراک
معانی عبارات قدوه و مطاع نسازد و از تفسیر برای خود خوش بتهلکه ومن لم یحکم بما انزل
الله فاولئک هم الکافرون نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف
میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهت ادای هرگونه
روایتی تعزیتی انگیزد و از هر قسم دوائی شربتی مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکه کسی بمرض حب دنیا و

زبان

حرص

حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال گرفتار است از گفتگوی بی وفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان
منتفع گردد تا آنکه بدر رود بید روی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی
اعتباری دنیا و عمر و زندگانی و نایابی کیمیای سعادت بقای جاودانی بهبودی یابد مستسقیان باده
نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خود بینی و شنودن صفت تواضع و فروتنی سود مند افتد
و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح و صفت تمکین و صاحب
وقاری فایده رساند فلج سستی کاهلان در طریق بندگی معجون مرغبات شوق انگیز دفع شود
و رعشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهیدستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر
اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران ارباب
عافیت را قدر دانی نعمت آموزد علی هذا القیاس آنچه هر یک از طوایف ناس را در کار باشد از
شربتی نه ادویه سخنان حق بیاید که از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت
نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمعین را چنان دلتنگ
نسازد که دیگر بازگشت مجلس وعظ ننماید بلکه در گفتگو دراز نفس نهال اثر کلام از زمین خاطرها نکند و اطنا
ب دست تصرف سخن را از گیرائی دلها فرو نبندد پختگی لقمهای دور و دراز دماغ حاضران را افسرده
نسازد و بدرستی تطویل مقال شیشه نازکی معانی را از طاق دلها نیندازد بارتکاب حشو
و تزاید معنی فهمیدگی بر خود نبندد و به تنحوار تکرار یک مطلب استاد حیوانیت بخود نبندد مجملا
مراعات شیوه اقتصار و ملکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید
مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امر یکه
حاضران مجلس وعظ که مستمعان کلام خدا و رسول و احادیث اهلبیت عصمت علیهم السلام را ضرورست
که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی خود ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال
کار خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه واعظ مقصود نداشته از موایده
فوایده آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند چاشنی شهد کلام را الکام جان
برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری

محرّکه ۱
رغبت ۲
در استماع وعظ
النت
بر کیفیت تکلم ۴

نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب انکات دامن دلرا خالی بر بند جامهٔ طبیعت را از او
ساخ صفات ضمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک
خیالات فاسده بجاروب موعظه رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعلهٔ کلمات
جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را لکن دیده های درونی بنور اعتبار برافروزند
پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی
آیات قرآنی مرده دل را با زنکرند از جویبار اخبار صادقین آب اثری بر روی جان زنند و
بجان بخشی اثار رحیم ناتوان را از جنازهٔ گشتی دلهای مرده سبکبار کنند از شنیدن تهدیدات
بلرزش دل غبار معاصی از خود بیفشانند و از استماع بشارات پرواز مرغ روح خود را
باوج مرتبهٔ مقربان رسانند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و اثار خود را از خواب گران
بیخبری بیدار و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از سیاه مستی خواب غفلت
هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریائی عظمت
جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتهلیل و تسبیح برگشاید مضمون سبحانک ما اعظم
شانک را از روی عجز و انکسار ادا نماید و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی
از ائمهٔ معصومین ع اختصاص کردن سخن را بپاراید و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریار
آن کشور امکان سر نافه دماغ را بگشاید بصنوف صلوة و سلام و ضروب تحیت و اکرام
از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و به پیروی و محبت آن پیشوایان راه دین کحل سعید حسنات
خود دانند چون از تعداد آلاء الهی گذرد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه
خاطرها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید
نعمت بیقیاس الهی بر روی خود گشایند چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و
صرصر ذکر [اجل] غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جانگسل را از خدای تبارک
و تعالی مسئلت نمایند چون سخن از احوال قیامت گذرد و بیان هول آن عرصهٔ جگر شیر مردان
از بیم درد زبان عجز ضعیف نالی باستغاثه گشایند و از گیر و دار آن معرکه بدرگاه الهی استعاذه

نمایند

نمایند و چون حرف وار استلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور گردد و موجب امیدواری
از دریای بیکران آمرزگار قاف تا قاف دلها فرو گیرد کردن طمع با دراک آن درجات برافرازند
و بلبل ناطقه را بر شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت امر بخیرات و
مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن نمایند و در نهی از منکرات مناهی
و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ در گفتگو با خطائی
افتد و در سلوک سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را آبروی سخندانان
ثواب او بخشند صفت عیب بینی را هنر خود ننشمارند و خورده گیری را شان بزرگی استقامت
طبع خود نپندارند چه آدمی از سهو و نسیان گریزی در سرشته از این معنی چاره و تدبیری نیست
خصوصاً شخصی که در مثل آن اجتماع و ازدحام خلایق خاطر خود را مطمئن نگذاشته باشند و از رعایت
شیوه مسلسل گوئی و طلاقت لسان فرصت تأمل نداشته باشند و اگر احدی را از این سخن خار شبهه
در دل خلد و بر این حرف انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه
خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب جویانی که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود
اندیشه نماید و تشویش خاطری که از آن رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه روز جزا که لازم احوال
واعظان میباشند تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش بطوق اذعان
این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوئی میان نیندازند و بمقراض همزبانی
رشته سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان هرزه گوئی
دراز نکنند و از نشستن و برخاستن بیهوده دامن بر چراغ هوای حضور دلها نزنند و بقال و
قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند و بباد بادهای خنک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند
به نفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجنبانند و بحرکتهای لغو انس سخن را از خاطرها نرانند و بیجا سعی
و شوخی آبروی فیض از چهره صحبت وعظ نریزند و بباد قهقهه نخل برومندی گریه را از پا
در نیارند و اگر فرضا گوش هوش متوجه وعظ هم نباشند بظاهر خود را متوجه او نمایند و سعی
کنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را در نیابد که در سخن گفتن بی شوق و دل سرد

گردد و اگر دران اثنا اشکالی روی دهد و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل
وعظ بپردازد و عقدهٔ آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه اطلاع بر
احوال واعظ بهم رسانند و از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث
و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه
و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبانش ابواب خزاین معارف
بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد
مثل حسن خلق را مدح کند و خود ازان بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید
و دامن بلوث آن آلوده باشد یا صفت خشم چشم ازان پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش
اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن مواعظ بالمره محروم نسازند
چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از درجهٔ اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم
دامن بی اعتباری بران نفشانند و آن واعظ بمنزلهٔ لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان پسندیده را
بران نوشته و خود میخوانند پس در وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان انتقا باید سنجید و از زشتی
و زیبائی لوح قطع التفات باید پوشید چه غرض از مجلس وعظ و استماع موعظه و انتفاع از سخنان
حق است و از نیکی و بدی واعظ کسی را سودی و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نتوان
نمود و سخن بی عیب را بعیب سخنگو ملامت نباید فرمود از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را
چه زیان و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان باب اول در ذکر دنیای
فانی و شرح مفاسد و ذمایم این رخنه گر حصین مسلمانی و تحذیر و تنفیر از آن و چون بعضی از اخبار و آثار از سخنان اکابر
و حکمای دین دار در مذمت حب دنیا و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است
و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غدار [illegible] وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق
عموم است و بعضی بخصوص حب مال و جاه یا امثال آن چنانچه انشاء الله مذکور خواهد شد
بنا برین این باب را مفصل بسه فصل گردانید فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان
آنکه طلب دنیا که آیات و سنن در مذمت وارد گشته کدام است و جمع میان اخبار مختلفه متعارضه

فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این عجوزه شوهرکش خونخواره
بطریق اطلاق و اجمال فصل سیم در ذکر بر یک از طرق و شعب وحب دنیا و بیان اصول
و فروع آن بر سبیل تفصیل فصل اول بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکاو متفطنان
رحیق تحقیق امید عامخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدکاریست جل شانه که دامن
وجودش از لوث امکان منزه و معرا و ساحت وستان عزتش از خس و خاشاک افتقار و
احتیاج مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از مشیمهٔ نیستی بکنار امهات هستی افتاده و هر
ذی حیاتیکه از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار
ناگزیر است و مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و
دیده از خواهش او طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع
بیچون بحکم آیه کریمه لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا بنده را از ان تکلیف ننموده و بسبب خواهش
احتیاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت
بندکان واجب و لازم و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد
امثال آنرا بر همکنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت
احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه بقدر توسعهٔ معاش
از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنک عسرت از آینهٔ احوال خود و جمعیکه شرعا نفقات
ایشان بر ذمه اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه از مراتب دنیا
از جملهٔ سنن در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه طلب چنین ننمودن و سالک طریقه رهبانیت
بودن مذموم است چنانکه از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که لَیْسَ مِنَّا مَنْ تَرَکَ دُنْیَاهُ لِاٰخِرَتِهِ وَالْاٰخِرَةَ لِلدُّنْیَا
یعنی از ما نیست آنکس که بجهت اشتغال بامور اخروی دست در معاملات دنیا بردارد و آنکس
که چشم از آخرت پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا
درینمقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن از طریق بشر بیرونست و همانا نیز از مرتبه از مراتب

دنیائی

طلب دنیا محمولست حدیثی که از آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع
المال من حلال یکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه معنی آنکه خیری نیست
در کسیکه دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه دارد و خود را از
ذل طلب و ریختن آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا نماید و صله رحم بآن بجا آورد و حضرت
حق سبحانه و تعالی در سوره مایده فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تحرموا
طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین
خلاصه معنی آنکه ای مومنان حرام نگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای تعالی از
برای شما حلال گردانیده و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستیکه خدای تعالی دوست
نمیدارد تعدی کنندگانرا یعنی از آیین دین مبین درگذرندگانرا گویند سبب نزول آیه این بود
که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعیکه بحضور
مجلس سامی مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شداید او مینمودند بمجرد
صدور آن اخبار زهره گستر دلهای مرده میفرمودند حاضران از تاب آتش وعید سنگ دلها
نرم از التهابات شعله خوف شرر آسا هنگامه اشک ریزی گرم گردیده گروهی ده نفر از ایشان
در خانه عثمان ابن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل
و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از
انواع لباس خشن بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از ارتکاب مشاغل و
مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار
خود کرده اند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بحضرت سید البشر صلی الله علیه و آله
رسید چون عثمان مذکور با یاران بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله آمدند فرمودند چنین
چیزی از شما بمن رسیده است ایشان گفتند یا رسول الله ازین اتفاقی که باهم کرده ایم غرضی
جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمود که من مامور بعین نشده ام بدرستیکه نفسهای شمارا بر شما حقی
هست پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی بخوابید از جهت آنکه

آنحضرت

شکاف

بپوشند

مأمور

من گاهی روزه میدارم

من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت بر میخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و
چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن
مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی الهام بادای این مضمون بر گشودند که چیست
حال قومیکه بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش را و خواب و شهوت دنیا را بدرستیکه
من شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه در کیش و دین و
آیین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه
نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن
بندگی کنید خدا را و غیر را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آورید و نماز را بپای دارید
و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه دارید و زکوة دهید و شیوه استقامت و اعتدال را
مرعی داشته بر خود سخت نگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنها که پیش از
شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت
پس آیه کریمه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آنجماعت از الطریقه ناصواب
نازل گردیده مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن
زیاد بحضرت شاه اولیا علیه و آله افضل التحیة و الثنا از روی شکایت عرض نمود که
عاصم بسبب این امر بعضی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمگین
آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین ع باحضار عاصم فرمان داد چون
شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک در هم کشیده عتاب فرمودند که از اهل
خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان رحم نکردی آیا می پنداری که خدا تعالی طیبات را
با آنکه حلال ساخته خواهد است که تو از آنها فرا گیری تو نزد خدا تعالی ازین سهلتری
مکرده
نه خدا تعالی در سوره مبارکه رحمن میفرماید وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَا
كِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ و نیز میفرماید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ

بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ تا قول حقسبحانه وتعالی که یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدا یتعالی در آیه مذکوره تعداد آلا و نعماء خود نموده تمام نعمتهای خوردنی از فواکه و نخل که خلایق از اکل آن لذت می یابند و از لولو و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود اینچنین می تواند بود که تمتع بندگان از نعمتهای مذکوره مکروه دارد دیگر آنحضرت علیه السلام این مضمون را ادا فرمودند که خدا یتعالی فرموده است وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمتهای پروردگار خود را مذکور ساز و احسانیکه در حق تو کرده است اظهار کن و نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد حقسبحانه خوشتر و محبوبتر است عاصم گفت یا امیر المومنین پس سبب چیست که شما در مطعم و مشرب خود بخورش غیر لطیف و در تلبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ویحک

إنّ الله عزّ وجلّ فرض على أئمّة العدل أن تقدّروا أنفسهم بضعفة الناس لئلا يتبيّغ بالفقير فقره

حاصل معنی آنکه خدا یتعالی بر پیشوایان دین واجب ساخته است که وضع خود در امانند ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بیصبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی داده شاکر باشند القصه عاصم از شنیدن مواعظه مذکوره متوعظ و از خواب گران نادانی هشیار گردیده ترک شال پوشی نمود و روی از عزیمت طریقه ناشایست رهبانیت بر تافته سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور را افتد بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال او بطاعات و عبادات مجری و محسوب خواهد نمود و مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبدالله و امام جعفر صادق علیهم السلام عرض داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم

واظهار نعمتها

از اظهار قولی این مضمون

وای بر تو

تیقظ

مطیع

که دنیا

که دنیا بیار و آورده و مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرموده اند که میخواهی با آن
چه کار کنی گفت میخواهم که با آن خود را و عیال خود را اتمام فرمایم و صله رحم بجا آورم
و تصدق کنم و حج و عمره بجا آورم آنحضرت فرموده اند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب
الاخرة یعنی این طلب دنیا نیست این طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین
بود گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته ام در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر
علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جسد مبارک بر دو
غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه فرموده بودند با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ
قریش در چنین ساعت و گرمی باین حال بطلب دنیا بر آمده است و خواستم او را نصیحتی
کنم نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی در اینوقت باین حال در طلب دنیا
اگر در اینحالت اجلت در رسد چه خواهی کرد آنحضرت گفت که اگر مرگ آید و من بدین حال باشم
آمده خواهد بود در حالتیکه من بطاعتی از طاعات الهی مشغول باشم که با آن طاعت خود را
و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میکردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی
از مردمان و سبکباری از منت این و آن از جمله طاعات و عبادتست و هم از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْیا اِسْتِعْفافاً عَنِ النّاسِ وَسَعْیاً عَلی
حاصل معنی آنکه هرکس که طلب دنیا کند و منظور وی از طلب این باشد که محتاج مردم نشود و
متکفل معاش اهل و عیال باشد و به همسایه خود طریقه مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت
با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از همین حلال و
حرام حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام منقولست اَلْعِبادَةُ سَبْعُونَ جُزْءاً
اَفْضَلُها طَلَبُ الْحَلالِ یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال
کردن است و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصاً در کافی بسیار
وارد شده است بجهت رعایت اختصار بهمین قدر اکتفا نمود قسم دویم از اقسام طلب دنیا
آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا نموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جاه و جلال

عیاله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیامة و وجهه مثل القمر لیلة البدر

در حالتی که

کوشد در جمع کردن سیم و زر اندوختن در و گوهر کاسههای زهر جانگزای تلخی روزگار نوشد
و اینقسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال است و مباح اما مورث بسی مفاسد
عظیمه است و منتج بسی خسارتهای اخروی میگردد و در جمع زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف نمیشود
و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه نمیرود و وصال شاهد مامولش از مسافت
قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض
درکات شقاوت می اندازد و هیبت تصادم امواج افکارش سفینه دلرا از ساحل
آسودگی دور میگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند
دامن سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و طناب سراپرده عزتش
سوزنده سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان لا یشبعان طالب
العلم و طالب الدنیا آدمی منهوم هیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه
در طلب آن دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین
بیشتر می اندوزد و اشتعال نایرهٔ حرص و طمع بیشتر و سینهٔ خاطر از خار خار اندیشه اش
زشتتر میگردد و لهذا ارباب ذوق و سلیم ثروت دنیای لئیم را آب شور تشبیه داده اند
که هرچند بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد و بنا بر مثال عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز
قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دمبدم ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته کار
بجائی میرسد که بارتکاب مکروهات و اتخاذ نامشیر شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک
محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال آلات طلب دنیا را مرادف خود بودن و تو
نفس امارهٔ طغیان وارزی عقل کامل از طریق منهیات منع نمودن بغایت معتبر است و حق تعالی
در سورهٔ علق میفرماید انّ الانسان لیطغی ان راٰه استغنی
حاصل معنی آنکه بدرستیکه آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آئینه طغیان می ورزد و نافرمانی
و گردنکشی بجناب سبحانی میکند و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است اللهم انی
اعوذ بک من فقر منس و من غنی مطغ یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از

نمودن

هرکس

تنگدستی

تنگدستی و درویشی که مرا از یاد مردم بر دو از توانگری که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را آب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت ببارد از حد اعتدال در نمیگذرد و باعث آبادانی عالم بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز نموده موجب خرابی جهان و علة تنگی احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون روز بروز یا دلی تنها دو کار به پر کردن صندوق و خزانه افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانهٔ دین و دنیا میشود و در کافی

از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق من الخالق حدیثی منقولست که لیکن طلبک للمعیشة فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها

حاصل معنی آنکه میباید که در جستجوی طلب وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی بیش باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیا راضی گشته دل بدان می بندد و از نصایح که لقمان پسر خود را کرده اینست که

یعنی چنین خود را مشغول دنیا مساز که از آخرت یا زمانی و آنچنان هم ترک مکن که بسبب احتیاج زیر بار مردم گردی و از حضرت سید ثقلین ماثور است که من طلب الدنیا حلالا متکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه طلب دنیا کند از وجه حلال جهت بسیاری مال خدا تعالی را ملاقات نماید در حالتیکه بر او غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بشومی اشتغال ملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون در حق خود بر کرسی می نشاند قسم سیم از اقسام طلب دنیا آنست که دیدهٔ ورع را از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب حق بالکلیه پوشیده و هم از آنحضرت منقولست که

ملخص معنی آنکه خیر نیست بر کسیکه دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع کند و همت بر جمع کردن
ملک و مال مقصور دارد و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته روز
شمار را بهیچ نشمارد و بسودای درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و برای ده دینار
شبهه آلوده خیره گشته چشم از ناز و نعیم سرمدی بپوشند و بتلبّس جامهای حریر و طلا مایل بوده
از حلل تقوی عاری سازند و بتلوّن نقش نگار در و دیوار چشم سیاه نموده به صبغة الله دین
نپردازند خون دلهای مظلومان را حنای قند ارپندارند و افروختگی آتش خشم را گلگونه چهره
رعونت خوانند و عدم دلبستگی بپاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و آوازه بی تکلفی
در تکالیف الهی صلای بی دینی در دهند و طالبان دنیای چنین خلع بندگی ربقه بندگی حق نموده
حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمانبرداری نفس و هوا بر دوش میکشند و آیه زین
للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق آن جماعت صادق و تهدید الیوم ننسٰکم کما نسیتم لقاء
یومکم و مأویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا
باحوال این گروه لایق و مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگرگداز و تشدیدات هوش
برواز که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته انشاء الله
عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق آن جماعت است و ازین تقریر میکرود که اهل دنیا که اخبار و
آیات در مذمت ایشان ورود یافته نه آن کسانی اند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در
تحصیل آن دست از آخرت و دین و ایمان بر دارند پس میتواند بود که کسیکه مالک گنجها و خزینها
باشند و بجهة ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا باشند چنانکه احوال
حضرت داود و سلیمان و ذو القرنین علی نبینا و علیهم السلام و امثال ایشان براین
معنی ادای شهادت مینمایند و همچنان میتواند بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری
نباشد اما از اهل دنیا باشد چون دزدان و راهزنان و امثال ایشان که دین را بدنیا
میفروشند و بجهت تحصیل مال از غضب و سخط حضرت ذو الجلال باک نمیدارند و درین تفریق

دو

خودرا

معلوم

نباشد و

و تفهیم

و تقسیم و جمع میان اخبار و احادیث که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب آن و بعضی
در مذمت و تحذیر از آن وارد و یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق انهزام
سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطر منهزم گردید فصل سیم در ذکر بیوفایی دنیای
غدار و شرح ذمایم و قبایح این عجوزهٔ شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آیینه
ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر خلایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه
از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران
غفلت بیدار ساخته مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار رباطی همت
گذشتنی و گذاشتنی و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار پر کردنی و انباشتنی ست
و رشته سست نهاد امتدادش دل نه بستنی و ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی دولت غداره
که بسی پرده های ناموسها را دریده و بسیا جگرها را انجاک و خون کشیده زنان دلجویش سنان
جانستانی است که بر سینه ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست که از
سپر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش
رگ ابریست که بغیر از باران فتنه نبارد و خیل مقصودش چهرهٔ ایمان از نیلی و میل لذاتش دیدهٔ
بصیرت را میل اندیشه و عشقش در دل بحریست که موج بلا خیزد و هوای بزرگیش در سر بادیست
که غبار فتنه انگیزد مکارهٔ جادوگریست فسونساز که بهر دم چون طاعت هزار عابد برصیصا نقش
را بباد فنا داده و غداره زاهد فریبیست که بهر جلوه ناز صد گوشه گیر از شیخ صنعان صفت
از رشته طول زنار مسلمانی برگردن نهاده چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقباست
و زینت سرخ و زردش صورت سرخ و زرد گشتن روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش خبر فنا دی
و اویلا خیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه رویی کونین نریزد و تیغ آفتاب اقبالش خواب
از دیده فتنها میرباند و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمی ماند
حرف بیوفاییش از صفحهٔ اوضاع روزگار هویدا و صورت زشتیش از آیینهٔ احوال کجکلاهان
پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشانده که دست اجل بر خاک مذلتش نکشیده و کدام

در بیان بیوفایی دنیای غدار

وکدام قصر عزت سر بر آسمان اوج رفعت سوده که بسیلاب حادثه بوریا نشین گسسته نقش نشده و دیده
امیر کشور کشائی را نام بر زده اند که طوفان انقلاب روزگار قصر حیاتش را حباب وار درهم
نشکسته باشد و وزیر روشن رائی را نشان نداده اند که دست فنا آئینه صفت در تخته
تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی را ندیدم که تاج زرش چون شمع موکشان بنهانخانهٔ عدم
نکشید بلند پروازی را نشنیدم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال به تیغ شعلهٔ فنا نبرید
صبح کمالی از افق اقبال سر بر نزد که شام زوال به تیره ساختنش ختم ننماید و آفتاب دولتی
پا بر فلک نگذارد که چاه مغرب فنا بفرو بردنش دهان نگشاید نخل حیاتی سر از جویبار
هستی نکشد که گردباد گردش فلک از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی بر ابا قلزم خطرناک آبی
بمیان در نیاید که موجهٔ فنا ناخن بهم نزند یاقوت دلی را آب و رنگ خشنودی نبخشید که غوطه
در خونش نداد و درج خاطری را مخزن مهر خود ننموده که مهر داغی بر و ننهاد گره غنچه درین
چمن نگشود که از خورده اش عقده های دیگر بر دل نه بست و شکوفه درین بوستان بلب
خنده شگفتگی ننمود که از ثمرش باری بر خاطرش ننشست و وای بر دلیکه بکرشمهٔ لذات فانیش
از جا رود و خاک بر سر عقلیکه بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد و حیف از نقد
عمریکه در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانیکه در کشیدن بار محنتش در بازند
بدبخت آنکسیکه دولت دنیا سعادتی دانند و بی حاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاندند
آواره سالکیکه راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندیکه از شربتخانه اش دوای
درد جوید چهرهٔ تمثال این پیره زال را در آئینه خانهٔ وحی الهی در سورهٔ حدید چنین گشوده
و صورت احوال این هستی سریع الزوال را بیان کل شیء هالک بدینگونه نموده است که
اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَّ لَهْوٌ وَّ زِیْنَةٌ وَّ تَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَ الْاَوْلَادِ کَمَثَلِ
غَیْثٍ اَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَبَاتُهٗ ثُمَّ یَهِیْجُ فَتَرٰهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَکُوْنُ حُطَامًا حاصل مضمون این آیهٔ سراپا هدایت است
آنکه بدانید ای طالبان دنیا و گرفتاران زنجیر این دشمن دوست نما که زندگی این سرای سست
بنیان نیست جز بازیچهٔ طفلانه و شغل بیحاصلانه و آرایش جامهای خوب و منازل مرغوب و مفاخر

سیاه
عبرت

بحسب ونسب و مال و جاه و مباهاتیکه به بسیاری اولاد و اموال و اینجمله در معرض فنا و زوالند
مانند گیاهیکه بآبیاری باران نشو و نما کند و از طراوت و شادابی زار عانرا بشگفت
آرد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار
دنیای بی وفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا گرچه در روی آب و رنگ دارد و اما
عاقبت باعث حوادث دوران و تندباد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و
نضارتش بشکستگی مبدل گردد بیت یکدم صفای عالم غدار بیش نیست :: آئینه
آب سبزه زنگار بیش نیست :: در پیش چشم پرده شناسان روزگار :: اقبال
پرده رخ ادبار بیش نیست :: در عالمیکه دیده دل را گشوده اند :: یک چشم
خواب دولت بیدار بیش نیست :: دور نشاط زود بانجام میرسد :: یکهفته شادمانی
گلزار بیش نیست :: و نیز در سورهٔ مذکوره میفرماید که وما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور و نیز در سوره مومن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الاخرة هی دار القرار
و هم در سوره توبه میفرماید که ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا
فی الاخرة الا قلیل و در سوره رعد میفرماید که وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع
مجملا خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هریک از انها گم گشتگان
وادی معصیت را شاهراه نجات و دلهای مرده را جدول آبحیات است تحقیر حیات دنیا
نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه خود آرا فرموده است تا بندگان
بکرشمه لذات فانیش دل را از دست ننهند و بدانه ریزی اقبال دوروزه پا بدام فریبش
ننهند بگرانخوابی غفلت بیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده
پنج روزه عیش و شادمانی نفروشند بلکه در عظایم امور سخن بدیده شعور از روی حقارت
ببینند و از حدایق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین
صلی الله علیه و آله در سرراهی گوسفند مرده گندیده افتاده دید فرمود والذی نفسی بیده
الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی

یا قوم

الکافر منها شربة ماء یعنی قسم بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که هر آیینه دنیا نزد
خدا تعالی خوارتر و بیمقدارتر است ازین جیفه کشنده نزد اهلش واگر دنیا را نزد
خدا تعالی اعتبار بال پشه میبود هر آیینه هیچ کافر ازان شربت آبی نمیداد یعنی چون
کافران از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت او هابط است اگر
متاع غرور دنیا و مال ثروت این عاریت سرا فی الجمله قیمتی بودی بد بختان
خور و نداشتی و براندگان درگاه خورد و انگنداشتی و نیز از آنحضرت عم ماثور است
که بر مزبله ایستاده فرمود که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی
چند کهنه شده که دران مزبله افتاده بود و استخوانی چند که پوسیده بود برگرفته فرموده این
هذا الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت
مانند این استخوانهای پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی مرتضی
علیه الصلوة والسلام مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عظام خنزیر فی ید مجذوم
یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب
جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة
فی جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی دنیای شما نزد من هر آیینه بیقدرتر است
از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار هم
آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دوروزه این عبرت سرا عمار یاسر را
مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده اند که ای عمار برای دنیا که جمله لذات آن شش است اول
مطعوم دوم مشروب سوم ملبوس چهارم منکوح پنجم مرکوب ششم مشموم شریفترین
مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات
دران یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوب
اسپست و راکب آن در معرض هلاک است و نفیسترین ملبوسات دیباست و آن تنیده
کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بول گاهی بول گاهی یعنی چون معظم

بدرستیکه

غم مخور

لذات دنیا مبنی بر این امور و نقیصه خسیسه ست بید است که قدر و قیمت آن چه چیز خواهد
بود و از حصول امانی و امالش آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند
صاحب همت بلند نمیباید باین آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهل است سر فرود
نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر کل زمینش دام
تعلقی در خاکست رمیده پر و بال همت را جز در فضای عالم باقی نگشاید بیت
در گلستانی که رویده ام چون سنبل ز خاک :. به که بر شاخ بلندی آشیان سازد کسی :.
سخن یکی از اکابر است که اتخذ الدنیا ظیرا و اتخذ الاخرة اما الم تر الی الصبی اذا عقل
رمی بنفسه الی امه و ترک ظیره یعنی دنیا را دایه خود و آخرت را مادر نمی بینی که چون کودک به
سن شعور رسد دایه را ترک میکند و خود را بآغوش مادر میرساند ای دل کودک خصال
وای پرورده شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن این دایه زود
گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش بر گردن این عجوزه بدکیش حمایل کرده دست
رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که طپانچه حوادث از پیش خود راند ه
و دامن ملاطفت از گرد وجودت بر افشانده است پس اولی آنست که پیش از انکه
او ترک تو کند ترکش کنی و انکه از تو دوری جوید تو از وی دوری جویی از وی گریخته
در پی آن شوی تا عاقبت از انجا رانده و از اینجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت
در یکدل باهم بسر نمیبرند و دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نمی آرند آشنا نی
این بیوفا بنده را از یاد خدا بیگانه میسازد و دراز دستی طول املش شیشه اندیشه
کریبان یک خاطر سر بر نمی آرند عقبی را از طاق دلها می اندازد و این دو بیگانه باهم
نمی آمیزند و این دو نغمه مخالف از تار یک چنگ بر نمیخیزند یک سر این دو سودا یک بام
این دو هوا امیدار د از نور دیده دو عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه وسلم مرویست
که مثل الدنیا و الاخرة کمثل امراتین اذا ارضیت احدهما اسخطت الاخری یعنی انکه دنیا و آخرت
مانند دو زنند که در حباله یک شوهر باشند رضا جویی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزرد گی

الفت

ناقص دین و دنیا باهم

این

قانون

دیگری میشود و کشنده فاید کار و ان اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که هما

بمنزلة المشرق و المغرب و ما بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا

و آخرت مشابه به مشرق و مغرب اند و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود

از آن دیگری دور میگردد و از حضرت عیسی علیه السلام ماثور است حاصل معنی آن اینکه دوستی

دنیا و آخرت در دل مومن باهم راست نمی آید چون آب و آتش که بیکطرف باهم

جمع نمیشوند حکیم سنائی دین و دنیا نقیض یکدیگرند :. هر کجا دین بود درم نخرند : هر دو انجا

که علم و فرهنگ است : در نگنجد از انکه ره تنگ است :. رو بدین آر و بگذر از دنیا

زانکه دنیار است فردا نار : دین ز دنیا همیشه ارزانست :. کاب دنیا جمال دین برده است

بعضی از عرفا گفته اند که چنانچه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه زنده است نمیداشته

باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار

و اندیشه در مآل کار با آنکه سبب حیات اوست نمیدارد چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق

بیمار لذت نمی بخشد دل نیز چون بمرض ذات الصدور و سوسهٔ دنیا مبتلا میباشد از نعمت

بندگی و تحصیل فایدهٔ عقبی متلذذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است حاصل مضمون آن اینست

که بقدر اندوهیکه ترا بجهة فایده دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود

و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینهٔ خاطرت می نشیند غم دنیا

برمیخیزد حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت با یکدیگر

بمیزان نظر بدینگونه سنجیده بیت بود در شهر بلخ بقالی :. بیکران داشت در دکان مالی

اهلهی رفت تا شکر بخرد :. از غم و رنج دل برون ببرد :. وزن از گل نهاد در میزان :. تا

شکر بدهد بوزن آن :. مرد ابله مگر که گل خوردی :. جان خود را فدای گل کردی :. از

ترازوی گل همیدزدید :. مرد بقال خوش همی خندید :. گفت مسکین خبر کجا دارد :. کان

زیانست سود پندارد :. هر چه گل کم نماید از ین سر :. کم شود شکر از سر دیگر :. مردمان

جهان همه زینسان :. گشته از بهر سود جفت زیان :. خویشتن را بباد برداده :. آنجهان را

لا يستقيم حب الدنيا والآخرة في قلب المؤمن كما لا يستقيم الماء والنار في اناء واحد

هوس

متاع

بابنجهان داده * مجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت
باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانیکه شهباز دل را از ملاحظه عاقبت برشته طول
امل بی بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی نتوانند نمود و بیخردانیکه در کوههای
بزرگی و جاه لاله صفت برنگینی ظاهر چشم دل را سیاه نموده اند بالوان نعمتهای جاوید
بسی بدیده حسرت خواهند نگریست و بیخبرانی که در خارزار خار خار دنیا مانند گل از
اندوختن زرهای حرام خندهای شادکامی نموده اند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود
بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که کعبهای دنیای بدکیش را محراب سجود خویش
ساخته اند در صفت حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانیکه
در جاده زندگانی عنان اختیار بدست قاید آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار
اقامت نخواهند انداخت منقولست که روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه زرد موی
با خشم کبود دندانهای ظاهر و روی زشت بعرصه محشر آورند و برخلایق عرض نمایند
و گویند که این زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش پناه و استعاذه جویند و در معرفتش
راه استکانت پویند گویند این دنیا ئیست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید
بسبب آن رشته خویشی و قرابت را میبریدید و بجهت آن سینهها را بناخن حسد میخستید
و بران کمر بغض و عداوت با هم می بستید بعد از آن آن زن زشت رو و آن مکاره
کینه جوی را در آتش اندازند گوید یارب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من
کجا اند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز با و ملحق سازید و از گنجینه
دار اسرار آنحضرت رسالت پناه ماثور است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر
حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه میباشد
و معهذا فرمان رسد بعذاب ایشان جمعی از حضار استفسار کردند که یا رسول الله آن جماعت
نماز گذار باشند آنحضرت حاصل المضمون ادا فرمودند که بلی روزه میگرفته باشند و نماز را
برپای داشته باشند و در پاره از شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیا

احوال دنیا و اهل دنیا

پیش آمده ملک و مالی و میداده باشد و طلب آن خودداری نمینمودند و برشاهد دنیا آغوش
میکشودند ملخص آنکه دوستی دنیای بی مدار آبروی اعتبار را از چهره حسنات فرو میریزد
و غبار حرص جاه و حشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد و در کافی از امام بحق
ناطق حضرت صادق ع مرویست حدیثی که حاصل معنی آنست که حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد که تیشه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش بر خاک هلاک
افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و وحوش را از زمین وجود بر کنده بود حضرت
عیسی فرمود که مضمونش اینست که جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات
این جماعت و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بنیاد هستی بر باد داده است و اگر
مستغرق یعنی بموت متعارف می مردند بایستی یکدیگر را دفن میکرده باشند جمعی از خواص
آنحضرت که ایشان را حواریان گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواست
که ایشان را از برای ما زنده گرداند تا از اعمال خود ما را اخبار نمایند و ما از آن عمل اجتناب
نمائیم آنحضرت دعا نمودند از حضرت قبله حاجات درخواست استدعای حواریان
گردید ندا رسید که ایشان را آواز کن روح الله بر پشته بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریه
یکی از ایشان جواب داد که لبیک یا روح الله فرمود که ویحکم اعمال شما چه بود گفت که عبادت
طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط غضب جباری
کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز در پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت
عیسی ع فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت مانند دوستی کودک با مادر هر گاه رو بما
می آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما دور میرفت اندوهناک و گریان میشدیم
آنحضرت سوال نمودند که عبادت طاغوت را چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی
میکردیم و سر بر خط فرمان اطاعت متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما
چون شد گفت شبی بعافیت خواب نمودیم و صبح در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین گفت
سجین چیست گفت کوههاست که تا روز قیامت از آتش برپا افروخته میشود حضرت عیسی ع فرمود

افتاده

کرپس شما چه گفتید و پیشما چه گفتند گفت گفتیم که مارا بدنیا باز گردان تا در او زهد ورزیم یعنی
دست رغبت از دنیا کشیده و دامن جنابت باین مردار بی اعتبار نیالاییم جواب آمد
که دروغ میگویید اگر بدنیا معاودت نمایید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس خواهید
پیمود آنحضرت فرمود که ویحک چونست که درمیان ایشان قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله
لجامهای آتشین در دهن ایشان زده اند و سرانها در دست ملایکه غلاظ و شداد است
و من درمیان ایشان بودم از ایشان نبودیم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو
گرفت و من در کنار جهنم بموی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از انجا نجات
خواهم یافت حضرت عیسی ع ملتفت حواریان شده فرمودند که مضمونش اینست که یعنی ای
دوستان غذای نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاکروبها خفتن
بسیار حال خوشیست هرگاه که عاقبت دنیا و آخرت چنین باشد ای دل غافل وای از باده
غفلت مست ولا یعقل معانی این احادیث را بگوش هوش بشنو و بخوان [illegible] و بخوان
و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط اندیشهٔ آل غوری نما و در چاره کار خود
با پیر عقل مشوره فرما اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران را
بسر پنجهٔ تسخیر درنوردی و گشتن عالم چون سر بر خط فرمانت نهند و گردان روزگار خدنگ
وار بطوق بندگیت تن در دهند و دیدهٔ بخت بیدارت هرگز روی خواب ناخوشی نه بیند و
غبار ملالی اصلا بر آیینهٔ خاطرت ننشیند و چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوایب دهر مصون باشد
و گونهٔ احوالت از ناخن از مصایب روزگار نخراشد نهال دولتت در جویبار زمان جوان و نوخیز
بود و ساغر دوراهنت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت
جهان را از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت را بر سن ضعف روح در گلوبت افکنند و
بالوح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستان تیغ نوحه و شیون آغاز نمایند و خواهی نخواهی
بزندان کورت در آورند و در استخلاص روبت برآیند و امتداد زمان بند بندت از هم
جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت را هم گدازد و در آنوقت از ملک و مال تو چه فایده

کمان

خواهد رسید و آنهمه حشمت و شوکت کجا و دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان
گور بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو خطاب و عتاب
فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول شده ترک بندگیم نمودی و برانده درگاه من آغوش
رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد
نقلست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشی را
عظیم و بزرگ شمرده باشد در قیامت او را خواهند فرو داشت و گفت که هذی الذی عظم
ما حقره الله تعالی یعنی این آن کسیست که خوار کرده و حقیر شمرده حقتعالی امر را تعظیم کرده است الخبر
با شنیدن این سرزنش چه خواهی ساخت و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی
افراخت منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و
چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود ای پروردگار من بنده تو از خوف تو
میگرید خطاب حضرت عزت در رسید که خلاصه معنی آن اینست که اگر چندان بگرید که مغزش با
اشک از چشمهایش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شود او را نمی
آمرزم جهت آنکه دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت ایشان
غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزه عقیمه فرزندی جز خسران اخروی
متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما را درین نشا نیز آسایش
و راحتی و در جامه خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی میسر نمی باشد شربت لذاتش بهیچ
طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش بهیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ دوستی نیست که
بمیش اندیشش نیالوده و هیچ دوائی نه که الماس بلائی در و نسوده باشد تشنگی شراب لذائذش
چه زبانها که چون خنجر بر سینها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تشنها چون مار از قشم
از پوست بر نیاورده تند سیلیست که بسی بناهای دوستی را ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف را
بدست برادران بچاه انداخته گاه بر سر حصار حمی و قلعه خاطر دو پادشاه را اگر دعم خاک
ریز کرده و گاه به تسخیر دیاری از شعلهای تیغ دو سیاه دود از نهاد روزگار بر آورده ذو شوکتی را

ندیدم که پهلو بر بستر راحت بگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی نشنیدم
که خاطر از معیشت خود جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند
که شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت که لوح ضمیرش از
نقش اندیشه مال ساده و اسباب عیش و نشاطش برحسب مرام مهیا و آماده بود روزی
با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ جائی بی بلائی نمی باشد بلکه هر عشرتی
بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل
اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود که جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل تهیه
اسباب عیش و طرب پرداختند غلامان خوش لقا نکبتون کرده حاجتها از طرهٔ آن بزم چون
شانه صف صف بستند و کنیزان مغنیهٔ طناز با شعلهٔ حسن آواز آتش کاری آن جمع بر سر
زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات و نشتین نثاران بزم ریختند و رامشگران
دلهای باریافتگان آن بساط را برقص نشاط برانگیختند نالهٔ نی تماشای آن مجلس هر دم
بر وی نی میدوید کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیدگی
مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره می نمود و بلبلان از غایت شتاب در گرفتن
احباب غنچه دلهای گرفته را نفس میگشود آواز عود مانند دود مجمر آن بزم گرد هنگامه گرم میگردید
و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید دختر رز را چون مشاطگان مدار
بغازه کاری چهرها میگذشت و جام زر از تنگظرفی هر دم با لبی دست و گریبان میگشت مجملا
چنین هنگامه گرم نموده فرمود تا در خانه را به بندند و هیچ آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند
و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند ضروری باشد عرض ننمایند
که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها غبار اندوهی گیرد و به سنگ تفرقه خبر موحشی شیشهٔ دلها شکستگی
پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای طرق الآم را مسدود نمود با کمال جمعیت خاطرها
بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دل کس بند عشق او بسته و سینهٔ خاطر از خدنگ
غمزهٔ دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست که دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده

خدمت
خاطرها در
دجوهریان
ومد
ان طبع را
ساخت

دانهای انار در حلقش ماند هرچند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد نتوانست فی الفور افتاد
وجان تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده وقوع آن قضیه و شادی
بر روی دلهای همگنان بر آورده و سور چنان بشوری چنین مبدل گردید و دست
قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را بدینگونه درنوردید و گویند آن کنیزک را سه روز
دفن نکرده بچشم حسرت درویش می نگریست و بر بالین آنمرده شمع صفت میسوخت و میگریست
تا دانست که این سراچهٔ فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصهٔ تیغبازی حوادث
ایام نه مقام لاف و رجزخوانی هیچ خرمی بی غم نمیباشد درین باغ خراب نه خنده
گل دارد از پی اشک ریزان گلاب ۞ بالجمله دنیا جای محنتست نه سرای راحت
مقام خون گریستنست نه جای خوش زیستن هر سودی متضمن زیانیست و هر کمالی
آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری رنجی خفته و در زیر هر دانه طربی دام تعبیی نهفته بیت
بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را ۞ طلب بخنده رسد گریهای خونین را ۞ ز غفلت تو جهان
گشته جای آسایش ۞ نمود خواب گران نرم سنگ بالین را ۞ ندانم اهل شعور و تمیز
به نقد عمر عزیز متاع قلیل اینجهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و ذائقه داران
روزگار از شهد و شیرینی که بهزار گونه زهر بلا آغشته بنعیم دیوی چگونه لذت میبرند شیخ
صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل
کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمیان غافل و کامجویان لذت بیحاصل که یاد مرگ را
از خاطر محو کرده روی بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی
بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آنچاه اژدهای بقصد فرو بردن او دهن
گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن آن طناب مشغول
باشند و قدری عسل بدبو از آنجا ه ریخته و بخاک و گل آمیخته باشند و زنبوری بسیار بر آن
جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدها چنان بیند که بانداز او دهن باز
کرده است که چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را به بیند که لحظه

از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این بجمیع حواس متوجه آن آن عسل خاک آلوده
گشته بدفع آن زنبوران پردازند تا مگر کامی شیرین سازند چاه عبارت از دنیاست و
آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ و آن دو موش سیاه و سفید روز و شب
که پیوسته در قطع رشته عمر اند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذت دنیویست که آلوده
انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای دنیا اند که بر سر آن لذت ازدحام
نموده میجوشند و زنبور آسا همیشه مینالند و میخروشند و تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب رساند
چون شیر نیش را بر لب میرسانند و بسر انگشت نیش گزندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش
میچشانند بیت بسکه بیمهری ایام گزیدست مرا … نیش جهت خانه لولو زنبور در نظرم
ای جاهل مغرور و ای کودک شیرین این عالم پر شور رند و روزهٔ زندگی بی بقا مغرور مشو
باین ریسمان پوسیده بچاه امل دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن
اژدهای آدمی خوار دم درکشیده است چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم
خود می بینی که از دو روز دیگر هر لحظه آواز مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی اگر فی المثل
مردن معلوم و متیقن نمیبود همین احتمال وقوع میسداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد
و غنچه خاطر بنسیم عقل و لبستگان این سرا نخندد چه جای آنکه یقین داند که خواهد مرد و نقد
جنس بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل چون گلزار املش را از هم
خواهد پاشید و گرد ملک فنا نام و نشان او را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور
اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خاطر محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گوئی هرگز نبود
بیت ایکه غافل نشوی یکنفس از یاد جهان … عنقریبست که گردد فراموش ترا
یکی از حکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در ان حال هر چه از خوشی و
ناخوشی میبیند نمود بی بود است و چون بیدار شد اصلا از انها اثری نیست در دار دنیا
اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشک محتاج که بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
چون صبح اجل طلوع نماید و ترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید نه از آن سودی خواهد بود

ونه ازین زبانی نه از آن اثری خواهد ماند و نه ازین ثباتی بهتر ؛ اینقدر طول امل ره میدهی
در دل چرا ؛ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ؛ عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش
نیست ؛ از خیال اینقدر آلودگی ای دل چرا ؛ مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن
مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر حصیری خفته و بپهلوی مبارکش نقش حصیر پذیرفته بود عمر
گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فرشی نرمتر ازین بجوابی آنحضرت فرمودند که حاصل
مضمون آن اینست که فرمود که مرا با دنیا چکار است و نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواریکه
در روز گرمی براهی رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند و بعد از آن براه خود رود و
آن درخت را واگذارد حاصل آنکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا
میرود و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ
نموده روانه میگردد چنانکه راهرو را در سایه درختیکه در او ساعتی چند بیش نخواهد ماند گنجایش
ندارد که رحل اقامت اندازند و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق بپردازند
در دار دنیای فانی نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد اینقدر بساط تعلق افکندن
و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی جان کندن از طریقه عقل و دانش بیرون است و بعضی از آگاهان
دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن می نماید شعر احلام
نوم او کظل زائل ؛ ان اللبیب بمثلها لا یخدع ؛ و هم درین معنی گفته اند ؛ یا اهل لذات دنیا
لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق ؛ خوشا صاحب سعادتیکه در اخبار و آثار مذکوره را در
گوش هوش نموده چشم حرصش از دنبال آمال دنیا بندد و چنانکه تشنه از آب بیش از قدر
احتیاج نمی نوشد آدمی باید که از مال و منال و لذت و نعمت بقدر ضرورت اکتفا نموده از
اندوختن زیادتیها هر چند حلال باشد و از جمال زن و فرزند شدن چشم خواهش پوشد مرویست
که مردی از حضرت امیر المؤمنین ع استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف
لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن
فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب یعنی چگویم برای تو در وصف سرائیکه کسی در وی تندرستی یافت

نیز

حال

توصیف دنیا من کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ایمن شد

امین شد واز دغدغهٔ مردن خاطر جمع ساخت وکسیکه در رو بیمار شد ندامت کشید که
چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم وکسیکه در رو محتاج گردید دلتنگ شد وکسیکه در رو غنی و
مالدار گشت بفتنه وبلا افتاد ودر حلالش حسابست ودر حرامش عذاب ومخاطبهٔ حضرت
امیر با شاهد دلفریب دنیا مشهور ودر بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت
بیان فرموده اند خلاصهٔ معنی آن اینکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض شدهٔ که مرا
بفریبی یا مشتاق من گردیدهٔ که مرا ابدا خواهش خود فکنی وقت تو نزدیک نشده که
اینکار بکنی دور است دیگری را فریب ده که مرا با تو حاجتی نیست البته سه طلاقت دادم
که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاهست وقدر وقیمت تو اندک وآرزوی
تو حقیر است آه از کمی توشه ودرازی راه ودوری سفر ای دل سر بهوای مهرهٔ بازیچهٔ
دنیا پردهٔ غفلت بر فکن واز چشمه سار اینکلمات آبی بر چهره زن ودر بحار معانی غور
نما ودر اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان خدا
رد دلفریبی نمودی واگر از گلبن سرخ وزرد این نارعنا بوی وفائی آمدی مهتر اتقیا دامن
رغبت از ان برنچیدی شنیده ام که خواجهٔ هوشمند آگاهی با غلامی در راه میرفت اتفاقا
همیان زری افتاده بود اول خواجه برسر آن رسیده خواست که بردارد بحکم عقل لحظهٔ توقف
نمود ودر تصرف آن با خود تامل فرمود چون نقد وجنس جهان را گذشتنی وگذاشتنی واین
لقطه بحکم شریعت غرا مالک نگشتنی یافت دست رغبتش بنیش فریب آن مار خفته نخورد
وبنظر همتش دینار ودرهم آنرا بیقدرتر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت
غلام از دنبال برسر آن رسیده دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشهٔ
عقل منغص نمود وبگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف این کیسه مفسده نبود خواجه بر
میداشت واگر این مبلغ خطیر خطری نمیداشت خواجه برجا نمیگذاشت مجملا او نیز از ان دیدهٔ
طمع بردوخت وطریق پیروی بسالکان مسالک سنیه کی آموخت تو نیز ازین شیوه نقشی واز
گروه گرده بردار واز نظر انداختهٔ خواجه ومقتدای خود درا همچنان بجا واگذار تا سمند لاف محبتش

وخطيئك كبير وعملك حقير آه من قلة الزاد وطول الطريق وبعد السفر

عليه وآله التحية والثنا

از مضمار صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان دیگر نکانش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که در حباله نکاح نابینایی درآمده بود و شیوه‌های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود و بازار خودفروشی از جوهری دیده روشن خالی میدید شب خود را بجای گوهر درخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانه دربسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هردم زبان خودستائی بدعوی عالم آرائی برمیکشید که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمالم نمیتواند رسید هزار افسوس که سرپنجه نظاره‌ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه سیرابم مشاهده می‌نمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوانه لیلی را سرمه داد و زلف درازم دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن بار از کلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه در وصف خود میگوئی راست میبود هر آئینه بینایان دست خواهش از تو برنمیداشتند براین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از وی نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمی‌چیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه ریزی اقبال دو روزه‌اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش افتاده‌اند و دیده دل شان را ناخنه خار خار کور کرده و چشم بصیرت شان از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای آخراندیشی ملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی چاره کوری باطن کنند و از کحله استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را مطلقه خواهند ساخت و آئینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دید و بدندانهای نخست و بهرگونه زینتی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار نمیتوانم آورد فرمود که همه شوهران تو مرده‌اند یا ترا طلاق داده‌اند گفت همه را کشته‌ام حضرت عیسی علیه السلام فرموده آم

تمثیل و ... دنیا بزن ... گنده

حد

زود

دیدن حضرت عیسی دنیا را بصورت گنده پیرزنی

کلامسیع

ملاقات حضرت داود علیه السلام با حضرت حزقیل ع

مسکن حضرت

کلامیکه خلاصهٔ معنی آن اینست که بد احوال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند
و با وجود آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشانرا هلاک ساختی از تو حذر نمی نمایند حکیم سنائی
اینجهان در حلی و حلهٔ نهان :: گنده پیریست زشت گنده دهان :: تو به نیرنگ و لاف او مگرو
سخنان مزخرفش مشنو :: سه طلاقش ده ار دلت بهش است :: زانکه این گنده پیر شوی
کش است :: زان فکندت بچنبر گردن :: از شب و روز عمر بند رسن :: در بعضی از
کتب معتبره مذکور است در روایتی که حاصل مضمونش اینست که وقتی داود علیه السلام را
گذر بر کوهی افتاد که حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود علیه السلام پرسید
که هرگز قصد گناهی کردهٔ حزقیل ع فرمود که نکرده ام پرسید که از عبادتی گردهٔ و مسکینی بر کبر و عجب
غروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه باز پرسید که هرگز بدنیا میل کردهٔ و روی خواهش
بحصول شهوات و لذات او آورده گفت آری گاه واقع شده است حضرت داود ع
فرمود که چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش آن در کانون طبیعت تو زبانه کشد خود را
چگونه از ان میرهانی و آن آتش عاقبت سوز را بکدام آب تدبیر فرو می نشانی حضرت حزقیل ع
فرمود که باین شعب میروم بجائی و از آنچه در انجاست عبرت میگیرم حضرت داود ع با تمام صحبت
آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسهٔ سری و استخوان پوسیدهٔ چند بر آن افتاده و لوحی از آهن
تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نمودم
و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم عاقبت خاک جامه خواهم شد و سنگ بالینم گردید و باموو
مار همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا بیند باید که دل بدنیا نه بندد و پا در دام غرورش نگذارد
در همینمعنی شاعری چه خوش گفته بیت دنیای دنی دوزخ نارش دینار :: از مال و منال آن حسابی
بردار :: باقی بگذار بهر شان ای فاضل دهر :: اندیشه کن از می سب روز شمار :: ای مغرور
دو روزه زندگانی و ای آواره بیابان آمال و امانی گاه بر خاک عزیزان رفته گذاری کن
و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحهٔ پیشانی هر کلهٔ سر پوسیدهٔ سرنوشت خود مطالعه
نمائی و از اوراق الواح قبور پیش آمدن احوال خود کشائی اگر گوش شعور داری بشنو است زبان

صحیح

سبزه هر قبری باین موعظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن گشته این نصیحت نامه بر سنگ
هر مزاری بخط جلی نوشته از کاسه سر که انگشت بر لبش زنی این ندا می توانی شنید و از
عینک ورین دو رنماء هر استخوانی پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید
لب تنگان گورستان زبان حال بانمقال کشوده اند و خموشان دیار خاک باین ترانه
دردناک آواز نموده اند که شاهان بلند آوازه عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم با خود
بگور چه برده و گل عذاران چین و خطای را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک
بژ مرده اند و شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زمان خفته اند و صالح و
طالح از خجلت تهیدستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف حسنی در چاه
نیفتاده و هیچ سراهی نیست که سلیمان جاهی روی بخاک ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار
بیت دلا تا کی دم از خواب بیدار شو ٭ ز سرمستی کبر هشیار شو ٭ بعبرت نظر کن سوی
رفتگان ٭ که فردا شوی عبرت دیگران ٭ کجا رفت بهرام و گورش کجاست ٭ بصحرا نظر کن
که گورش کجاست ٭ مکن سرکشی که سودی نکرد دون سرکشش ٭ نگه کن که چون خاک شد سکندر ش ٭
ز آغوش همخوابه شوخ و شنگ ٭ کشیده است گورش در آغوش تنگ ٭ گرفتم خبر از جم و
جام او ٭ که شد تلخ آخر ازان کام او ٭ سکندر که صد سال عالم گرفت ٭ چه سان
مرگش آخر بیکدم گرفت ٭ کجا رفت پرویز و آیین او ٭ کجا رفت آن عیش و شیرین او ٭
چه شد شوکت و شان افراسیاب ٭ نشان زو نماند در جهان خراب ٭ چه شد زال
زر و آن یل شیر گیر ٭ چه سان کرد زال سپهرش اسیر ٭ تهمتن که گردی از و شیر رم ٭
پلنگ اجل چون دریدش ز هم ٭ گر آمد برون بیژن از چاه بند ٭ اجل باز در چاه گورش فکند ٭
ز دور زمان نگذرد اندکی ٭ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ٭ مجملا هیچ یک از بنی نوع
انسان از برات مسلمی نداده و دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده تا ما و تو خود را
از الجمله شماریم و با جمعیت خاطر و تحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیات
خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاه چنین اینهمه

بالسوی میفتاده

پای سعی بیفشارد و بجهت حیات دو روزه مستعجل چندین محنت بر دل گذارد و بیت دنیا
چه کر اکند مشوش بودن نه نو ز بهر دو روزه عمر ناخوش بودن نه ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی
هیچ نه خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در ذکر هر یک از طرق و شعب
حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل اجمال بدان ای خوش نشستن خرابه جهان پر شر و شور
و نقاء الله و ایانا للتملی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که بباغبانی وسوسه
شیطانی در آب و هوای تن نشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها
در زمین دل محکم کرده و از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته است و این شجره ملعونه را
شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین
دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی‌تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی‌یابد
و طریق کندن این شجره خسارت ثمره آنست که نخست با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه
آرزوی شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال
چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیقات سبحانی این درخت را از پا توانی
در آوری و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درختند هفت شهوتست
که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت
ملک و مال سیوم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت
با شاهدان زیبا و امردان خوش لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوات البسه
فاخره پرکار هفتم مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما شیرین کار و از دست ساقی شوخ و شنگ
باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را بار و دو سرود و بلهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل و ذمایم
ملکات که بمنزله شاخهای این درختند هفت صفتست که از ریشهای شهوت مذکوره آب کشیده
و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان
گردیده یکی صفت تکبر دویم صفت بخل سیوم صفت حقد و حسد چهارم صفت طمع پنجم صفت سمعه و
ریا ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخویی و قطع این هفت صفت محتاج است بگذارش هفت نوع

واندوه

شهوت

صفات

سخن که هر یک در بر این رشته بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش آرزوی از لوح اهل هوس تراشد
همچنین در بیان تفصیل این هفت نوع صفت نیز که فروع این اصول اند ناچار است از تحریر
هفت گونه کلام بنابرین در تفصیل با یراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع
مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید در هر مجلس به تیشه خامه مواعظت پیشه
چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میگشاید مجلس اول در مذمت
حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب سیاست و حکومت و سیاست و آنچه بملازم آن
باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب و مشتاقان پایه بزرگی
و مهتری و بیتابان تلاش حکومت و سروری که با بر دولت خداداد از روی خودسری زده
گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار وزر و وبال داده
و از منصب بی عزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب
نامناسب دنیا افتاده اند اگر بنظر بیش بینی برعواقب امور کشایند و اوراق تقلب
اوضاع روزگار و عبرت نامهٔ احوال پادشاهان و سروران نامدار را مطالعه نمایند
خواهند دانست که دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت دو روزه این سپنجی سرا قابل آن نیست
که در تحصیل آن قطع نظر از سرمایهٔ زندگانی و سعادت آنجهانی کنند و برای گرفتن مهم و
منصبی که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست نقد دین را بر شوه دهند شعلهٔ
خسی که بیدولتان آزاد دولت نام کرده اند آخرت خود را شوان سوخت و از برای آوازه
بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتیست دین را بدنیا فروخت گیرودار حکومت
بازار ستمگاری قیامت عجب که جمع کرد و دو دونان حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه پروردگار
مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانهٔ دین نزاید و از دود مشعل
شهریاری غیر دوده سودای جباری در گلخن دماغ تولد نماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری
از آفتاب رحمت الهی بچه پرتو توان برخورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش
غضب بآبی چه فایده توان برد و از خار تبر دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید و از نخل

خاطر

شهوت

حب جاه و جلال

شوان

بلکه

بلندی اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید و از قوت سرپنجهٔ اقتدار جز فشار
دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملک داری غیر شیوهٔ خاطر آزاری چه گره گشاید
بآب اجزای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر
رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت
پیغمبری صلی الله علیه و آله حدیثی منقولست که خلاصهٔ معنی آن اینست که دو گرگ شیرگیر در
دریدن گوسفندان که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که
دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آنسرور مرویست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش
اینست که اول چیزیکه عصیان خدای تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و
دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از
سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که ما اری شیئاً اضر بقلوب
الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آنقدر زیان
نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و
جمعی را تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و میان ایمانش خلل پذیر شود
و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب
و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من طلب الریاسة
هلک یعنی هرکه طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست
که ملعون است کسیکه با خود اندیشهٔ ریاست کند و ملعونست کسیکه ریاست کند و ملعونست
کسیکه قصد ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنباً ولا تکن راساً فان الذنب
ینجو و الراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالب اینست
که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بیشتر بسرکرده رسد و دنباله رو نجات یابد مجملاً درین
باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و جهت استخلاص افتاد و کان جاه حب جاه دنیا زشتیهای
سخنان اهل حق بر بسته تافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است

احادیث در مذمت
حب جاه و جلال

که این امر متفاوت اثر موجب کسبی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه و دنیویه است

از زمان حضرت آدم تا اینندم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام

هر دیار با انبیا علیهم السلام عالیمقدار کرده اند باعث جز حب جاه و دنیا و دولت و منشا غیر پاس

حکومت و سلطنت نداشته اند نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم علیه السلام

بست و فرعون لعین برای همین سالها در کمین قتل حضرت موسی علیه السلام نشست و همچنین

شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در ورزیدن طغیان و عناد

و برانگیختن اینهمه فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت و دنیا نداشتند

و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابن ملجم ملعون بدین از قتل

حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشت و ابی جهل سگ بددرک

جز برای حکومت علم عداوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و حضرت علی مرتضی

و حسن مجتبی علیهما السلام نیفراشت و یزید پلید علیه اللعنه و العذاب الشدید را از

قتل امام مظلوم شهید علیه السلام عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری و

طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نکشید و سنان بن انس

کوفی نهاد جز برای تقرب بسر زیاد و سر شهدای علیه السلام را نبرید و برین قیاس

خلفای بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند به اقتضای ملک داری

و جهت ریاست و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت

مطلق حق آن برگزیدگان حق است و ایشان را از آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیده اند

و بشومی حب جاه در بعض قتل آن خاصان درگاه اله از دل و جان کوشیدند مخفی

نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان روائی و سلطنت مخصوص ذات

پاک مالک الملکی است جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس ایجاد و خلعت امکان تجرد و هیچ فرد

از اقتضای اراده این مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن حقی و نصیبی ندارد

مگر آنکسانیکه هم از جانب او باین امر مامور و معتاز و بمنشور فرمان و جب الاذعان نشسته

برتبهٔ حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعه چند طبقه اند طبقهٔ اول انبیا و رسل‌اند که اطاعت
ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزا است طبقهٔ دوم اوصیا ع
و ائمه‌اند که نص صریح پیغمبر صلی الله علیه و آله بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمهٔ اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانی است قاطع طبقهٔ سیم جمعی‌اند که از قبل
ایشان بحکومت و قضای ولایات و رتق و فتق مهمات منسوب باشند که اتقیا د
ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزلهٔ اتقیا پیغمبر و امام است طبقهٔ چهارم
جمعیکه بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که بامر
معروف یا نهی از منکر بپردازد چه او را از امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر
بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن یا غیر آن چنانچه در موضع خود مبین گشته تسلط
خاصی هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و
هر حکومتی دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بخردان
اقبالش پندارند و عین شقاوت است که کوته نظران سعادتش می انگارند چه تیره بختی است
که کوردلان جاهش میدانند و دولتی است یکی لت دنیا و یکی لت عقبا که بیسوادان
دولتش میخوانند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و
جلال و غایت مرام تشنگان سراب نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای
زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تفاخر و تعیین نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی
میوهٔ عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می‌پندارند و سرمایهٔ افتخار و
مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است
چه این طائفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی بر مال کسان میباشد اگر زر کسی
فروشند از پهلوی کوچکان است و اگر خانه‌ئی کنند از کیسهٔ دیگران بزم اشتغال شان از
سیه داغی دردمندان آراسته و وسعت معاش شان از تنگی احوال نامرادان بر خاسته
نانی که میخورند از دست رنج درویشانست و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی نانشان

از آتش دل فقیرانست و سردی آبشان از آه سرد اسیران نمکینی خوان شان از خون دل مسکینانست
و چربی طعام شان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شان دانهٔ اشک یتیمان چیده
و برهٔ بریان شان از سبزهٔ آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوار شان از
شیرهٔ جان رنجبران افشرده و میوهٔ آبدار شان از آبلهٔ دست دهقانان آبخورده
شیرینی خواب شان از زهر چشم فقراست و نرمی بستر شان از درشتی با خلق خدا چه قدر
پیره زال دوک صفت بر خود می پیچند تا رشتهٔ آمال شان تافته شود و چه قدر بیچاره
ماکو وار تردد مینمایند که جامهٔ فاخر شان بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته
حالان میزنند تا عودی در مجمر شان بسوزد و چه قدر پیه چشم ضعیف حالان را با آتش
تند خوئی میگدازند تا چراغی در خلوت شان برافروزد خسیسی چند نه تهمت همت بر خود
بسته گدائی چند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم خود را کریم میدانند اشعب طماعی
چند خود را حاتم طائی میخوانند اگر از روی انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز بر گشائی
میان گدایان در بدر و حاکمان جور پیشهٔ ستمگر جز این فرقی نیست که گدایان بعجز و زاری
میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری حافظ ترکست که سازد غنی از خلق وگرنه * شه نیز بالزام
ستم کم ز گدا نیست * ندانم کاری با اینهمه ننگ و عار و ریاستی با اینهمه دنائت و خساست
چگونه مناط عیش است و باعث افتخار و منشاء مباهات میگردد و اما عیش و نشاط گذرانیدن
روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست بر طاق نسیانست که
با شغل کارگزاری و دردسر رتق و فتق مهمات منصبداری جمع نمیشود و بیچاره که هر لحظه
دامن خاطرش در چنگ اندیشهٔ باطلی و پنجهٔ خواهشش مشغول گشودن عقدهٔ مشکلی باشد
چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب
تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار مکاره چگونه دیده
خرمی توان گشود و هر نفس عشرتش غبار کدورتی برانگیخته و هر قهقههٔ خنده اش بهایهای
گریه آمیخته با آنهمه پاس منصب داشتن و خواب راحت خواستن چون میسر شود و با اینهمه سر جاه و

و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب برقرار است
با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست
حادثات زمانه سریر دولتش از زیر پا فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمانه نبیند
و چه کلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نچیند گاهی بر سر دو دینار حرام که
در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بیاد آن رنجانیدن
خاطر بیچارهٔ دل پرورش با خار جفای مشت و درفش میکرد و نقد و جنس سالها
اندوختهاش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسهای پر درم و دینارش
جز دل پر داغ بر جا نمیماند ریختن اشک حسرت بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام عمارت
میشود و گزیدن دندان تاسف در دست قایم مقام نگین وزارت میگردد و طرفه تر آنکه
با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که از
روزگار پر شر و شور دیده اند متنبه نگشته همانا برای مهم و منصب هلاک کند و همچنان در طلب
حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود
که هر که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا انداخته
هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آنسال باو متعلق باشد همچنین بعد از انقضای
آنسال دست او را نیز قطع کنند و معهذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریدن
تن در میداوند و در گرفتن آن دست بریده برهم میشد سبقت میکردند که یکسال وزارت
کنند و عجبتر آنکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت
نموده بدست دیگر آن دست را بگرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ این اعتبارات
سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی میسر نشد چندانکه دیده آرزویش
روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکند و چه
رنجها که در جستجویش نمیبرد و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بنقش مراد
نشست روز و شب بدرو سرای عمر گاه گرفتار و سفینهٔ خاطرش در چار موجه شغلهای بیحاصل

اختیار کردن [illegible] وزارت یکسال

مضطرب و بیقرار است و ست اندیشه اش هردم در زیر سنگ بار است و رشته فکر و
خیالش هر نفس در کشاکش آرزوهای پود و تار و چون ناخن معزولی چهره خاطرش خست
و شعله خس جاه و عزتش فرو نشست بمرگ خود راضی و آهن مقناطیس ملازمان حاکم و
قاضی میگردد تا زنده است باین جان کندن گرفتار است و چون قصاب دست و پایش
بر سر امراض مهلکه بستن تیغ مرگ بگلویش نهاد و آتش حیاتش بآب ممات فرو نشست
و یک تنش از جوش تلاش افتاده خود اول حساب و آغاز سوال و جوابست ندانم از
غم کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید
بیت چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی است ؛ باده از جام نگون جستن
نشان ابلهی ست ؛ مرد جاهل جاه و دنیا را لقب دولت نهاد ؛ همچنان کاماس را
بینی و کوی فربهی ست ؛ زهی شقاوت و بدبختی و خهی سستی عقلی و جان سختی که برای
بزرگی بی اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت وجهه دو روزه عزت این سرای بی بقا چندین
خواری و مذلت کشیده و در تحصیل سعادت بی زوال آنجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال
جاودانی یک ذره سعی نمایند و از حسن ساخته شاهد دلفریب دنیا و حیران عشوه کاری
این پیره زال نارعنا گردیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دل آرای معشوقه عقبا
نگشایند چه شبیه است احوال این گروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست
او را داماد کند و پری چهره لطیف از خاندان شریف بحباله نکاحش در آورد چون تهیه
اسباب سور سرانجام یافت و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خانه خاطر نزدیک و
دور تافت خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینه احسان و انعام بر روی
عالمیان گشادند از دو فور ناز و نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند و از گرمی هنگامه
آن جشن غمهای دیرینه را در بوته دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار
صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز بهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و
چغانه برهم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز و

اجل

[illegible]

از بابم و بخیزند

اتراک با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون عرب و نطق با هم موافق گردیدند عرب و عجم
چون غنا و سرود با هم برابر شدند و رومی و زنگی چون نی و بلبان با هم یار گشتند شعلهٔ
شمع و چراغ بنظارهٔ آن سور گردن کشیدند و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم
سراپا چشم گردیدند عروس حور لقای آن یگانه خورشید سیما را صبح آراستگی بحجلهٔ خاص
آورده کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیاری خورده و آتش
شور و تمیزش در عالم آب مانند چراغ نخجش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب تنها
از آن مجمع بیرون رفته گذارش بدخمهٔ مجوسی افتاد همانا قانون ایشان آن بود که
مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ دران می افروختند
پادشاه زاده بدر دخمه رسید و روشنی چراغ را دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس
خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیره زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش
کشید و از روی میل و رغبت تمام شب لب بر لبش نهاده آن شب را بعیشی چنین گذرانید
خادمان و حاجبان در طلبش بهر سو میشتافتند و اثری از ان خفته بخت بی سعادت
نمییافتند چون صبح روشن شد و از خواب غفلت بیدار گردید خود را درچنان مقام
پر وحشتی با گنده پیری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک شود
و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود اندیشهٔ آن بود که مبادا
کسی بر او اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر او تا قیامت بماند که ناگاه پدر و حشم و خدم رسیدند
و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت و دنیا بان
بیحاصل از شراب غفلت مست و لا یعقل گشته اند و پیره زال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش
رغبت کشیده و از معشوق خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی
بادهٔ غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده
با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از جانان پریوش دلربای قطع نظر نموده و از لب و
دهان چگونه عفریت کریه لقای بوسه بهوس ربوده اند الناس اذا ماتوا انتبهوا نظم

است احوال

نیام

هست چون کرزهٔ دولت دهر :. نرم و رنگین اندرون پر زهر :. و زغرورش تو انکه و
درویش :. شد همچون خیال کج اندیش :. هرکرا سر به از کلاه بود :. بر سر او کلاه گناه
بود :. و انکه در عشق شمع ره باشد :. همچو شمع آتشین کله باشد :. رو برون نه ز خویش
هستی خویش :. عز خود دان همیشه پستی خویش :. ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم
نفس و هوا تو که آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی اعلی
به از حکومت بی سهم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلندی سریر علو همت نشینی و از
شر و شور مکاره عالم روز فراغت گزینی بنظم و نسق احوال خود پردازی و لشکر طبایع را
مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس اماره را به تیغ قطع علایق گردن زنی و زیر دستان
شهوات و آرزوها را بجرب زمی مواعظ بالغه زیر دست مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق
مفسدان لهوهای حرام محافظت نمائی و بنارین قلعهٔ دل را از کمند اندازان آمال و امانی حراست
نمائی شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذاتند بر آبداران حزم و احتیاط بسپاری و
قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحه ذکر الهی بر گردن گذاری فتنه گران
میلها را بسختگی تقوی از قلعهٔ طبیعت بر اندازی و کوچه و محلهٔ ترک و بی را از دزدان
خواب و آسایش نفسی هیچ و تا ب خوف و خشیت ایمن سازی و چون بتوفیق ربانی و تایید
سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت
در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر دبار عزت توانی بست و عصای سرزنش بر ترک و
تارک قیصر و فغفور هم توانی شکست ابیات امیطرفه حکایتی است بنگر :. روزی ز قضا
مگر سکندر :. میرفت همه سپاه با او :. وان حشمت و ملک و جاه با او :. ناگه بخرابه گذر کرد :.
پیری ز خرابه سر بدر کرد :. پیری نه که آفتاب پر نور :. در چشم سکندر آمد از دور :.
پرسید که این که باشد آیا :. وین کیست که مینماید اینجا :. دیوانه بود و گرنه عاقل :. اینجا نکند مقام
منزل :. آمد سوی آن مغاک چون گور :. پیر از سر کار نشد دور :. خود با نگرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم :. گفت ای شده غول این گذرگاه :. غافل چه نشسته درین راه :.

بهر چه نکردی احترامم ∴ آخر نه سکندر است نامم ∴ دریا دل و آفتاب رایم ∴ فرق فلک است
زیر پایم ∴ پیر از سر وقت بانگ برزد ∴ گفت این همه نیم جو نیرزد ∴ نه غول نه غافلم درین
کوی ∴ هشیارترم ز تو بهر روی ∴ از روز ازل چو آگهم من ∴ چون منتظران درین رهم من ∴
با خلق مرا چه آشنایی است ∴ چون آخر کار ها جدایی است ∴ چون عاقبت جهان فنا است ∴
ملک ازل و ابد جدا است ∴ دل در بد و نیک آن نبستم ∴ در کنج خراب از آن نشستم ∴
دیوانه تویی که بهر هیچی ∴ مغرور دو روزه عمر خویشی ∴ دانم که یکی دو قطره آبی ∴
کآلوده بخاک این خرابی ∴ دور فلکی که بیشمار است ∴ هر ساعتش از چو تو هزار است ∴
دو بنده من که حرص و آزند ∴ بر تو همه عمر سرفرازند ∴ با من چه برابری کنی تو ∴ چون
بنده بندهٔ منی تو ∴ ای حسرت کش جاه دنیا و ای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن
که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک
بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی اسباب آمال و امانی و گسترانیدن بساط کامرانیت دست بهم دهند
و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر
بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید کلههای آمالت بر آفتاب قبال سلاطین
روزگار خنده تمسخر زند و صرصر حملهٔ سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار را چون برگ
خزان بر خاک عجز افگند جام جم نظاره بزم عشرتت از حسرت طرف چشم حیرت کرده اند و آیینه سکندر را
رشک ماهچه رایتت خاک کدورت بر سر افشانده آب گزلک سنانت نام سام سوار را از صفحه
روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار از قلزم هستی بر کنار
اندازد و قوت طالع فیروزت نخل بلند آوازهٔ جم را از ریشه برکند و نقش نگین نامداریت
گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان خورنق را
از دلها برکند و غبار موکب حشمت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب
حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال حیاتت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن
هستیت در آویزد و تندباد فنا برگ بقا از نخل عمرت فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در دهد

ومسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد و ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد
بمرکت گریه آغاز نماید دل پر حسرتت الفت علایق را ترک گوید و عرق مرکت نقش زندگانی
از لوح پیشانی بشوید شهباز طراوت از آشیان حسمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر
جیفه کالبدت نشیند تخت دولت بتخته تابوت مبدل گردد و بستر خاکت جانشین جامه خواب
مخمل شود اندیشه کن از آنهمه حشمت و جاه چه در دستت خواهد ماند و آنهمه عظمت و جبروت
چه فایده ات خواهد رساند مشهورست که سکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد
که دستش از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بالمشافهه ملاحظه نمایند که با آنهمه ملک و مال
عاقبت تهیدست از گذرگاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آنهمه خزاین و دفاین
موفوره جز دست تهی با خود نبرد چیزی نبرد و نظم جهان ای برادر نماند بکس :. دل اندر
جهان آفرین بند و بس :. مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت :. که او چون تو بسیار پرورد و کشت
گرفتند عالم بمردی و زور :. ولیکن نبردند با خود بگور :. اگر پهلوانی وگر تیغ زن :.
نخواهی بخود بردن الا کفن :. نشستی وگر بنجای کسی :. نشیند بجای تو دیگر کسی :.
آورده اند که روزی هرون الرشید بسر حلقه اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید بر ا...
نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول
گفت ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصرها و عمارتهای پادشاهان
گذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا پند بست در آنها نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم هم ابنای
جنس تو بودند عمری درین قصرها مانند تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون درین
قبرهای پر بار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند و فردا است که بر تو نیز همین ماجرا خواهد
گذشت مجملا اندیشه دولت دنیا از ان باطل تر و نهال اقبال این چمن بد آب و هوا تر حاصل
تر از نهال عمر عزیز را بهای آن توان داد و بتلاش ترقی سراپا تنزلش از مرتبه شایستگی
و درجات بلند آنجهانی توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل قوی و بینان زنجیر علایق
گسل روندگان سالکن و دیدوران باطن از عینک دوربینی عاقبت اندیشی مال کار

پلید

ازان

بادشاهزاده ولیعهد

پادشاهی و درویشی را دیده منظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه سنجیده اختیار درویشی
کرده اند و روی همت از طلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده اند که شکوه ارباب جاه
در نظر عبرت نگاه شان چون کاهی است و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و
تخت در دیده آگاه شان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را یکدمه آسایش کنج
عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را با لذات یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی
پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علیه السلام با خیل و حشم از راه عبور میکرد و مرغان
بال بر بال بافته بر او سایه افکنده و جن و انس بیمین و یسارش راه فرا گرفته گذارش بر
عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد عابد گفت و الله یا ابن داود خدای تعالی ترا دولت عظیم
داده است حضرت سلیمان علیه السلام این سخن شنیده فرمودند ان تسبیحة فی صحیفة مومن خیر
مما اعطی ابن داود و ان ما اعطی ابن داود یذهب و التسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که
بنده خدا ادا کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی
زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی بدوام خواهد بود دیگی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی
و آخرت سفال چون آن طلا فانیست و این سفال باقی عاقل باید که این سفال را بر
آن طلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه بر عکس است پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین
فانی فرو شد و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که
هرون الرشید را پسری بود و بزیور صلاح آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون
مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از
تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش اندیشه پادشاهی بجاروب فنا رفته از جامهای
غیر کرباس و شال نپوشیدی و چون رغبتش با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی مرغ
دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود و پیوسته بگورستانها
رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلرخان اعتبار مانند ابر بهار زار زار بگریستی روزی از روزها
با جبه پشمین و دستار مقامی که پدرش هرون با وزرا و خاص خود انجمن ساخته بود گذر نمود جمعی از

که دنیا سفالیست فانی
و آخرت طلائیست باقی

زخارف دنیوی بر بسته
و طریقه پدر و آرزوی ...
و افسر را ترک گفته ...
دل را از خس و خاشاک ...

حضار مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان
به ننگ فرو برده باید درین باب امیر با او عتاب کند و ازین وضع ناپسند بزی پادشاه
زادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفت و شنید بگوش هرون رسید او را طلب نمود
از روی مهربانی درین باب سخنان دلفریب بگوش هوشش کشید آن نوجوان عقل کهن
و آن خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمره نخل دولت
بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که عزت عقبا را نیز طلب و راه تحصیل سعادت آنجهانی
جویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده
بوزیر خود اشاره کرد که ایالت مصر بنام او بنویس که آنرا بوی مفوض داشتم پسر گفت
اگر دست از من برنداری و این عزیز مصر ترک و فنا را انجال خود واگذاری از تو خواهم
گریخت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد گذشت و روزگار
بی تو چسان خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که
خود را با ایشان تسلی میتوان داد و اگر من از خالق جدا مانم چه سازم که او را بدل نیست
و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدائی کرده ببصره رفت و از مال دنیا
جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و
اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته با آن معاش نمودی ابو عامر بصری گوید
که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری کارگل کن از خانه برآمدم جوانی در کمال جمال دیدم
زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای جوان کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای
کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو که مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کارگل گفت باین شرط
که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز نمائی قبول کردم و او را برای
کار آوردم چون شب شد بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مزدور کرده بود و دو درهم تسلیم
کردم که بوی دهم قبول نکرده همان یکدرهم و دانگی گرفته رفت روز دیگر بطلب وی بازار
رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر وی را نتوانی یافت

کار خود را

حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ایمضمون ادا کرد که ای قوم
بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و اینکار از من بر نمی آید و خبر سید البشر علیه السلام - اکنون کسی که
وارث باستحقاق خلافت است و احد پدر و مجال طعنی نیست حضرت علی ابن الحسین است
علیهما السلام بروید و با وی بیعت کنید اگرچه میدانم که او قبول این امر نمیکند بعد از اتمام
این خطبه فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق و از خانه بیرون
نیامد تا وقتیکه بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویه بن
یزید پلید علیه اللعنه و العذاب الشدید در ابر مسند خلافت نشانیدند بمنبر رفت و لعنت بر پدر و
جد خود معویه و یزید نمود و از افعال ایشان تبرا فرمود و مادرش از استماع این خبر آشفت
و با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو مقطره
حیضی برکوی میبود تا ننگ دودمان خود نمیگشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مراد من
اینکه ای کاش چنین که گفتی بودمی و بننگ فرزندی یزید گرفتار نگردیدمی و بعضی خطبه مذکوره را
بر این وجه روایت کرده اند که یا ایها الناس انی ضعیف و عظم لا طاقة لها علی النار فمن اراد
البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و الیبایع علی ابن الحسین ابن فاطمة بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان حاصلمعنی آنکه ای مردمان
قوام وجود من پوستی و استخوانیست تاب آتش جهنم ندارم هر که بیعت درستی میخواهد
و امام بحق و اجب الاطاعتی میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
که پسر دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است
القصه عاقبت بخیر گذشت و برای دو روزه حکومت باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق
الهی روی از طریق گمراهی برتافت و بزور رسیدن دل از کمند هوا هوس و دنیای بی حاصل بر آورده
رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت رعایت جانب
حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بعقبه سر و خویشی پادشاه زمان
خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید

بعد از مهدی

کار خود را تعوین کردم چون روز شنبه شد ببازار آمدم ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن
دیدم سلام کردم وکار خود را بروی عرض نمودم بهمان شرط بکار آمد و او را بکار داشته
خود از دور ملاحظه میکردم گویا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد خواستم که او را
سه درهم دهم او راضی نشد بهمان اجرت معین گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم
او را نیافتم احوالش تفتیش نمودم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده است بشخصی
اجرتی دادم تا مرا نزد او برد چون رفتم او را دیدم در خرابه بی‌پدری بیهوش شده نصف
خشتی زیر سر نهاده بر او سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی ننمود بار دیگر
سلام کردم مرا شناخت سرش را در کنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات خواند

شعر یا صاحبی لا تغتر بالعمر سیثم فالعمر ینفد والنعیم تزول واذا حملت رحال یوم مره
فاعلم انک بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو آنست که چون بمیرم روی مرا برخاک گذاری
وبگوئی که اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک فتقبله واعف عنه تقصیره بفضلک
یعنی خداوندا این بنده دست از دنیا و مال و جاه گریخته رو بدرگاه تو آورده که او را بلطف
تمامی پس تفضل و رحمت خود او را قبول کن واز تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی
زنبیل مرا بحفار دهی واین انگشتر و مصحف مرا گرفته نزد هارون الرشید بری و گوئی
با من ودیعتی است آن غریبی واین پیغام نیز بوی گذاری که لاتموتن علی غفلتک
یعنی مبادا با این غفلت که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد بیت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک از جمله کسانیکه از
تنگنای تعلقات دنیای فانی خیمه در دل صحرای وسیع الفضای ترک و فنا زده از تاج و تخت
ملک فانی برهمت در دیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معویه بن یزید
پلید است که بجهت بازگشت بحق ملتفت بالرجع الی الله گردیده آورده اند که سه ماه و بقولی
چهار روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت
پیغمبر است علیهم السلام وجز ایشان کسی شایسته سریر خلافت نیست روز جمعه بر منبر برآمده بعد از

بود و هرون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود
مشورة نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته اینکار نیست هرون بهلول را طلب نمود
گفت ای شیخ میباید در امر خلافت یاری من کنی و منصب قضا و رتق و فتق مقدمات
شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امتناع نموده گفت صلاحیت اینکار ندارم
هرون گفت اهل بغداد اتفاق نموده‌اند بر آنکه تو صلاحیت اینکار داری بهلول گفت
سبحان الله من اهل خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم دیگر آنکه
درین سخن که میگویم صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم
کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه بهلول هرچند مضایقه کرد ایشان مبالغه نمودند
بهلول چون اصرار ایشان از مرتبه کمال دید دانست جز بقوت تدبیری و امن خاطر از
خار ابرام ایشان رهائی نتوان داد گفت مرا یک شب مهلت دهید تا درین تاملی کنم
آن شب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد و چون کج دکا
بر اسب نی سوار شده ببازار آمد و میگفت از راه بکنار روید مبادا اسپم شما را لگد زند
چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه
خود را از ما گذرانید و بعضی دیوانگی بهلول را برین وجه نوشته‌اند که هرون الرشید ملعون
برای حفظ مال شوم خود دایم در مقام دفع امام موسی کاظم صلوات الله علیه بود و پیوسته
در کمین قتل آن سلالة دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه خروج متهم ساخته
از مفتیان آن زمان که یکی از انجمله بهلول بود در اباحت قتل آنحضرت استفسار نمود دیگران
فتوی دادند بهلول بخدمت امام علیه السلام رفته صورت واقعه عرض نمود و دران باب
استدعای چاره و سوال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که بدر دیوانگی زن و خود را
گسسته مهار بیوقار وانما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد علیه السلام بر کوچه دیوانگی زده
خود را معلی انمصداق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب
هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر حشم و جاه و عزت

این جهان همه هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده اند و تمن جانی و ایمانی تعینات فانی اینجهانی را
بدستیاری عقل رزین و بازوی قوت دین اینچنین از پای درآورده اند بر خاطر است که اگر
با غوای نفس اماره حق را باطل و سعادت اجل را بشقاوت عاجل میفروختند و بتماشای
حسن ساخته دنیای ظاهر مشغول گشته در قطع وادی علایق گسل زیل دنیوی پای همت سست مینمودند
هم در اندک فرصتی روزگار شان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست برگردن
همت شان طوق لعنت گردیده پست و بلندی اوضاع روزگار چون موج گذرانست و
دولت و نکبت زمانه غدار در اندک وقتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب
فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی به صبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن
خرم باید بود و نه ازین درهم نه از آن شکفته باید شد و نه ازین شکسته فرد است که خامه
اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلند و پستی شاه و گدا از تندی سیلاب
فنا هموار و یکسان گردیده است زحادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و
نیک درگذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده
مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها
مینگریست سبب آنرا از وی سوال کردند گفت میخواهم استخوان پادشاهان دنیا را از
استخوان گدایان جدا کنم و اعضای سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان
بی اعتنا امتیاز دهم هرچند سعی میکنم و وقت و تامل در آنها می نگرم فرقی در میان این دو فرقه
نمی بینم بیت این خورد و بزرگی که بنام انسانند در دست زمانه همچو انگشتانند امروز
اگر بلندی و پستی دارند فردا که بخواب رفتند همه یکسانند ای درویش بی نوا و ای پادشاه
اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود را بدان و شهد لذت آسایش درویشی بمذاق جان برسان
و در حال کار سروران روزگار اندیشه نما و شکرگذاری نعمت عظمی حقارت و مسکنت خود از
دل و جان قیام فرما از قهقهه خنده های دولت دو روزه لب خواهش به بند و بر ماهیهای گریه طفل
مزاجان کشیر محبت دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر ناخن حسرت

سروری و بزرگی مخزن فرد است که ایام رنج و راحت بنهایت رسیده و صبح دولت و اقبال
از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها بسر بلندی و خواریها بارجمندی مبدل
خواهد گردید بیت چونکه کالا باز گردد از ورود ٭ پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود ٭ پس
مجو پیشی در اینجا لنگ باش ٭ وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش ٭ بجز وزه زندگی را
بهر طریق که پیش رود بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهر نوع که باشد بر خود
هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم که خود را موصوف بصفت دانه گیری
خرمن مردم سازی و از جهت بدنی که بیک گز کرباس پوشیده تواند شد چه افتاده است
که خود را رشته وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی نظم گر نباشد جامه اطلس ترا
کهنه دلق ساتر تن بس ترا ٭ ور مزعفر نبودت با قند و مشک ٭ خوش بود دوغ و پیاز و
نان خشک ٭ گر نباشد مشربه از زر ناب ٭ با کف خود میتوانی خورد آب ٭ ور نباشد
فرش ابریشم طراز ٭ با حصیر کهنه مسجد بساز ٭ گر نباشد مرکب زرین لجام ٭ میتوانی
زد بپای خویش گام ٭ ور نباشد دورباش از پیش و پس ٭ دورباش نفرت خلق از تو بس
گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار
انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده سر برآورد مردی را دید در سایه
قصر نانی تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت
ای نفس هرگاه باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا دربند این همه آن باشم و دامن همت
بر آمال و امانی و بنای فانی نیفشانم آنگاه از قصر خود فرود آمده پا بر ایوان گلستای درنو
نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق افراشته خود را از دامگاه علایق دنیوی
نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال ما آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان
تیه محبت دنیا را برهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات مرد آزمای
ترک تعلقات بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداناد بمحمد و اهلبیت الطاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین مجلس دویم در شهوات اند و ضمن ملک و مال و از ضمن آتش ایمان سوز و زر و وبال

در طلب ثروت دنیا را قبلهٔ همت ساختن و در تحصیل سیم و زر که حاصل سرمایهٔ دین و دل را درباختن
ای حریص ملک و مال دنیا وای اسیر سلسلهٔ موج این بحر فنا ای غافل ناهوشمند وای حمال زر و
زر بنده ای تهیدست سرمایهٔ حسن عمل وای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن
مال پیوسته احوالت مشوش است و در بوتهٔ بیتابی مانند زر بغل دلت در [در آتش] گداختن درهم و دینار
گونه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته جستجوی سیم تنت را سیماب کرده
و از رنج طلب زر چهره ات زردی آورده صحرای فرصتی را که جهت کشت و کار اعمال صالحه در
مصرف داده اند بر انداخته و جویبار زندگی را که وقف مزرعهٔ بندگی نموده اند شوره زار
فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ
حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانهٔ سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار تا برشتهٔ نفس کشیده اند
سررشتهٔ حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و درازت چون مار گنج روز و شب در
سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل پر حرص و آزت از غصهٔ ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت
فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند ملال بر دلها میدوی و گاهی در تحصیل در و گوهر
گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی گاهی برای مهار قطار شتر حرص را در وادی محرمات
گسسته مهار میسازی و زمانی جهت اسپ و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه
میتازی گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمهٔ بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بستان
نخل معاش بی برگ و بار را به تیشهٔ تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اشیا چون آسیا دست
تاسف بر هم میسائی و در نسق تخم و شخم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی
حاشا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بگوش
هوشت نرسیده و سرپنجهٔ معانی اخبار و آثار صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان
تکلیف از آستین عبارات بر آمده طپانچهٔ تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت ملک علام
بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقین فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم
عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام آنکه

الا انکه نیم

ای آنکسانیکه ایمان آورده اند باید که مشغول نسازد شمارا مالهای شما و فرزندان شما از یاد
خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور
ایشان خودرا از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو امر باعث خودرا در ورطه
مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار ربیندازید و هر کس اینکار کند یعنی بمال و اولاد مشغول
گشته از حق باز ماند پس آن زیانکارانند که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت
جاودانی را با آتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما اموالکم
و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیه بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این
نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر گردد که کدام یک از شما محبت و
اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام یک دل را در مال و فرزند بسته از بندگی و فرمان
برداری باز میماند و در نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانیکه از دام
علایق مال و فرزند مردانه جسته و دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرا فرموده است
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین آنست که آدمی هر آینه از
حد تجاوز میکند و از فرمان الهی گردنکشی مینماید بسبب آنکه خودرا مستغنی و بی نیاز دید حاصل
آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب ثروت و حشمت مهیا گردید توسن نفس سرکش
سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خودرا بیابان مرگ بوادی عصیان
میکشاند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که حب المال و الشرف ینبتان
النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل همچنانکه
میرویاند آب سبزه را ما تیره همانا مراد آنست که بسبب ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل
برطرف میشود و از آتش محبت اینها و باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در پیوقت
مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه
سابق ذکر یافت که محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل
مانند شب و روز باهم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار قفس حب عاجل گردید در هوای بندگی حق طیران

نتواند نمود و خاطر یکه از غنچه خار خار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرده بنظاره
گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود و از مصرف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار و الدرهم اهلکا من قبلکم و هما مهلکاکم
خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان شما را از دین و ایمان ایشان را تباه نمودند
و شما را نیز هلاک بسیار زنند گویند که روز اول که دینار و درهم بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین
برگرفته بوسید و بر چشم مالیده گفت بسی مردم فریفته این شده بفرمانم در آیند و بسا کسان
باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این قسمهای دروغ در میان خلایق
شایع شود و از جهت این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت
روسیاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی
ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت
خود بیشتر از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن حسد برند و بتیشه عداوت
نخل حیات یکدیگر را از پا در آرند فتنه انگیزی ملک و مال دنیا و بهم اندازی مکنت و ثروت
این عبارت تیز از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان
باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدایی مشتعل نمیشود و کدام ساعت است
که میان دو فرقه از شومی متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه سینههای صاف یاران دیرینه
که بناخن حسد و کینه نخسته و چه آینههای دل که از سم تمامی در زنگ کدورت ننشسته گاهی
بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را
بخون هم تشنه ساخته لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زر و زیور بی اعتبار این
بدگهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن بهم برامیدند و از فرط محبتش کمر
عداوت بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خو را معشوقه تمثیل
نموده اند و شیفتگان را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش
از پا در افتاده اند پس اینقوم دراز امل کوته نظر همگی اغنیا رسم و رقیبان یکدیگرند الغت عنیا باهم محض

خیالست و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال در مجموعه روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که
شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق
می پیمود تا بکنار جویی رسیدند زمانی بقصد چاشت خوردن در آنمقام آرمیدند از جنس ماکولات
سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده تناول نموده یکی را نگاه داشتند حضرت عیسی علیه السلام
بجهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید این گرده را بر جا ندید از آن شخص سوال
فرمود که این گرده که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقا آهوی
با دو آهو بچه بنظر حضرت عیسی علیه السلام در آمد آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید بفرمان
حق آهو بره اجابت نمود بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعه از گوشت
آن بریان کرده باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن خطاب با آهو بره مقتول فرمود
که قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس عیسوی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیت چنین
حضرت عیسی علیه السلام برفیق خود گفت که از تو سوال میکنم بحق آن خداوندیکه این آیت
بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم و چون از آن مقام
در گذشتند برود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان
گردید و چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آن خداوندیکه این معجزه را بتو
نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا تجاوز نموده در بیابانی نشستند
حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود که کن ذهباً
باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا شد و آن طلا را سه حصه کرده فرمود که ازین طلا یک حصه از آن
تو دیگر از آن من و یکی از آن کسی است که گرده نان برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل
دیده حرص و طمع بران حصه دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله
چون نقد گوهر آن قلب سیاه را بر محک آن طلا زده برین آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را
باو واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او در کشید آن مرد با آن مال خطیر در آن بیابان تنها
مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و طمع آن مال عازم قتل او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت اینمال را

سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از آن رفقا را بقریه که در آن
حوالی بود فرستادند که جهت ایشان طعامی مهیا کند رفیقی که برای طعام رفته بود با خود
اندیشه نمود که این طعام را بزهر میباید آلود و بخورد این رفیقان داده تمام آن مال را
تصرف باید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم
با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون آن رفیق برسد باتفاق هم او را بکشیم و مال را
ما دو کس متصرف شویم چون آن رفیق رسید باتفاق او را بقتل رسانیدند و از آن طعام مسموم
خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه کس مرده در بیابان افتاده بودند که بار دیگر
حضرت عیسی علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را با اصحاب خود نقل فرمودند
که هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و این غدار بیوفا را ملاحظه
نمائید و از آمیزش این زشت خوی بدکنش اجتناب فرمائید اگر تواریخ و کتب سیر را ملاحظه
نمائی و بر اخبار و آثار روزگار نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که مشعبد دنیا از
نیرنگ بسی بر آب زده و خیال باز زمانه از این دست لعبت از پرده تدویر بسیار برآورده است
و بر همین منوال است احوال هر دو نفر که بر سیم و زری کمر عداوت هم بسته و در نزاع آب
زمینی هر یک دام فریبی گسترده و در کمین نشسته اند عنقریب شمشیر مرگ هر دو را از خاک
هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند بهمین دستور تا آن ملک
بر جاست این فتنه و فساد بر پاست و لهذا اعزا الان دشت توحید و بلند پروازان اوج
تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت
و از نوا در خزیده اند نه از نیش افعی اهل دنیا دل ایشان آزاری است و از تندباد حسد حاسد
بر آئینه خاطر ایشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه
از ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین
وقتیکه علم جهانگیری برافراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک هر سوی تاخت بقومی
رسیده که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق چیده بودند از جمله رسوم و عادات ایشان آن بود

که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همانموضع
آداب طاعات بعمل می‌آوردند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میکذرانیدند
ذو القرنین رسولی پیش پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب داد که مرا
باسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از
ملاقات ازو سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر
نمی‌گمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد گفت که ازینجهت دنیارا مکروه میداریم و خانه
دل را بنقش محبتش نمی‌نگاریم که اورا اگر چاشنی لذت نفس را اشتیاق آن میسازد و بهان
راضی نگشته بطلب بهتر از آن گردن می‌افرازد اسکندر پرسید که باعث چیست که قبری چند
کنده اید و هر صباح بر سر آن میروید و رفت و روب آن و بادای آن نماز در انجا مشغول
میگردید فرمود که برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیارا از دل بیرون میکند و تیشه
اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن این گیاه
راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع برگرفته خودرا
ازین تعب رهانید فرمود ازینجهت که نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن
گیاه آتش جوع را فرومی‌نشانند و آدمی را از ورطه هلاکت میرهانند و از طعامها هرچه از کام و
دهن گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانست بعد از آن
دست دراز کرده کاسه سری که افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین
میدانی که این کاسه سر کیست سکندر پرسید که از کیست گفت کاسه سر پادشاهی است که
خدا تعالی اورا املاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در
روز حساب مکافات آن را درکنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر پوسیده برداشت و
گفت ای ذو القرنین این را میشناسی که کیست سکندر پرسید که کیست فرمود این سر پادشاهی
بود که بعد از پادشاه ظالم بر سریر ملک نشست و از جور و ظلم و سوء عاقبت آن پادشاه سابق
عبرت گرفته با رعیت غایت عدل و داد مینمود و عاقبت کار او نیز باینجا رسید اعمال او را ثبت و ضبط

نموده در روز قیامت پاداش او را باو خواهند رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر سکندر
نمود که این نیز چنین خواهد بود اسکندر گفت که ای اصمعی بمصاحبت من نمیشوی که مرا بجای برادر باشی
و وزارت خود بتو تفویض کنم و در مال و اسبابی که خدا تعالی بمن داده است ترا شریک
گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست سکندر گفت که چرا فرمود که بجهت ملک و
مالی که در دست تست مردم با تو در مقام عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام بر سر یاری
و صداقت یعنی مایه النزاع و مان و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیوی است و
چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف اند و جملگی
با من یار و سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت باهم در نمیگیرد و مصاحبت
صورت نپذیرد القصه جهت انبساط اصمعی بمصاحبت و موانست سکندر نگشت و اسکندر او را
وداع نمود و از انمقام در گذشت مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان با ارباب مکنت
و مشتاقترین بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار
در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول امید عاوندان صبوری بجگر میفشارند و هر چند در
زندگی خواجه قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج تصرف میتوانند نمود و در جمیع
امور و مهمات و خیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبع شان بوده باشد توانند زیست
اما همانا دامن ضمیر شان از خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطر شان از حسرت
خواجگی چاک چاکست مرغ دل شان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان
طمع شان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه آسا دل شان
جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطر شان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و
دیده حرص شان برای اجل او چون مرغ روح شان در پریدنست و طپش دل شان جهت
عروسی عزای او در مشق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی که پدرت بمیرد
و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باینطریق که او را بکشند تا چنانکه از و میراث
برم و خونبهای نیز از و بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند

در مصیبت آنکه گونهٔ خاطر شما خون بی‌تابی خراشند چون نیک نظر کنی و در حقیقت آن از روی اندیشه
غور فرمایی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین را بر حال
خود می بارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامهٔ عمر بپایان رسیده
و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه
ساخته و رنگ هستی از دهشت آن در باخته بود زن و فرزندش موی کنان میخروشیدند
آن گوش بر بانگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر بیتابی
آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نموده که اینهمه بیتابی
برای چه میکنید و فریاد و فغان از چه سبب حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه
باز آریم که چون تو پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخوار و دلسوزی از ما فوت میشود
نمیدانیم که بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد سایهٔ عطوفت بر سر ما خواهد گذرانید پس متوجه زن
شده پرسید که تو چرا چنین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یاری و مشفقی
دور و از صحبت چون تو قرینی و مونسی مهجور میگردم نمیدانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت
روزگار این عاجزهٔ بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر
گشته بدستور سبب اندوه و ملال را از هر یک پرسید و مضراب سوال بتار اندیشه و خیال
یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشانی احوال
خود فصلی پرداختند آنمرد آگاه شد و گفت پس شما همگی غم خود دارید این اشک خونین
از جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم از برای من ننموده است
و دل هیچکس برای من نمی سوخته است ای آنکه برای معاش اقارب و اولاد چشم ورع
از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب شان صد گونه وزر و وبال
می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی خود میریزی تا آسیای
مدار ایشان بگردد و در بازار محبت شان دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت خوشگوار
شان کاسهای زهر تلخ روزگار مینوشی جامهٔ خود را بدنامی میدری تا جامهٔ ایشان دوخته گردد

و کار آخرت خود را انجام مسکینی تا نان ایشان پخته شود و دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود
نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغره روح در گلویت افکند و تیشه نزعات جان کندن
نخل سرکش امیدت را از باغ هستی برکند زن و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید
و خویش و پیوندت از آن ورطه هایله نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ
تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین وقتی
از سرور دنیا و دین و فریادرس نفس واپسین حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شیر عرین
اجل سرپنجه گیرندگی بخون وحشی غزال زندگی الآیه اتا اذا بلغت التراقی و قیل من راق
از ناصیه احوال ظاهر گردد و مضمون و التفت الساق بالساق بپای گریز از آن ورطه وحشت
خیز زنجیر عجز نو تا توانی فرو بندد طومار امل بدست اجل دریده و رنگ ارغوانی ببرق مرگ
پریده گردد مال و اولاد و عملش بنظرش در آورند پس التفات بمال کرده بگوید و الله انی
کنت علیک شحیحا فما عندک بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن
تو بخیل بودم الکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی درین وقت با من میتوانی کرد مال
گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که درین وقت از من آید همین است پس رو بجانب اولاد
خود آورده گوید که والله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم لحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا قسم
که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم الکنون چه یاری
من خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود
گشته گوید و الله انی کنت علی ثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم
که بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم الکنون تو امدادی در حق من توانی کرد عمل
صالح گوید من قرین و مونس توام و در قبر رفیق و مصاحب تو خواهم بود تا روز حشر تا وقتیکه
مرا و ترا به پروردگار تو عرض نمایند بیت چون مرگ کشد گردن گردان در بند نتوان
بستیزه جست از آن خم کمند آن لحظه که دست اجل از پا افکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند

سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن
پسر خود و شوهر دختر خود و مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از و
نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید که آن مال را در مصارف خیر صرف
نماید و ذخیره آخرت خود کند و دشمنان او را بفواید آن بر خود ترجیح ندهد عمر خود ضایع مکن
در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باشی آورده اند که مطلق عجوزه
دنیا حضرت علی مرتضی علیه التحیه و الثنا بگورستانی گذر نموده بر خفتگان فراش خاک خطاب
فرموده که یا اهل التربة و یا اهل القربة اما الدار فقد سکنت و اما الازواج فنکحت و اما الاموال
فقد قسمت حاصل معنی آن اینست ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان این مغاک
در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت
نمودند چیزیکه پیش ماست اینست ای کاش میدانستم که پیش شما چه چیز است بعد از آن
متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان بجواب گفتن هر آئینه میگفتند که ان خیر الزاد
التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدینوجه است که حضرت امیر المومنین ع خطاب
بمومنین و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید
آوازی شنیدم علیک السلام یا امیر المومنین شما ما را خبر دهید از اخبار خود پس آنحضرت
علیه … نمودند ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قسمها وارثکم و حشر فی الیتامی
اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکن فیها اعدائکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان
شما شوهر کردند و مالهای شما وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند
و منزلها و خانهای شما که بر افراختید یا گچ ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن
شدند پس خبرهای شما چیست پس در جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان
و انتشرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر و الافواه
بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن
مرتهنون بالاعمال ترجوا من الله الغفران بالکرم و الامتنان حاصل مضمون آن اینست که

کفنها پاره پاره شد و مویها پراکنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای
چشم بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه
پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم در
مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن دران سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی
مالیکه جمع نموده در صدقه کردن و امثال آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم
و ما در گرو اعمال خودیم و امیدواریم که خدا تعالی بکرم و احسان خود ما را بیامرزد مجملا
سیم و زریکه آدمی در طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در
جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا و مانند بوی
گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست گیرم که از تاراج حوادثش نگاه داری
و در پاسش روز و شب دیده استراحت برهم نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی کرد و باد
اجل چه حیله پیش خواهی آورد از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
که ان الناس ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل و ان العاریة مردودة
حاصل مضمون آنکه مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست
بر سبیل عاریتست و بدرستیکه مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت بصاحبش خواهد برگشت
و بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب
خلاف مدعای خودند چه اینقوم بسبب مغز گران جا بزا از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن
در و گوهر منظوری غیر ازین نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده خاطر از فکر معیشت جمع
نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که در غمخانه دنیا و ماتم سرای جهان
بی بقا رفاهیت ممکن و متصور نباشد مخصوص درویشان و روزی تنگدستانست و اهل
دنیا را اصلا از ان نصیبی نیست زیرا که تا در اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی
و فراغت شان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن بخود نمی گمارند و چه روزها
شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذرانند گاهی از سفر دریا چین ابروی موج خطر میباید دید

دگاهی

وگاهی از پیمودن کوه و صحرا تشویش ورزد و راهزن میباید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز
استخوان بباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار میباید باخت
و معهذا حصول مدعاش بر وجهیکه خاطرخواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ وجه
از وجوه و مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه
دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مراد دیگر میگمارد چنانکه از قدوه ارباب
همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان
من ذهب لابتغی وادیا ثالثا و لا یملا جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند
آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون
آدمی را چیزی غیر خاک پر نمیکند یعنی و امن خاطرش را از چنگ خار خار حرص
غیر مرگ نمیرهاند بیت چشم تنگ حرص دنیادار را * یا قناعت پر کند یا خاک گور مشهور است
که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانی اش بشعله آمال و امانی سراپا
گداخته مور حرصش جهت اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و مار املش بطلب گنج در بسی
و جبال بهر تن پا گردیده سنگهای همتش در بیابان آمال پا کرده و پا بالای نموده و
ابوار و شبگیر شتابش در طلب اسباب امانی کاروان ریگ روان را از لنگ تصور فرموده دل از سنگ
بند بیتابیش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی چشمش از آمد و رفت
سفر دریا مانند جراده عتق در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی سفرها صد و پنجاه شتر
بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از تردد آن بی
حاصل دنیا اظهار خستگی و واماندگی مینمود و گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی
بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل کنم و از آنجا فولاد هندی
گرفته بحلب روم و از آنجا آئینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی
بفارس آورم آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغ البال در کنج استراحت
چه وقت خواهد نهاد منت زسیم و زر طلبکار حرمتی ماند * همین زعقد گهر رشته پیچ و تاب برد *

مبین این مقال کلام حضرت ذو الجلال است که در سورهٔ توبه میفرماید و لا تعجبک اموالهم
و لا اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم فی الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون مفسرین
گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب بحضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله اما مراد امت اند
اما باید که در عجب نیندازد شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این
نیست که میخواهد خدا تعالی اینکه عذاب کند ایشان را بآن در دنیا بسبب جمع کردن مال و
محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و بر این رونق احوال فرزندان و تهیهٔ اسباب معیشت
ایشان همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان
کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت
و پشت گرمان کثرت اولاد و عشرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتارند و
بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه
و بدنه حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز او از دامن خواهش ملک و مال کشیده
و مرغ روحش ببال دامن فشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است خاطر
از گزند آفتی آمال مطمئن و فارغ بال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده و
مرفه الحال است بر خلاف آن حریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دویده و کرگس طبعش بهوای
جیفهٔ دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده ننشیند و تنش از حرکات لغو
و ترددات بیهوده در بستر استراحت نه بیند بیت زر طلب را نبود غیر رنج ؛ خاک خورد مار بهر
بالای گنج .. طالب زر دان ز درون بیقرار ور شکم مار بود پای مار از نوباوهٔ بوستان آل
هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ماثور است که چنانچه در طلب عقبی رنج و مشقت است
در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باو ماند و از آن
تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملا
دنیا طلب بجهت تن آسانی پیوسته در تعب بسر میبرد و بامید یکدمه حضور روز و شب بصد
گونه شر و شور میگذراند و اگر عشر عشیری از آن جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته

باعلی مرتبهٔ مقربین رسیدی ولیکن دریغ وصد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت
اهل روزگار را آنچنان فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت خود توانند کرد و حسن ساختهٔ عجوزهٔ دنیا
کوته نظران ابنای زمان را آنقدر و آرزو ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد
و در تمنای آن و این کی پروای دین دارند و در طلب ملک و مال کی اندیشهٔ مآل مینمایند از
خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یاتی علی الناس زمان بطونهم
آلهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه و
لا من القرآن الا درسه خلاصهٔ مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری
که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت خود نمایند و زرهای خود را دین
خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی
باقی نماند ای آنکه ملک و مال دنیا را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را
منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای
بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتیکه کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی
نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه ملک الموت پنج نوبت هر روز بآن خانه می
آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید و روزی او بنهایت رسید مرگ را بر او القا میکند
پس کربات مرگ احاطهٔ او کند و شداید آن حالت او را فرا میگیرد و بعضی از اهل خانهٔ او موی گشایند
و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و اویلاه برآورند حضرت ملک الموت
بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ یک از
شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مأمور نشدم نیامدم و قبض روح نکردم و من
بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود
که قسم بآنکسیکه جان من در دست قدرت اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام
او را بشنوند هر آینه از میت را چون بتابوت نهاده بردارند روح او بر بالای جنازه چون

مرغی که بال بر هم زند و خواهد که بر جای نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و یا ولدی

لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته لکم فالمهنا لکم و التبعة علی

فاحذروا مثل ما قد نزل بی ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را

دنیا چنانچه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم

پس شما متمتع از آن میشوید و رنج آنرا من میکشم و راحت آن با شماست و تعب حساب آخرت علی

با من پس حذر کنید از مثل آنچه با من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر

ندامت اثری و پر کردن کیسه و صندوق جز تهیدستی روز آخر ثمری ندارد بیت ندارد مال دنیا

حاصلی غیر از پشیمانی ۞ صرف دست تاسف دهیم تا پر زر گوهر شد ۞ مسکین آدمی مال دنیا از برای

زندگیست و زندگی را از برای مال دنیا از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکاری نمی آید

و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده

یحسب ان ماله اخلده گفته اند یعنی وای بر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه

و وای بر آنکسیکه جمع کرده مال را و جهت شدت محبت و فرط التعلق با آن شمرده آنرا مرة بعد

اخری یا شماره نگاه داشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که

مال او جاوید خواهد ساخت او را و در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون

عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت آنرا نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال ثروت

مستعار این عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم هشیاری

برق خرمن عاقبتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضا

در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و مدتی دور و دراز دور از آفتاب طاقت گداز

روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست تلاش پیوسته از آستین

تنگی معاش کشیده دارد و تهیدستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته گل سر سبد آسودگیها شمارد

چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با لم مواخذه یوم النشور برابری نمیکند و [illegible]

که دنیا دار از اندوختن درهم و دینار باید با آن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدتی طویل در حساب گاه

قیامت توقف نماید و در ارشاد القلوب از سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که
یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا
داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف روز آن عالم بقدر پانصد سال دنیاست
و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از
اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بندهٔ فقیر
گوید که ای پروردگار من برای چه چیز از من حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی
که هرگز من متولی حکومتی نشده ام که دران عدلی یا جوری کرده باشم و بمن مالی نداده بودی
که حق آن یعنی حقوق امثال آنرا اداء کرده یا نداده باشم و روزی بقدر کفاف بمن میرسید خدای
تبارک و تعالی گوید راست گفت بندهٔ من اورا داخل بهشت گردانید و آن که در دنیا غنی
و مالدار بوده در موقف حساب خواهد بود تا چندانکه عرق ازو آنقدر سیلان کند که اگر چهل شتر تشنه
کنند سیراب شوند بعد ازان داخل بهشت شود و آن بندهٔ فقیر ازو سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن
تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا یکیک میگرفت و می آمرزید و پس ازان
حساب چیز دیگر میگرفت و می آمرزید تا آنکه رحمت آنحضرت شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر
گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو همراه بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغیر داده یعنی ترا
برای آن نشناختم که تنعم ناز و نعمت جنت چنین خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز
قیامت شود گروهی از مردمان برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند پس ایشان را
گویند شما کیستید گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید ایشان گویند که بما چیزی
نداده بودید که حساب آنرا از ما میخواهید پس آنکه خدای عزوجل فرماید که راست گفتند ایشانرا داخل
بهشت سازید مژده تهیدستان بینوا و خازنان گنجینهٔ فقر و فنا را اگر درین عالم دو روزی
از اهل دنیا واپس اند دران نشاه سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار

صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجرهٔ بی برگی دنیا
چه میوهای مراد که نخواهند چید و از صدف تهیدستی چه گوهرهای مقصود که برشتهٔ امید نخواهند
کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصد و مرام که نخواهند زاد و از کوچه باغ تنگی احوال
بچه گلشنهای امانی و آمال که راه شان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت امام جعفر بن
محمد الصادق علیه السلم حدیثی مرویست که ماحصل آن اینست که بدرستیکه خدا تعالی
هر آینه عذرخواهی میکند از بندهٔ مومن خود که در دار دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از
برادر عذرخواهی کند پس گوید قسم بعزت جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم
که نزد من خوار و بیمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو
آماده کرده ام پس آن بندهٔ فقیر پرده برداشته گوید ما ضرّنی ما منعتنی مع ما فضّلتنی [حاصل معنی آنکه]
زیانی بمن نرسانیده بی چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات ماثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت
اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء و النساء [ملخص معنی آنکه]
بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه دران کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر
از اخبار مذکوره بملاحظهٔ اوضاع روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا
در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و اغنیا در نزع و دین در میان زمره فقرا و مساکین
بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین علیهم السلم اینقوم نیکبخت سعادت قرین
بیشتر نموده اند و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق سپاری را بالقدم سعی و جد جابکتر پیموده اند
و جمعی که علم مخالفت حق افراشتند و باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته اند
اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی
برین مدعا ادای شهادت مینمایند مجلس سیم در شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیهٔ رفیعهٔ
پر نقش و نگار عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانهٔ دین و دل را زیر و زبر کرده طاق و رواق
باوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و ای بنا نهنده در ممر سیل فنا ای خفته ویرانه

پر مار و مور و ای گوشه‌نشین این خرابهٔ پر شر و شور ای دیوار بی‌گسسته و ای فریق این خانهٔ شکسته
که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزلست و چهار ارکان وجودت چون قالب
خشت در بغل‌گیری اندیشهٔ آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران
شده و رشتهٔ عمر درازت در ریختن رنگ عمارات مانند ریسمان کار بنایان گسسته پنجهٔ جوابست
باکونیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل معمارت جهت ساختن طاق و درگاه مانند
شاغول پیوسته بموی آویخته دست طبع زشتت همواره چون گل در زیر سنگ نباسته و دود
آه حسرتت در آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی تماشای در و دیوار
چون گل خام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند سبزه همه تن چاک سینه گردیده گویا
صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو
کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده چرا بویرانه‌ها قدم نمیگذاری و از کتابه‌های
دل‌آ جور دست کرده عبرت برنمیداری پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت برگشا و از شکاف
هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارات خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق
کسری سوال کن که نوشیروان عادل چه شد از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از
خطهٔ بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگرهٔ دیواری یاد شهریاری فاخته‌ها بیت
کوکو زن و هر شکسته عمارتی بمرگ صاحب دولتی چاک گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت
کهنه آیینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابه گنجی نه نصیحتی جدول جوی شیر خسروان روزگار را
سرخط اعتباریست و کنگرهٔ ایوان مد این نخل سرکش آرزوها را انتشاری در احادیث اهلبیت
عصمت و کحل آن دیده‌های بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة
یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام از کیفیت این تفکر سوال نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند که بخرابه‌ها
یا بجاها رفته خطاب نمایید که این ساکنوک و این بانوک مالک لا یتکلمن یعنی کجا رفتند
آنکسانیکه در تو ساکن بودند و کو آنجماعتی که ترا بنا نموده اند چیست ترا که سخن نمیگوئی آنقصه که

بر چرخ همی زد پهلو بر در که او شهان بنهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت
که کوکو کو بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در کار
این خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه نامی بر جاست و نه نشانی
پیداست و نه کار فرما قال الله تعالی فی سورة الدخان کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت
هر پادشاه و گدا همین گل و آب گرفته اند اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم
هوشمندی گذری و برگهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون
بدیده اعتبار نگری خیال و مثال دنیا و دیده را العبریا و رسائی عقل باز خوانی و دل بر فراش
غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آئینه خواهی دانست که گذرگاه
روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه رباط ناپایدار دنیا نه محل بار گشودن است کهن دیرگاهیست
که پیوسته ویران باحذر باید بود و شکسته پاست که متحمل از آن گذر باید نمود جای قرار است
نه دار قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب
و مالک بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز جمعی در آن بوده اند و بسی کسان
چو تو در رو بخیال مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند
بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم
ادهم در ایام سلطنت روزی بر دربار دولت خود نشسته بود خیل و حشم چون مژگان پیش چشم
از هر طرف صف بسته که درویش عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را در هم شکافت و از
شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت
حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت
چرا مرا میزنید و من مسکین بیگناه را بچه جرم آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیمتر باشد که
سر زده بخانه پادشاهان میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش
گفت چرا که من مسافرم و این منزل کاروانسراست بگذارید تا لحظه در وی بیاسایم و براه خود روم

گفتند این سخن چرا بر زبان راندی و سجدگاه سران روزگار را بچه وجه کاروانسرا خواندی

درویش پرسید که پیش از این پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از

پدرش کیان بودند گفتند ابا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم

و این موضع را بموقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر روز کسی در وی نزول کند و چون

او کوچ نماید دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در و معمول باشد کاروانسرای

بیش نخواهد بود و پس مرد خردمند را اگذرگاهی چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت

این سرای شوم که دو روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی چرا تلف باید نمود از

شمه پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است که الله تعالی را فرشته ایست

که هر روز بخلایق خطاب نموده ندا میکند که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب

یعنی بزائید از برای مردن و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید

از برای خراب گشتن مجملا هر آفریده که بشرار آسا از خلوت عدم بعرصه وجود میگذارد

عاقبت بادش مرده و گل هستیش از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرده هر مالی که حریصان

دنیا جمع میسازند و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را در می بازند آخر الامر

برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره را بباد فنا خواهد

داد و هر عمارتی که دست تکان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایمان را خراب کرده کنگره قصر و

ایوان بکیوان میسایند عاقبت خراب خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش

خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نموده و در و

دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرمود چون باتمام رسید

فرش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را

خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت

بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت

یابد اغماض نکرده باظهار آن بشتابد هرچند آن جماعه عنان نظر بهر سو تافتند عیبی دران عمارت نیافتند

ناگاه درویشی آگاهی از در درآمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست بسوز و زاری بگریست
و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد و این سخن را بپادشاه رسانیدند پادشاه درویش
طلب نمود و از آن دو عیب سوال فرمود درویش گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت
خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متاثر شده
دست از تاج و تخت کشید و شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید بیت نوشته یافتم این بیت
بر در قصری :. از آن دلم همه خون گشت و سینه ام بدرد :. خوش است قصر حیات و
نگارخانهٔ عمر :. ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد :. از معمار مقصوره دین حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین منقولست که لاتتغالوا علی الله فی امر تکیین درگاه
خدا تعالی با او مخالفت منمائید و با جناب الهی در آنچه مقرر فرموده طریقهٔ معارضه منپمائید
چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مجلس و مخاطبین
زبان سوال بتحقیق آن مقال گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور آن مضمون ادا
فرمودند که خانه دنیا که خدا تعالی خرابی آنرا مقرر و مقدر فرموده شمار او در تعمیر آن
سعی منمائید و سرمنزلی که بنای آنرا بویرانی نهاده شماد در آبادی آن کوشش مبفرمائید
ماحصل آنکه پیک روان و بنای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هرچند در استحکام بنای قصر و
ایوانش سعی نمائید باز روی بویرانی میگذارد پس مرد هوشمند و صاحب رای رزین میباید
که بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت ننهند
و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت
نیفکنند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشه سرا و منزل صرف نسازند و از شهرت و مباهات
بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید مخفی نماند
که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار
گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت مسکین بهیچ جا تکلیف
باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی

در توسعهٔ سرا و مسکن ممدوح و مستحسن است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست
که فرمودند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی در امر معاش وسعت
منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است که من شقاء العیش
ضیق المنزل یعنی از بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است
که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانههای مردم
مرا در میان گرفته اند یعنی خانهٔ من تنگست و اطراف آن خانههای مردم است و از جهت
وسعت آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدا ابتغا
بخواه که خانه ترا بر تو وسیع کند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمان سرای
و حرم سرای تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از
وضیع و شریف بحسب اقتضای آن قدر داشته باشد که او و متبعهٔ او آزار و خفت نکشند و آنچه
از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت
آن بسیار وارد گردیده از آن جمله از سید و سرور حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست
که در خطبة الوداع بدین مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را
تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند
پرسیدند که بریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنچه بکار آید بنا کند تا بدان
بدیگران مباهات نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن سؤال فرمودند عرض نمودند
که از فلان انصاریست وقتیکه انصاری مذکور بخدمت آنجناب آمد آنحضرت صلعم روی مبارک
از و بگردانیدند آمرد با اصحاب از همین شکایت کرد گفتند آنحضرت قبهٔ ترا دید یعنی آن عمارت تو
باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آمرد بنابران آنخانه را شکافته
با زمین هموار کرد چون این خبر بآنسرور رسید فرمود اما ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه
یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مگر بنائی که ضرور باشد و همانا
نیز بر همین محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بناء

مالیس بکاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل
خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت منقولست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و رنگ و بوی
گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیت دارًا
احببت ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدوم مبارک
بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه دعائی در حق من فرمائی آنحضرت سوال او را
مبذول اجابت داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آنعمارت فرمودند که اخربت دارک
غیرک غرک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین
آخرتست ویران ساختی و بعمارتی که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین
در ساختن اینخانه ترا فریفته اند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفته ظاهر مراد اینست که بترغیب و
اغوای مردمان یا بجهت بهجتی و اعتقاد بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر و دین
بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ
گزیده مذکورست که مجنون وادی ترک فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید
بلید رفت هارون در عمارتی که تازه ساخته بود نشسته چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی
بر دیوار آنعمارت نویسد بهلول پاره انگشت بر گرفته در آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت
الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین
وان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو
گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته پس تحقیق که
اسراف کرده و حقتعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده
و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی
بر وسعت ساحت و منزل می نازی و بتخریب خانه مسلمانان طاق و رواق را بر سپهر برین می افرازی
اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد هزار آرزو بنا نموده خاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و
نگار از کلکهای رقمان روزگار بر در و دیوار چنانچه خاطر پسند و صورت بندد و الوان فروش

حکایت بهلول با هارون

دلپذیر از کارگاه نقشبندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست افتد و سایر لوازم بساط عیش گستری
و باقی اسباب و ادوات نقش پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن
که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و درین بحر و زعمر بیحاصل چه قدر کام دل از ان بحصول
خواهد پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز با تمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز
طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند و پیش از گرد کتابه اش گرد فنا بر
چهرهٔ حیاتت نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط طی زند کا بیت بر چند
مجلس سور نساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته تعزیه اهل آن خانه بر دارند
قصهٔ شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و عمر ها در اتمامش سعی و رنج بردن
و آخر الامر در آرزوی دیدن آنچنانه جان ناپاک الحسرت سپردن بر امید عامتنهی است مبین و
تذکره ایست دلنشین بنابران مجملی ازان مرقوم کلک بیان میگردد علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین
در طی تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و تعریف
تفسیر ارم و دیگر اقوال مختلفه دران هر یک قصهٔ مذکور را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آن از الطریقی
نموده اند منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست
که شداد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه
و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را بتیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد
قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردنان صاحب اقتدار سر بر خط انقیاد
نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنابرین آتش کبر و غرور
از گلخن ضمیرش سر کشید و دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی بجد حقیقی نه بنای
پیغمبری بعضی گویند هود را با او فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایتش رساند
برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بر شحات مواعظه بالغه و وعده بهشت و قصور
منطفی نگردید و چون وصف بهشت از و شنید گفت مرا بهشت تو احتیاج نیست من خود بهشتی
بسازم که مثل کسی ندیده باشد پس عمال خود را جمع کرده فرمود که مکانی قابل اینچنین باشد پیدا کنند

قصهٔ شداد بن عاد
باغ بهشتان

ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد نفر امیر
از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور را از هر دیار و کشور آوردند
ملوک هند و روم و شهریاران هرمز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار
ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار داشتند
و در فرجها و مفصلهای آن در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و
زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سرابستانی طرح نموده بودند مشتمل بر هزار کوشک و دیوارها و
سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین بود و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان
بود و تمام دیوارهای آن بدر و گوهر لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک
از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای
بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت
سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که این از برای خوردن باشد و آن از برای تفرج کردن
القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون با تمام رسید آنرا گلستان
ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر
از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه انجا
رسید حضرت رب العالمین و جبار السموات و الارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار
وجود عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک برین نوجه ذکر کرده اند
که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که با خود از دمشق برده بود ایشان را چهار فرقه
ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند داشته خود با خواص خود سواره متوجه گردید
چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی بانگی عظیم بر سر او زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد
شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچکار آمده گفت آمده ام که
جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان امان ده که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت
که فرمان حقتعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یک پای در رکاب و پای دیگر میخواست که

برزمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا برزمین افتاد و صاعقه
پیدا شده او و غلامانش که در رسیده انهها و اداشته بود همگی را سوخت و بادی برخاسته خاکستر
ایشانرا در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر مردم پنهان گردید
ای دل غفلت نژاد و ای سخت روی سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیاد و ای مجدد
قواعد شداد که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهانرا از بنای قصر و
ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته آیه اِذَا جَاءَ اَجَلُهُم لَا یَسْتَاخِرُونَ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقدِمُونَ را
بخوان و حدیث الدُّنیا سِجْنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الكَافِرِ را بگوش هوش بشنو ان در سایه درخت
دنیا اینقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی بر چید و بر سر چهار خیابان
عناصر اربعه قصر امل را آنقدر بلند مساز که کمند عمر کوتاه است بکنگره او را که تمتعش نتواند رسید
در عدة الداعی مذکور است که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین
تا از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید
که خانه از گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصلش آنکه آمدن اجل از این بنا زیادت
و گذار موج سراب زندگانی از ان بر شتاب تر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام
بنا باید نمود حضرت نوح نبی علی نبینا و آله و علیه السلام مدتی در دنیا بود بنا بر بعضی از روایات
دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت که بشب نخواهم رسید و
هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح نبی
علی نبینا و آله و علیه السلام هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را
میگفتند یا رسول الله چه شود که اگر خانه از گل بسازی که در ان ماوی نمائی میفرمود که انا میت
غدا و اترکه یعنی من فردا خواهم مرد و آن خانه را خواهم گذاشت پس همچنان در همان خیمه بسر میبرد
تا دمی که از دنیا رحلت کرد و **بیت** داشت لقمان یکی کریچه تنگ ❊ چون گلوگاه نای و سینه
چنگ ❊ بو الفضولی سوال کرد از وی ❊ **بیت** این خانه شش بدست و سه پی ❊ روز نیمی
با آفتاب اندر ❊ همه شب زان در پیچ و تاب اندر ❊ با دم سرد و چشم گریان پیر ❊ گفت هذا لمن یموت

حدیث نبوی در بنا

قصه حضرت نوح علیه السلام

قصه لقمان

کنیز ∴ در رباطی مقام ومن سغری ∴ بر سر پل سرا ومن گذری ∴ مبش صرصر جه شمع افروزم
بوستین مبش شیر جون دوزم ∴ بر فلک زان مسیح سر افراشت ∴ که برین خاکتوده خانه
نداشت ∴ خاکبازان کوچه هوا ودل نهادان خرابهٔ دنیا را در خانه خریدن شریح قاضی
ومکالمهٔ شاه اولیا علیه السلم با او دران باب تامل باید نمود ودر بحار معانی آن کلمات حقایق
مبانی خوض نموده فراید فوایدا آنرا گوشوارهٔ گوش هوش باید فرمود آن حکایت در بسیاری
از کتب معتبره مذکور است حاصل معنی آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانهٔ بهشتاد دینار خریدم
وقباله دران باب نوشتم وجمعی از عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المومنین علیه السلم
رسید ومولای خود قنبر را بطلب من فرستاد وچون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه
خریدی وسندی نوشتی وجمعی عدول را گواه گرفتی ومالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح
از خدا بترس عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند واز گواه تو
نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانهٔ تو در حالتیکه شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی
و بر هم نزنی یا رونده باشی از دار دنیا و بسپارند ترا بقبر در حالتیکه از ملک ومال دنیا چیزی با تو نباشد
پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی ومبادا قیمت آنرا از وجه غیر
حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق بکذار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود
یا شریح اگر وقت خریدن اینخانه نزد من می آمدی از برای تو کتابی یعنی سندی وقباله بر این نهج
مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آنخانه را ابدو درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المومنین علیه السلم
چه مینوشتی فرمود که مینوشتم وعبارتی آنرا فرمود که ما حصل آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم
این چیزیست که خریده است بندهٔ ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مالوف دنیا
بر حیل خریده است از و سرائی که واقع است در دار غرور وقرب ومسافت آن از طرف
اهل فناست بالشکرهالکان واین خانه محدود بچهار حدست حد اول منتهی میشود بدواعی آفات
حد ثانی انتهای ما بد باسباب عاهات حد سیم منتهی میگردد بدواعی مصیبتها حد چهارم نهایت
می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده وشیطان گمراه سازنده وباین حد چهارم گشوده میشود در این سرا

حکایت شریح قاضی ومکالمه شاه اولیا

خریده است

خریده است این مفتون اهل ایران برکنده از مکان خود با جل جمیع این خانه را ثمن خروج از عز
قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بر وی دعوی کند که این
ملک را از منست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده این بعهده مندرس کننده اجسام
پادشاهانست و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان
روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسیکه مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن درآمده
و عمارات عالیه بنا نهاده و مزین و طلاکار ساخته و مال و اسباب ذخیره کرده بگمان اینکه
برای فرزندانش خواهد ماند یعنی بعهده مرگ است که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را
جملگی در موقف عرض احضار فرماید تا هم دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار خواهند بود
در آن موقف آنکسانیکه بر باطل باشند و گواهست بر این مضمون عقل وقتیکه از گرفتاری هوا و هوس
آزاد شود و بچشم زوال و فنا باهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زند در ساحت دنیا
ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسیکه دو چشم عبرت بین داشته باشند بدرستیکه رحیل
از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانچه از بر آب آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا
نیز روزی خواهد بود پس برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها یاد کرد اجلها
کوتاه گردانیده اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه السلام

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوب رویان ساده رخسار
از نخل سودای بالابلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان
و امردان طره سررشته آشنائی حبل المتین الیقین را از دست گذاشتن بر آوارگان وادی
میباکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی تیغ طبعان ظریف خو و تردامنان ریختن آبرو هرزه گردان
کوچه هوا و بادوستان گنجینه حیا تشنگان صحبت می و ساقی و خستگان مرض صاحب مذاقی
تن آرایان خودساز و شوخ و شنگان شاهد باز که جامه پارسائی را بدست هوس دریده
و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ امیاز البسیلاب شهوات کنده و خار خار
گل نخازاد در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان

آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور بار کرد چراغیست که شبستان دین را برمی افروزد
واگر بنجار وحش هوا و هوس اشتغال یابد خرمن ایمان را در هم میسوزد و سعادت آن بو الهوسی
کز خلع ربقه التقیا و شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله نموده نفس بهیمی را در وادی جبابی
گسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کودانه خود را
در منجلاب فجور اندازد صدر نشین بارگاه او ادنی و چابکسوار براق سبحان الذی اسری
صلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت
خام مردار در پیش ایشان نهاده بودند ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته خام پلید را
میخوردند حقیقت آنرا از جبرئیل سوال کردم فرمود اینجماعت مردانی اند که زنان حلال
پاکیزه خود را ترک نموده مرتکب زنا میشوند و زنانی که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی
میل کنند الحدیث حیف باشد که عاقل با تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل
میته خبیثات رغبت نماید و از رحیق مختوم قاصرات الطرف مجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه
لیسی واجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای برابتری
که بهم آغوشی فواحش سراپا زشت را دامن بر صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللولو المکنون
افشاند و خاک بر سر مدبری که بگرد گشتن امردان هرجایی خود را از کرامت یطوف علیهم
ولدان مخلدون محروم گرداند بیت دل ای عزیز بزلف و خط بتان چه دهی • بمفت یوسف
خود را به رایگان چه دهی • ترا که ز غزالان قدس خواهد بود • چه غنچه دل بتماشای بوستان
چه دهی • ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش • بهر شکار سگ نفس را عنان چه دهی
صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقت است و شاهد بازی و راندن شهوت را
شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و در
حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن
شهوت بودی بایستی که راهروان خرابات سرآمد مردان و گاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی
عبارت از انست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از طرق محرمات عنان گردانی

کنند و در معرکه جهاد اکبر نفس اماره را چون نامردان رنگ ورع از چهره ایمان بنا ختنه بحمله غیرت
دین صفهای هوا و هوس را در هم شکنند تا کاو طبیعت را در تنیده آمال و امانی بسر پنجه قوت ایمانی
کمر شکنی دعوی شیر مردی نتوانی نمود و تا سگ نفس و باده بار شغال مست را از خواب خرگوشی
غفلت بیدار ساخته قلاده بندگی حق را بر گردن نگذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی گشود و
آزاد سرو ریاض مردانگی و نخل برومند گلشن فرزانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمایی
تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود
بلرزد و سرو قامت خوش خرامان را چون سایه سرو در پا نهند و شعله رخسار گلعذاران شمع صفت
از پا در نیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش شکر شکنی شیرینی خوش
کلامان دوشاب دلی ننماید نقطه خال خوب رویان مرکزوار اسیر دایره سرگشتگی نگردد و بحلقه
زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلاوه عقل را گم نکند بگیرائی سر پنجه مژگان دراز دست گریبان
طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طره قوی بازوان بیتابانه از جا در نیاید بموج سراب زلف
بر تاب بیابان مرگ اندیشههای دور و دراز نشود و بقلب روکش چهره گلگون رویان متاع
دل و دین را از دست ندهد بلکه از موج خیز هوسهای نفس سفینه دل را بباد بادبان دامن افشانی
از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعت نژادان در جنب اشعه انوار حق از کرم شب
تاب کمتر داند در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانه مجاز را چون نقش قدم بی سر نافه
شوق نموده بی بسر منزل حقیقت برد و در عرفات عبودیت مه جبینان فلک خوبی را
چون ستاره جدی بر خلف منکب همت گرفته رو بقبله حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید منشان
افق جمال زبان حال بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض برافرازد و محمدوار صلی الله علیه و آله محبت بتان سیم تنان عابد فریب را به بیباری
و بامردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل در اندازد در خانه زار گل عارض
دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت بر چینند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در
مصر پارسائی یوسف کردار بر سریر مرتبه عزیزی نشینند بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و آله علیه السلام

نظر تامل باید گشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر خط مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقه
بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشید ترنج دلرا چون بهت زنان مصر به تیغ دلنشینی حسن و
جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن
وصال یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است که هفت خانه در یکدیگر
ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بصر جای دارد به درون
آنها در آورد و درهای آن بسته زبان کامجوئی گشوده [illegible] لابه و چاپلوسی را از حد برد و در
حصول آن کام قدم مبالغه و ابرام افشرده حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده و
دامن تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالود مرویست که در آنخانه بتی بود زلیخا در وقت طلب
مراوده پرده بر آن پوشید یوسف از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهت آن روی این بت را
پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و همینی باعث انفعال ما نگردد حضرت یوسف علیه السلام فرمود
که فانا احق ان استحی الواحد القهار ما حصل معنی آنکه هرگاه تو از معبودی که جماد است و اصلا
بر هیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار و دانای پنهان و آشکار است
آزرم ننمایم گویند نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت ننمودی
و گفتی نرگس را چشم نگرنده مشابهتی هست مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای
غارت زده نفس و هوا وای تهیدست سرمایه حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جمادات و نباتات
شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سماوات شرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا
حاضر و بر اسرار ضمایر و ذرات کائنات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را
از شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه آهنگری را
دیدند که بی استعمال آلات کار آهن تفته را از کوره بر آوردی و کار کردی منشا این امر غریب را
عجیب از او استفسار نمودند گفت وقتی نایره قحط غلات در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده
بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده اطفال نبات را
از خشکی پستان دایه ابر زبان بکام خاک چسبیده و دانه گندم چون نیکمردم حیرت زدگان

و چشم و زبان خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمیرسید و از چشم
آشامیدنی در سیه کاسه زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها غیر خون دل چشم
فقیران نمیدید و از انواع شیرینی جز جان بر لب ناکامان نمیرسید غیر زبان که از خشکی بکام چسبیده
بود سوخته نانی در تنور نبود و جز دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدند
غیر هوس ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و جز خروش عاجزان احدی را توانائی برخاستن نبود
تشنه لبان را اگر قوت بودی مکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ برمی آوردند و گرسنه
چشمان اگر توانائی میداشتند بوی دانه گاه را از دست کهربا میکشیدند بی برگان از سبزه
زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب می انگاشتند از غایت اضطراب [اضطرار]
و اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بتغذی یا کل لحم اخیه میتا تیز گشته و آتش مجاعت در
کلخن معده آن جماعت مصداق یا کل فی بطونهم نارا اگر دیده خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیات
وضوی دست از جان شستن به تیمم ادا مینمود و تنگی معاش گلوی حیوانات بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح
از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد تقصیر اجناس نه آنقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش
رسد و نمو مزروعات نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چینی آن میسر گردد و کفه
میزان را نه بخوی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین
ترازو از صحبت دیرینه اجناس چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود می آورد در چنین سالی
مایحتاج و ضروریات من آماده و مدخر و از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زنی
صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت از غلبه عسرت و اضطرار روزی بخانه
من آمد زبان ضعیف نالی گشود و از بی برگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود و از یک سو با آتش
جگرسوز شرح پریشانی حالی دلم را کباب کرده و از یکطرف به سیل شادابی گل عارض خانه طاقتم را
خراب ساخت از یکجانب ناخن سخنان دلخراشش گونه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز
غمزه اش بهدف سینه تا پر نشست گفتم مدعا یتو از من حاصل میگردد و جنس مالایحتاج را آن زمان
از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه پارسا که چون این سخن از من شنید

یاقوت لب را بریزه الماس دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون
امید خود در روا از من نیافت و مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی که بر آن گذشت
از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال سپند آسا بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه
نمود و زبان احتیاج مانند کف دریوزه بر گشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را
بمثقب همان گفتگو سفتم همچنان مایوس برگردید و دامن عصمت از چنگ خواهش کشید مجملا
از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و
کاردش باستخوان رسید بحصول مامولم تن در داده گفت وقتی کام تو از من بر می آید که مرا
بخلوتی بری که غیر من و تو در آنجا کسی نباشد و دیگری بر این معنی مطلع نشود اتفاقا خانه داشتم
چون زاویه دل از تطرق اطلاق غیر مصون و مانند مطموره عدم از حصار احاطه عالمیان
بیرون او را بآنخانه آوردم و درها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا
پردازم و کام دل از شربت وصال شیرین سازم آن زن مردسیرت و آن صالحه روشن
بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجائی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا
کیست و کرا امکان است که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالمیان جل شانه که بر دقیق و
جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط
اعمال من و تو موکلند حاضرند در مجمعی چنین ارتکاب این امر شنیع نمودن بکمال بیشرمی و بیحیائیست
چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو رگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی با کمال
نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم
بر نیائی و خاک ادبار بر سر که زنگ عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آینه خاطر نزدائی پس من
بر چراغ هوای نفس افشاندم و این آتش شهوت نفس را آب تحمل فرونشاندم و از نایحتاج نقد زر مقدور تسلیم
او کرده مرخص ساختم آن عفیفه پاک اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش
شهوت را بر خود سرد گردانید تو نیز آتش دنیا و عقبا را بر او سرد گردان از آن بار از حرارت آتش
متاذی نمیگردم ای عزیز لجه آرزو وامی بر افکنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی

وتا کی نیل سیاه رویی کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشویی تا چند دل صورت پرست بطاق
ابروی بتان بپایهٔ شوق نوشند وتا کی چهرهٔ آئینهٔ خاطرت در ماتم آبرو جامهٔ سیاه در روی پوشد
با خود اندیشه کن که اگر قضا در وقت ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود
و اطلاع او بر آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند
و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میگردد و ناچار لحظه دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک
حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی روییت سیاه که از حضرت بیچون و واقف احوال درون و بیرون
شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری و در نظر علمش
خلاف حکمتش ورزی و از صرصر باد قهاریش مانند بید بر خود نلرزی اگر خدا را حاضرش میدانی
چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان بر خود نمیگیری وقتی مدعوی مسلمانی
کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و آنزمان از ننگ کفر سبکبار می توانی
گردید که تحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بحظیرهٔ حمایتش خزیدی
سرکشان طبایع غلامت شوند و دو دام امانی و آمال رامت گردند صعوبت اجتناب مناهی
در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد اگر لذت ترک لذات
و گر لذت نفس لذت نخوانی بجا چابکسواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی
سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیوض بر رو
خود گشوده اند مستان بادهٔ تقوی ساغر برلب رسیده لذات را ریخته شربت کرامت نوشیده اند
و پاکدامانان آلایش خطا و ایمن رغبت از خار رخسار صحبت شاهدان خطا کشیده خلعت تقرب پوشیده اند
چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا بر تافته و گریبان
خاطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آگاهی برافروخته
و خار و خس اندیشه‌های فاسد را بآتش خوف الهی در سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای
کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا قبطیان طبایع را
از مشاهدهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود و صنعت سبد بافی را وسیلهٔ روزی خود ساخته درویشی را

قصه جوان بنی اسرائیل

کل سبد سعادت شمردی و آسیای مدار خود را با آب باریک قناعت دایر داشته بطلب زیادتی آبروی
عزت خود نبردی حق تعالی او را جمالی در غایت کمال عطا نموده صورتی در خور آن معنی کرامت فرموده
بود و او در محله جهت سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال او گشته ببهانهٔ سبد خریدن او را بخانهٔ خود
برد و در خانه را محکم بسته بر صندوق خاطر را گشود و نقد مدعای خود را برو عرض نمود آن جوان
پاکدامن هیچ آغوش شیشهٔ تن در نداد و جز دست رد بر سینهٔ مامول آن بیحیا ننهاد دیگر بار آن شاهد
بازار بی ناموسی زبان بلابه و چاپلوسی گشوده چون از الحاح و ترغیب مینمود و بوعدهٔ سیم و زر آن
پاک گوهر اقلیم گروه را بحظ نفسانی طریق راهزنی می پیمود همچنان آن آزاد سرو جویبار فرزانگی
قدم مردانگی نمی لغزید و شاخ و برگ خاطرش از صرصر دمیدن افسونها اصلا تمیل زبدة القصه چون
سرپنجهٔ ابرام آن زن را انچنان قوی دید که جز بتقویت تدبیری دامن عفت از آن نتواند کشید
و آتش سوزان شهوتش را آنقدر شعله ور یافت که بهر روی مضایقه افسرده نتواند کرد دید
ناچار ببهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ مرخص شده بکنج باغچه رفت و خود را بسر دیوار کشید و هلاک خود را
بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان لله کان الله له
از حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه
متخلص گشته از انجا بخانهٔ خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت
که بدستور هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند آن شب آب افطار کرده خود را
بعبادت مشغول کرد و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذات بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا
زنی از خانهٔ همسایه جهت آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت و فریاد کرد که نان به تنور بستی و نرسی
و نکشی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر نان دید و دانستند که آن از برکت تقوی
و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوهٔ دینداری است زبان بگزارش حمد و سپاس گشودند و از غایت
خرمی و نشاط بساط سجادهٔ بندگی را گلریزان سجدات شکر نمودند متقیان درگاه حضرت باری
با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و بی ساختگان تلاش خدمت در دربار حضرت عزت
کار خود را اینگونه ساخته اند بیت از عیب پاک شو که هنرها همی دهند دست از خزف بشو که گهرها همی دهند

قصه مرد و دختر بغداد

زین زهرهای قند نما آستین فشان * وانکه نظاره کن چه شکرها می دهند * گویند مردی در بغداد
بدختری مایل بود و عقده حسرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود و اتفاقا در شب
برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت
ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید نشتر اثر آن گفتگو
برگ جانش خلید مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شدند آن شب تا روز باداء مراسم
بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت دوش سید کائنات
و خلاصه موجودات را در خواب دیدم فرمودند دختر را نزد فلان کس برده عقد کن القصه ببرکت تقوی
و پرهیزکاری و عفاف در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبا از آتش غضب الهی ایمن
گردیدند قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین
و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلم حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن اینست که مردی
با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی غرق لجه فنا گشته بکام
نهنگ هلاک افتادند و کشتی نشینان ارواح شان از زواریق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند

قصه کشتی نشینان

غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتخته پاره افکنده بجزیره رسانید و رهنمای قدرت دستگیری
آن لوح از طلسم مخاطره جانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شعار
خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته و دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده
و قدم جراتش طریق هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری
گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپندآسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگو کند در او آویخت چون
خواست پرده ناموس او بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار
نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش می اندیشم مرد گفت دیگر مرتکب
چنین عمل گردیده و هرگز نیل این سیاهروی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز
دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده و خار بی ناموسی دامن عفتم را ندریده است مرد گفت هرگاه تو با اینهمه
پاکدامنی بیک گناه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام اینهمه ترسان و هراسان باشی

بخدا که من باین رسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا در معصیت مجبور ساخته ام
پس از سر آرزوی نفس برخاسته و دست از آن عمل کشیده عازم توبه و انابت از مناهی بدرگاه الهی
گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقتش افتاد و از حرارت آفتاب
متاذی شدند راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش
آفتاب بهم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار عمل خود حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض
حاجتی تواند گردد راهب گفت پس من دعا کنم و تو آمین بگو مجملاً بدعای راهب و آمین آن جوان
حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان را رهائی بخشید مدتی باهم در سایه آن
میرفتند تا بسر دو راهی رسیدند از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند و ابر با آن جوان میرفت
راهب گفت پس معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه خدا از من بیشتر
بوده است سایه انداختن ابر برکت آمین تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که
سبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل نمود راهب گفت بسبب خوفی
که در دلت راه یافته و نور تقوی که بر دلت تافته است خدا تعالی گناهان ترا بخشیده و
قلم عفو بر نوشتجات سیاهت کشیده است من بعد مراقبت خود باید نمود و حصون زندگانی را
از دست انداز آمال و امانی حراست باید فرمود القصه دزد راهزنی که بهمه عیب آلوده و پای
عمرش در طریق سلوک معاصی فرسوده بود و بیک عنان نفس کشیدن بسر منزل اختصاص
سعادتی رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب جزای خود را ابر [illegible]
کرامتی کشید تا سوختگان آتش خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته بر چشمه آرزو و هوای
نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدبانی دیدهای درونی پاس
داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادت دو جهانی بدست
تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذه
روز حساب ترسیده و نفس خود را از تمنای حرام نهی نموده و باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه او است

از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد منتصفی کند و بران قدرت داشته باشد
و محض از خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از ان امر شنیع دست باز دارد و از سرخیل ارباب
عفاف و سالار کاروان اما من خاف حضرت امیر المومنین علی علیه السلام منقولست که فرموده اند
که افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی است و منع خود از محرمات و
شهوات نفسانی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله عز
و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای عز و جل بهتر ازین نیست که کسی شکم
و فرج خود را از نامشروع نگاهدارد و تقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای
جسارت بحریم محرمات نگذارد و حقتعالی مومنانرا از ارتکاب فجور محافظت میفرماید و در
کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده در سوره مومنون در حق ایشان فرموده است
که و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی
وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی آیه وافی هدایه آنست که بتحقیق رستگار شدند
بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مومنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای
خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه
ایشان نیست و جمعی که غیر ازین دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا نموده
طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جاده
قانون شریعت بیرون نهندگان اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از زبان
گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق سرگرمان این آتش خرمن عفاف بیش از ان وارد
که قلم برق جولان را امکان تکاپوی میدان طی استقصای وادی آن که میسر باشد بنابران بذکر
بعضی از ان اکتفا مینماید از الجمله از گنجور خزاین آل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای عز و جل عظیمتر از ان
نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که حقتعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا
آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد پس هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق

انجبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود وازانکه زنا را باقتل نبی وخراب کردن خانهٔ کعبه
قرین ختی چه مقدار وعید مفهوم میگردد ونیز از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خبر است
که فرمودند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آن در دنیا
وسه در آخرت اما در دنیا بها ونور چهره را میبرد وموروث فقر میگردد وعمر را کوتاه میکند واما
در آخرت باعث خشم الهی میگردد وسبب دشواری حساب میشود ودر آتش مخلد میسازد
وهم از آنجناب صلی الله علیه وآله ماثور است که هر که زنا میکند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه
یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد وخواه بنده واز آن عمل توبه نکند وهمچنان بران مصر باشد
با همیرد خدا تعالی سیصد در بر قبر وی کشاید که از آن درها مارها وعقربها واژدهای جهنم
بقبر وی درآیند وتا روز قیامت در آتش بسوزد وچون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق
از بوی گنداو متاذی شوند از فروزندهٔ چراغ دین حضرت امیر المومنین علیه السلام
روایت کرده اند حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان
خدا تعالی بادی خواهد وزید که اهل مجمع از بوی گند آن متاذی گردند واز شدت آن
نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند زد در ینوقت منادی ندا کند که میدانید که این چه بوست
اهل محشر گویند که نمیدانیم ورنج ما از آن بمرتبهٔ کمال رسیده است گوید این بوی زناکنندگانست
که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت کند
پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زناکنندگان لعنت کن زیرا که هوشیار
جهت یکدمه لذت جماع که عبارت از رسیدن بولکاهی است خود را العذابی چنین گرفتار
سازد وبرای راندن شهوت حرام که احتلام خواب عضلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه
عقوبتی چنین اندازد ولذتی که سرمایه چنین الم باشد برارباب هوش چسان گوارا گردد وقطرهٔ
آب نجست را که در تخریب بنیان ایمان بمثابهٔ سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه آنرا عیش
عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون
زانی مباشر زنا گردد روح وخوشی ایمان از وبیرون میرود واگر توبه کرد واز آن عمل شنیع روی انابت

بدرگاه الهی آورد باز عود میکند نقلست که در عهد حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام

مردی بر سر زنی بکر آمدی و با آن عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی بآن مرد

گفت هر وقت که پیش من می آئی مردی نیز پیش عیال تو میرود آن مرد چون این سخن شنید بخانه

خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را نزد عیال خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود ع

آورد و ماجری را معروض داشت خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلم که با این مرد بگو که کما تدین

تدان یعنی این مینا موسی که بتو رسید مکافات آن مینا موسی است که از تو بدیگری رسیده حت

هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قواد است او و برطبق این روایتست آن

که شخصی نقد دل را بقمار عشقبازی زنی باخته و سرگرمی محبت آتشین رخساری سینه آسا بیقرار حت

ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بسر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز

مرغ روح جسم ناتوان را بسر دیوار خانه وی کشانید و چون خواست که از سر دیوار بزیر رود

و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین گشاید بتخته عقل رسید و بدست تامل دامن ضمیرش را گرفته از سر دیوا

فرو کشید القصه نادم و پشیمان گشته چون بخانه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی برآمده میخواهد درون رود

دانست مکافات آن اراده است که او هم با دیگری کرده بود فریاد بر آورد که ای برادر از همین جا

باز گرد که من تا سر دیوار بیش نرفته بودم مخفی نماند که دیده عبرت بین باید که امثال آلایش خطا بان

ملاحظه امثال این جناب را هوس ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و بار یافتگان

خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعیدهای کامجوئی در دامن ترک و تجرید پیچیده با شکستگان گوشه

انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان

طریق بی علاقگی سر منزل اصلی را مقصد رستگاری ساخته خان و مان متقضیات طبایع را خط بنا

داده اند صاحب فرهنگان باخود بجنگ بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند

و مبارزان معارک مجاهدات بنا بتیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند چنانکه

مرویست که در زمان حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت

احوالش بزیور صلاح وسداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوس نفسانی برخاسته بزبردستی

قصه زن زمان داود ع

قصه جوان صالح و زن

قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی دست وساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذات
دنیای فانی زده بود همچنان قدم طاعات بر صحایف اوقات خود میکشید و در مضمار زندگی با حتراز
قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب شد سالی اراده حج
کرد و در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش بمیر حاج نموده
و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود حقتعالی آنجوان از جمالی در خور کمالش و صورتی مناسب سیرت
کرامت کرده بود از اهل قافله زنی ویرا دیده عاشق جمال وی گردیده و در آرزوی نوشیدن
شربت وصالش مدتی تلخیها میگذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود
گشود و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز طلب مراد خود نمود جوان گفت دور شو ای ملعونه
و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار باز گشت و در منزل
دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس اماره دیگر باره افسونگری آغاز
نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن بدگوهر صد و یک دینار زر و
گردن بندی و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشته
شبی وقتیکه آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم بانگشتان پا آمده آن صره را
در میان بار وی انداخت و بمقام خود برگشت چون صبح شد و وقت رحیل کاروان
رسید زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع شدند
و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود آنرا از من دزدیده
اند کاروانسالار فرمود بارهای مردم را گشودند و آن مال را در میان اسباب یکان
یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سفارش
او فرموده بودند و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامن ورعش را از لوث آن طمع
منزه و پاک میدانستند بنابران شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت
امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن لجاج نزد آن جوان آمده گفت مالی ازین زن گم شده است
و بار مردم را بدان سبب میجویند میخواهم اسباب تو کنیم مجملا چون تفحص کردند آن صره پیدا شد

زن گفت بیت

زن گفت امتعه مال من چون نشان از وی خواستند نشانها یک یک باز گفت آن مال را
بزن دادند و در میان قافله آواز دادند که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش
چنانکه در باطن بوده نمی نمود پس او را سیلی زدند و قصد کشتن او کردند یکی از ایشان
گفت این جوانرا ابن عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بما سپرده است و سفارش
کرده سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاهدارید تا وقت مراجعت او را بخدمت
حضرت امیر المومنین علیه السلام بریم و از عملی که کرده آنحضرت را اخبار کنیم تا حد
شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بستند و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند
او را همچنان بسته بپای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند
از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسپید و از حرارت هوا پیکرش ماهی
دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی آن زن بجانب وی آمده گفت کام مرا برآر
تا ترا ازین عذاب رهائی دهم جوان همچنان ابا نموده زن مایوس باز گردید و
در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دوچار او شده با او
مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حملش ظاهر گردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان
گفت بدانید آن مرد دزد با من زنا کرده و من از وی آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی
گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید ناچار
اظهار آن کردم تا شما را بر آن گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن
جوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت
امیر علیه السلام باستقبال او از شهر بیرون آمده از پیش رو کاروان احوال
آن جوان صالح پرسید او گفت یا امیر المومنین صالح مگو که او دزد و زانیست و اینک
از دنبال میرسد آنحضرت چون بشتر قافله رسید او را دید مقید ساخته و بر شتری انداخته
حضرت امیر علیه السلام آن شتر را میراندند تا بمسجد خوابانیدند و آنجوانرا بمسجد در آوردند
پس دو قرة العین حسن و حسین علیه السلام را فرمود که بشقیقه بنی نجار روید و انجا

در خانه بزرگی ببینید در بگوئید زن صاحب جمالی بیرون می آید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطا رسول الله
بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما
علی ابن ابیطالب علیه السلام مجملا چون آن زن نام امیر المؤمنین علیه السلام شنید گفت وا فضیحتاه
و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود
در حق این مرد چه میگوئی گفت چه گویم یا ابن عم رسول خدا در حق او که مال مرا دزدیده و
با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی برین شاهدند حضرت امیر علیه السلام
سلمان را گفت که بخانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو و چوب دستی آنحضرت با حقه
که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را بپهلوی
خود خوابانیده گلیمی را برو پوشانید و آن چوب دستی را بر پهلوی او نهاد و فرمود
که بنام خدا و ببرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام بر تو باد ای جنین در ساعت
حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم گویا گردانید گفت السلام علیک یا ابن
عم رسول خدا آنحضرت در جواب گفت و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت
کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام
کودک گفت گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و پسر عم تو محمد صلی الله
علیه و آله رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهی است از ان مغیره
و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخته نه بحلال امیر المؤمنین
علیه السلام گفت که بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو و
مردمان فریاد برآوردند و درود بر حضرت سید کاینات فرستادند و گفتند
از خدا تعالی استغفار میکنیم از خطائیکه کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم
انگاه آنحضرت حقه سربسته را بگرفت و مهر آن برداشت و آلتی خشک شده با دو خصیه
از انجا برآورد حضار از حقیقت آن استفسار نمودند فرمود که آلت این جوانست
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جمعه بر سر منبر خطبه میخواند و این آیه را تلاوت

فرمود

فرمود که و الزانیه لاینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را
ببرید حضرت جبرئیل امین علیه السلام این خبر را بحضرت سید المرسلین رسانید آن سرور
صلی الله علیه و آله در نزد او رفت خون از و روان گشته و آلت بریده در پیش
او افتاده آنحضرت فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش
دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون
و آن مرهم ریش جگرهای پرخون دست مبارک خود بر آن موضع مالید و در ساعت
آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمود یا علی عن قریب
اینجوان را بعد از فوت من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه درین حقه است
بر دامان بنمای تا بیگناهی او معلوم شود پس گفت آن زن را سنگسار کنید که زنا کرده است
معمار مقصوره دین حضرت امیر المومنین علی علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نموده
فرمود که درین وقت او را رجم نتوان کرد چه او آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل
بیگناه میشود پس ترک آن زن کردند چندانکه اصلی وضع حمل نمود کودک را اتمام شیر کرد پس
از آن سنگسارش کردند مخفی نماند که معیوب ساختن در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است
و ارتکاب آنجوان صالح را میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد
این حکایت درین مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله
نامقیدی و بی باکی و سیاه مستان باده هوا پرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا
و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز می نموده اند و شهربانان
کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوتست محافظت ثغور
احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایات که دستور العمل غافلان و عاصی
کوردلان می تواند گردید حکایت آن زن است با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن
خود دل نهاده و دامان پاکدامنی از دست نداده تفصیل این حکایت سراپا هدایت
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول و مضمون

قصهٔ زن و قاضی بنی اسرائیل

آن را حاصل معنی این عبارتست که پادشاه بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را برادری
بود که بصفت صدق و صداد انصاف داشت و در حباله نکاح خود از نسل انبیاء معظمه
زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را جهة مهمی از مهمات پادشاه
سفری ضرور افتاد حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت
فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی
نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حورلقا گذر کرد و سیلاب ابتلاء محبت آن بانوی
حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد و گرمی هوای آن هوس
غنچه آن راز را بر شاخسار اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوات آن خیال خام را
از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از در بیشرمی در آمده نخست از زبان ملایمت
و نرمی کف دریوزه بسوال وصال گشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود
تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم کرد دیده بزور ملامت
دست خشونتش را در گرفتن نقد مدعا شو السنت بجید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت
اگر بر مرادم دست ندهی و بر طوق انقیاد دم گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا
متهمت میسازم زن گفت هر چه خواهی کن که ایمعنی صورت نپذیرد قاضی
روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش
من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود به تحقیق آن گفتگو وارسد باجرای
حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده
اکنون اگر بحصول مأمولم تن در ندهی سنگسارت کنم آن تیره زن از کشتن پروا نکرده
همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی با مردمان از هلاک او
خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوه نخل حیات آن گلشن
حیا را از سنگ آن ستم پیشگان سپرداری نموده مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آنهمه
سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخت

و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت دانهٔ هستی آن ضعیفه از آبحیات در اهتزاز آمده چون سبزه
از خاک بر آمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته ازان شهر بیرون
رفت تا بدیری رسید و آنشب را در بیرون آن دیر گذرانیده چون صبح شد و گل
آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را کشوده
آن سر حلقهٔ مبتلا گشتان را در پیش در دید احوالش پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد
دیرانی را دل بر او سوخته ویرا درون دیر در آورد و بر هم عطوفت و مهربانی جراحاتش را
مداوا نمود و کودک خورد سالی داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را
خادمی بود عاشق جمال او گشته هرچند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا نمود
رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد
دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجرهٔ زانیه کرده فرزند خود را باو سپردی اینک
او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت
ها همه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان نمود دیرانی گفت
دیگر بودن تو در مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود
و زن همان شب ازانجا روانه شد صبحگاهی بدهی رسید شخصی را دید که بردار کشیده اند
اما هنوز رسن عمرش از کشاکش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند
این شخص بیست درهم قرض دارد و در آئین ما هر کسکه قرض داشته باشد صاحب
طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین ادا سازد زن بیست درهمی که دیرانی
بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکهٔ جان خلاصی یافته
زن را گفت حقی که ترا بر من هست هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار کنم
و هر کجا که روی از تو جدا نشوم پس هر دو روان شدند تا بساحل دریائی رسیدند
جمعی کشتی نشینها در آن مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد
آنجماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بوم دیار ناسپاسی

و وین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه
دارم که در میزان اعتبار امتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند چیست آن گفت
کنیزکی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی
از شما رفته او را ببینید و بعد از آن آمده او را خریداری نمائید و قیمت آن را ابن همید
و او را با خبر نسازید تا من روم مجملا آن شریر جوهر آزادگی را بده هزار درهم فروخته
روانه شد آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آ گفت چرا گفتند ترا از
مولای تو خریدیم زن هر چند استنکاف نمود قبول نمودند ناچار طوق بندگی
گردن نهاده طریق تسلیم نمود چون اهل کشتی را در باب وی باهمدیگر اعتماد نبود آن
ثمین گوهر بحر عفاف را سر بار کشتی که اموال ایشان در ان بود کرده کل سر سبد ما یعرف
خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب شتیها ابتا زیانه امواج بر گسسته مجری
سفاین مرور و دهور و مرسی زوارق عوایق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه
کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک گردانید و سر رشته اجل دست چاره جوئی آن قوم را
بیابان هلاک موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا
ملاح فضل کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره
رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب و درختان میوه مشاهده نمود با خود
گفت ازین آب می نوشم و ازین میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق میکنم
عالم دقیق و جلیل جل شانه بر پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن
پادشاه رو و او را بگو که در جزیره از جزایر مرا مخلوقیست باید که تو و اهل
مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از وی طلب بخشایش و
غفران کنید پس اگر او شما را عفو نماید من نیز عفو میکنم القصه پادشاه با اهل
مملکت خود بآن جزیره آمده نخست آن پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف
گشوده گفت که قاضی بلده نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب کرده بوده

ومن بی آنکه اقامت بینه و برهان شود قاضی را بر رجم آن زن فرمان دادم میترسم در این
باب مخطی باشم میخواهم آمرزش من از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین
بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نمیشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته
بسفری رفتم و او راضی نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده و او را رجم کرده است
ومن میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن برای او نیز طلب مغفرت
کرده گفت بنشین و او را در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم
زنی داشت مایل او گشتم و بفجورش خواندم امتناع ورزید پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم
پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن جهة او نیز استغفار کرده شوهر خود را گفت
که بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیرانی آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت کرد گفت
آن زن را شب اخراج فرمودم میترسم شب سبعی با او برخورده هلاکش کرده باشد زن در حق او
نیز استغفار کرد پس خادم دیرانی آمده قصهٔ خود را باز گفت زن برای او نیز استغفار کرده
دیرانی گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرده
گفت لا یغفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من
گذشته است اکنون مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم این کشتی را با اموالی که در اوست
گرفته قطع علاقهٔ زنان شوهری کنی که من درین جزیره بعبادت حقتعالی مشغول باشم
شوهرش قبول آن امر نموده کشتی را با اموال متصرف شده پادشاه با اهل مملکت از آنجا برگشتند
صاحبدلان بدیده درون از دریچهٔ معانی این روایت موعظت مبانی مشاهده میتوانند
نمود و هوشمندان بمشام عقل زرین از ریاحین مضامین گلزار آیین حکایت دلنشین استشمام
میتوانند فرمود که شیوهٔ ستودهٔ عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر
چگونه ثمرهاست چه بادهای بی خمار رحمت که خشک لبان شراب هوش از خمخانهٔ ان
رحمة الله قریب من المحسنین نمینوشند و چه خلاع فاخرهٔ کرامت که پاکدامنان آلایش عصیان
از کارخانهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمیپوشند زنی را ببرکت صلاح و عفت و از سلوک طریق

تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه
کشوری را با اهل مملکت با ورا کن خدمتش امر فرمود و چنین عز و تمکین صنادید عصر را
در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود در آفرین رضای او فرمود مصرع چه مردی
بود کز زنی کم بود ** گویند چون حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت
شانش از قبهٔ سپهر والا درگذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره اقتدار
خاطرش نشسته بر او سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص و الشهوة صیر الملوک
عبیدا و ان الصبر و التقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت
پادشاهان را بنده میکرداند و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبهٔ پادشاهی میرساند
قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین در پاس نظر داشتن
و پرهیزداری دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان
ای رفیق طریق دین نصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانهٔ
اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعهٔ دل نام بنا نهاده و عقل دوربین را کوتوال
آن قلعه جدا آفرین با شرف اختصاص داده است که گنجینه رایمانرا و زان از نظرق جنود آمال و
امانی و دستبرد عارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیمترین رخنه که کوتوال عقل را
حراست آن واجب و لازم است رخنهٔ چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس غلب
از ان رخنه بقلعهٔ دل در آمده دست تعدی بر می آورند و در وا این میل و رغبت بدستگیری
کمند نگاه بگنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت می برند راهزنان شهوات نفسانی
بحیله‌ی نظر ساکنان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند و طاغیان وساوس
شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها می اندازند سودای حسن و دلربا بازار
عشقبازی بی دلالی نظر کم دست می آید و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال در دار الفساد
بوالهوسی بی یاوری نگاه نادر دست بهم می دهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه
اعمال ثبت نمیشود و چه نقدهای عبادت که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود و چه خرابیها که از نگاه

قصهٔ زلیخا با یوسف علیه السلام

دین مجاز

دیده بخانهٔ دل نمیرسد و چه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر بانمی‌نهند دلبران سیمبر ازین
رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانهٔ دل بیرون میکشند و ابروکمانان صید افکن ازین
روزن بخدنگ غمزهٔ دلدوز متاع غزال هوش را از بادیه می آورند پروردگار سمیع
بصیر و یگانه بی‌مثل و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم
و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص مضمون آنکه امر فرمای مومنانرا که چشمهای خود را
از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور ریا از نظر کسان علی اختلاف التفا
سیر محافظت نمایند که این از برای مومنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی
بهتر است و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام فرموده اند که هر که چشمهای
خود را از حرام پر سازد خدا تعالی چشمهای او را در روز قیامت از آتش پر کند مگر آنکه
تایب گردد و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست که هر که چشم خود را از حرام پر کند
الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت مرویست
که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر آنحضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست
که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعطاه الله ایمانا
تجد طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهرآلودیست
از تیرهای شیطان که بآنکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در ان جز بتحصیل رضای
آلهی و انقیاد فرمان او نباشد خدا تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آنرا
دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله اجمعین منقولست و خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار
عجیبه و امور غریبه مشاهده نمایید حاصل آنکه پوشیدن نظر از امور ناشایست نابایست که دیدهٔ
بصیرت بر اشعهٔ انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این در بسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی
دل مفتوح میگردد هر بخیهٔ مژگان که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فوق دل بال همائیست
که هر مد نگاه که از مشاهدهٔ بیگانه و خویش فرزدی دیدهٔ بصیرت را میل توتیائی چند در دل میکشانی

چشم از اغیار پوشیدن نه کلید قفل دل باشد نگه بر خویش وز دیدن نه از نور دیده مهر و ماه
حضرت ابی عبد الله علیه السلم ماثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین
غضت عن محارم الله وعین سهرت فی طاعة الله وعین بکت فی جوف اللیل من
خشیة الله مفاد این خبر و مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله آنست که همه چشمها در روز قیامت
گریان خواهند بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی و از خطی وادی مناهی پای نگاه در دامن کشیده
باشد دویم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری
بر کرده از سوزش شوق بندگی مانند زخم نمکسود سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب
الهی و بیم سطوت پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی
صاحب نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا از الصق العین خاطر نموده دامن دیده را
بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه هوس را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت
عرض اکبر خوناب حسرت از دو الای پرده چشم نپالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای
جستجوی گوهر عبرت بدست شعور داده اند قندیل در صورت پرستی نه پسندد و دست بی نشتی را که
در چهار باغ آفرینش بگلچینی آثار صنع الهی نامزد فرموده اند بخم کمند زلف و کاکل سلسله
مویان فرو نه بندد از تیر باران غمزه بتان چون برگ چشم بد نگاهیش از دریچه دیده سر
بیرون نکند و در جلوه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن
ننهد در شیرازه بندی نسخه بیحیائی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و از تماشای
چاه زنخدان سیم غبغبان ارس نگاه بچاه نزود و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت
دل نیندازد و بباد دستی نظر تند گنجینه خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد از سرمه سای دیده
هری علی مرتضی علیه التحیة والثنا منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام
صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق
العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونه
خاطر را بناخن خار خار آرزوها خراشیده و مجروح میسازد دم مگر در بتان که آخر کار نگریستن گریستن آرد

نقص نیکوان در روز نیست

بازدلبران زمانه خورد و بزرگ ؛ دیده را یوسف و دل را گرگ ؛ گرچه از چهره عالم افروزند ؛ از مژه دل ورند و جان دوزند ؛ شاهد هیچ هیچ را چه کنی ؛ ای کم از هیچ هیچ را چه کنی ؛ زنان ول همچو سنگش اندر تن ؛ دل تو خون گرسته چون آهن ؛ مار و طاوس روی و موی قفاست ؛ عاقبت آدم است و دل حواست ؛ جعد مفتون جان کس باشند ؛ زلف مرغول غول دل باشند ؛ و نیز از نحو رسپهر ملت و دین حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که بر تو باد چشم از حرام نگهداری که از نگریستن دل میل میکند و از آن فتنه خیزد الحدیث پویندگان طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد از اینجهت بگران نظر شوخ جولان زاعنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار رهوا و هوسها دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان ماثر انبیا و امم و ملتشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل نموده اند که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و آله و علیه السلام از بیم فرعون لئیم فرار نموده بعد این که مسکن و مقر حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهة گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آنجماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را از لب آب منع میفرمودند حضرت موسی علیه السلام از ارادهٔ ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر ما مرد پیر کهن سالیست و کسی دیگر ندارد لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب کرده باز گردند بعد از آن ما باقی ماندهٔ آب را بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله علیه السلام را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشانرا سیراب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشانرا آب نمیدهیم تو بیا و با این دلو آب کشیده گوسفندان ایشانرا آب ده حضرت موسی علیه السلام از غیرت پیش رفته دلوی که ده تن بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله علیه السلام از ازدحام مردم را بر سر آنچاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ جاهی دیگر اینجا هست گفتند هست اما سر و

قصهٔ حضرت موسی ع

وسنگی بزرگ بر سر آن چاه افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود که آنچاه را بمن نمائید القصه
آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی
درین مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده
گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت و آن زنان دختران شعیب علیه السلام بودند خوشحال و
شکفته خاطر گوسفندان را رانده نزدیک پدر بزرگوار رفتند و ماجری معروض داشتند
حضرت شعیب یکی از آن دختران و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی علیه السلام
فرستاد و حضرت موسی علیه السلام از سقی گوسفندان پرداخته جهت آسودگی از رنج راه
در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر حضرت شعیب علیه السلام آمده
گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نمود از آنجا که پاکدامنی و عفاف کلیم الله بود
فرمود من از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی علیه السلام از پیش و دختر از قفا میرفتند
تا بمنزل حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیه السلام رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق
سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک رشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب
پرسید من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب علیه السلام
گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت
موسی علیه السلام در برداشتن سنگ از چاه دیده و شیوه عفاف و امانتش را از پیش رفتن
در راه و او را بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار جهت رعی و رعایت
گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بر آن گفت و شنید اشعار مینماید قالت احدیهما
یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه حضرت شعیب علیه السلام را
اطوار حضرت کلیم الله علیه السلام مستحسن افتاده خواست تا در پیش او باشد فرمود من میخواهم
یکی ازین دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی
و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که مجموع ده سال باشد
از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام یکی از آن دختران

وگفت ان

وگفته‌اند دختر بزرگ را که طلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و
تقوی نخست چشم ازان پوشیده بود آخر الامر روزی وی گردید مپسند نهند کام هر دو
جهان در کنار تو تا کام خود تو هم نگذاری بیک کنار مرویست که ابی بصیر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که چه میفرمایید در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد
از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ یک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال شما
یا عورتی که با آنها قرابت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه بجهت خود نمی پسندی
بهمان نیز جهت مردم مپسند و مفسرین در تفسیر کریمهٔ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ
از ابن عباس نقل کرده‌اند که خیانت چشم که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان
بگذرد و او پنهانی نظر باو کند و هم از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ما یأمن
الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه آنانکه
از دنبال زنان ایشان نظر میکنند چه بر نقش پای مور با آهستگی خرام زنجیر فیل
مست مکافات پاره است هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا بر پسران ساده رخسار از
حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبهٔ شهوات نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی
و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن
نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت مبرهن است و صاحب صادق امید عالی از افق تجارب کالشمس
فی وسط السماء تابان و روشن چه در اوایل جوانی و یا در وقت غریبت و بعد از عهد مباشرت
آتش شهوت که در نهایت اشتعال است خواهش آن معنی قوی میگردد و نگاه گرسنه چشم از دنبال
شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا صولت نایره
آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی
به پستی میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شیوهٔ صاحب مذاقی بر شهوت بودی بضعف قوت
آن نکاستی و نفزودی هویدا انیمثال حدیثی است که از مبین حرام و حلال حضرت رسول متعال
صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا

قلبیات اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست
پس هر که از خار خار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال آن و این شتابد باید
که با عیال خود نرد دیگی کند و بریختن آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد ظاهرا این خبر
و روایات اثر بآنچه مذکور شد سندیست مستجل و لفظ انما بر صدق ادعا شاهدیست معدل
جمعی نامقید بیباک آنرا نظر پاک نام نهاده بفلاخن گردانیدن چشم سنگ رسوائی
بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بی دین بوالهوس شهوت
نفس پلید را عشق پاک خوانده بچهره دستی نگاه خیره گشته جامه ننگ ما ز آبد نامی
پاره میسازند گاهی بسر انگشت آن و ناله زن و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمائی
ملق میکنند و گاهی باره آمد شد بکر ریختن نام و ننگ مردم نیکوسیر را از پای می افکنند
سپر روی دین را در رو محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند
مرویست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند آنحضرت
فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنکه جمعی که عاشقند
دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن دل
چشانیده و بجهت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است
و بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض تیر
قیقاج نگاههای گوشه چشم ساختن قطع نظر از آنکه در آئین شریعت حرام باشد با دعوی
حیا و آزرم جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد و معهذا [illegible]
گر سگ نفس لعین از نخجیر فربه سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت گرسنه از رمه
خوبان آهو وش محالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بی نسبت ناهموار
نتایج رفته رفته در نظر ناهموار و تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده
آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر
شود به بوسه و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دل و ایمانش سرنگون میگردد

در تعریف سوال از عشق

باتش شهوت نفسانی متاع عافیت آنجهانی را میسوزد و باتش زنه بوسه کاری آتش
غضب جبار را بر خود می افروزد و از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله اجمعین ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام
فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب
خلاصه مضمون آنکه هرکه بوسد پسر را از روی شهوت خدا تعالی او را هزار سال
در آتش دوزخ معذب سازد و هرکه با او مقاربت کند بوی بهشت نشنود با آنکه بوی
بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تایب گردد مرویست که سالار اتقیا
حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که مسوخات
سیزده اند آنگاه تعداد فرمودند از انجمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن
مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از انجمله مضمون او فرمودند که اما فیل مردی
بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت
مبالغه اجتناب درینباب حضرت شاه ولایت مآب فرمودند که لاینام الرجل مع الرجل
فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آئین شریعت جایز نیست
که دو مرد در یک جامه خواب بخوابند پس هرکه این کار کند واجبست بر او تادیب و تعذیر
مجملاً شهرت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج
باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر ع و سرانجام آنگروه زشت سیر و آیات
قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدق آن قاصر است طالبان را از
هرگونه سخنی بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر
از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را ابر اجتناب از آنها هم همت باید گماشت
و قدم نظر را از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از انجمله روزن نظر بخانهای
مردم گشودنست و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه
از مشیدِ مبانی ادآب مالک ممالک احتساب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله مرویست

حدیث نبوی ص
سوال مسوخات
تفحص همسایگان

وحاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه وناخوش داشته ومن نیز
از اولاد خود که اوصیای منند وتابعان ایشان مکروه میدارم پس حضرت آن شش خصلت را
یکیک نام بردند واز الجمله بخانهای مردم دیده اطلاع کشودن شمردند وهم درینباب
از الجناب صلی الله علیه وآله منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل
او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین
الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله
ویبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش واطلاع بخانه همسایه
خود نگرد وپس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی به بیند خدای تعالی را میسزد
که او را با منافقان که در دنیا جستجوی عیب وقبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم
کرداند واز دنیا بیرون نرود تا فضیحت نه ونقالی او را رسوا نسازد ودر آخرت عورت
او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش بر اندازد ودیگر از جمله قبایحی که
وا اسن نگاه بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر در عورت حلیله
خود کردنست چنانکه از حضرت سید الابرار صلی الله علیه وآله منقولست که خدای عز وجل
بیست وچهار خصلت را مکروه داشته است ودر تعداد آن خصال فرموده اند که مکروه
میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را واین باعث کوری میشود ودیگر از الجمله نگاه
در مکتوب برادر مومن کردنست بی اذن او چه شاید سری دران مندرج باشد ونخواهد
که غیری بران مطلع گردد پس درینصورت نظر دران قسمی از خیانت خواهد بود واز جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله درینباب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما نظر
الی فرج امه فینظر الی النار یعنی هر که در نوشته برادر مومن بی اذن او نظر کند چنانست که بفرج
مادرش نظر کرده باشد وبآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب آن خیانت مستحق عذاب دوزخ
میشود ورشته این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف ومتشمران
ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود

ازاردنگا

ازارتکاب فواحش مذکوره لازمست اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در
نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار
فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زن خود را آراسته از خانه بیرون رود
دیوثست و اگر کسی او را دیوث گوید گناهکار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش
بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش با آن راضی باشد بهر قدمی که آن زن رود برای
شوهرش خانه در جهنم ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند
که زنان خود را در غرفها جا بدهید و نوشتن ایشانرا تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشانرا میاموزید
و مغزل یعنی چرخه و دوک رشتن و سوره نور را ایشانرا تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن
در غرفها بسبب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشانرا یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت
غالبا بجهت آن منع فرموده که مبادا بتوسط نامه و خامه میان ایشان و غیر هنگامه نازو نیازی
گرم شود و از تعلیم سوره یوسف علیه السلام همانا برای آن منع نموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی
او مشتمل است مبادا زنانرا از اطلاع بران خارخاری در دل بهم رسد و تعلیم سوره نور همانا جهت آن
امر فرموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از
اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است
از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند همچنانکه مردانرا منع و ضبط
زنان از امور مذکوره میباید نمود زنانرا نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی را در ضمن
فرمان برداری ایشان بدست گذاشتن و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است
نقشبند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین از بیرون رفتن زن
از خانه بی اذن شوهرش منع فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در آسمانست و هر چیزی که
در زمین آن زن بران بگذارد از جن و انس همگی بر و لعنت کنند تا وقتیکه بخانه خود باز گردد مشهور است
که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بسفر رفت و از زن خود عهد گرفت
که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسول

فرستاد و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم
اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص میسازید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند که در خانهٔ
خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنسرور صلی الله
علیه و آله کس فرستاده بجهت نماز گذاردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت صلی الله علیه و آله
رخصت نداده فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند
حضرت خیر البشر علیه و آله صلوات الله الملک الاکبر نزد آن صالحهٔ نیکو سیر کس فرستاده پیغام دادند
که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید مجملا هرگاه غیرت زنان

زنان

که از کبر سن شایبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن
و منازل خود پا در دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون راز صاحب
حوصلگان پنهانخانهٔ گمنامی در خزیده مانند آوازهٔ رسوائی خود را دست زده زبان
بدگویان نگردانند اخگر صفت در مجمر کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود
از هر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سخت جانی بسر برده بهر حلقهٔ بر در زدنی از خانه
بیرون نروند هلال آسا نمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظر نظارگیان نسازند
آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند بهر زمزمهٔ
اندیشه چون نغمهٔ خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوسی مانند نالهٔ نی بر سر
کوچه نروند چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ چشمی را از سرمهٔ
چشم عبرت بین شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صف حیا گذارند
و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشمار ره بردارند رشته وار خود را دست کش هر حیای
نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیندازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی
عقد الفت نه بندند و چون دولت زمانه بهر ساعت بر روی دیگری نخندند قال الله تعالی فی
سورة النور وَقُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ
إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الآية حاصل مضمون آیه سراپا هدایه آنکه امر کن ای محمد



زنان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را آنرا از نظر بیگانه حفظ می
نمایند و زینت باطنی خود را که گویند مراد خلخال است و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که
ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را
بر چاکهای گریبان میندازند یعنی گردن و سینهای خود را چنانچه در جاهلیت عادت زنان بوده است
باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ
گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال
ایشان بلند شود و خدا تعالی ازین عادت ناپسندیده زنان مومنه را منع فرموده است
که باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه میدارند از زینت خود حاصل آنکه
آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل
مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را
از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روزن دیده میباید پوشید
ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان
شوید ما گفتیم یا رسول الله او خود نابیناست فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی شما را از دیدن او
احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
در حجره حضرت فاطمه علیها السلام تشریف داشتند که عبدالله ابن مکتوم در آمد حضرت خیر النسا علیها السلام برخاست
و پنهان شد چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از حضرت فاطمه علیها السلام
پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی و او چشم ندارد آن بانوی سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم
ندارد من دارم و اگر او مرا نخواهد دید من او را خواهم دید و حقتعالی فرموده است قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ
يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و نیز از آیه مذکوره معلوم میشود که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که
پوشیده بدارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان منافی ستوده
ستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات

والسلام از زینت کردن زن برای مرد غیر شوهر خود نهی فرموده است که اگر اینکار کند مستحق آنست
که خدای عز و جل او را با آتش دوزخ بسوزاند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست
زن را که چون از خانه بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ موکدات زنان را در صلاح
عفاف همین کفاف است که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز گزاردن زنان را
در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی
که زن در خانهٔ درونی گذارد افضلست از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد
بهتر است از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد اولی است از نمازی که بر بام خانه گذارد و مجملا هر چند
زنان از احتمال نظر نامحرمان دورتر و صورت احوال شان در پردهٔ نهفتگی مستورتر باشد
بهتر خواهد بود و گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در حقهٔ پوشیدگی باید داشت و آئینهٔ ننگ و
نام را از تردستی نفس بدگویان در آئینه دان گمنامی باید گذاشت بسر پای هرزه گردی
قدح آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیدهای نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس
خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پردهٔ خفا و هیچ زیوری پربهاتر از گوهر
حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیر دراو گردیده
باغیست آفت رسیده کمان ابروئی که از کشاکش پرادائی کباده شده باشد خدنگ کرشمه اش
کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع غیر از مزهٔ خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش
کجا گلوسوز میباشد پنجهٔ مژگانی که هر روز در گریبان جائی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل
زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیلهٔ قریش
برسائی گیسوی تابدار سرآمد خوبان روزگار بوده و زلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض
رشتهٔ تار سخن از حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بپایش دویده و هر تار مویش بر سواد شبهای
دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشیده و بی سبب ظاهری سلسلهٔ جنبان را از هم جدا
باشید از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت پیشین در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد

سرش کنده

سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم موئی که چشم نامحرم بران افتاده باشد باخود
دارم ازاینجهت تراشیدم گفتار در نرم ساختن توسن نفس بر جانی بکشیدن بار شریعت
که خدائی بر اسیران سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که نفع
تر دوائی که آدمی را از مرض ذات الصدر وسوسه آرزوها میرهاند و سودمندتر داروئی
که جرب خارخار شاهدان گلعذار را افرو می نشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج
مفسدان امانی و آمال از قلمرو فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان
از تاراج ترکان غمزهای جانستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد عزوبت فصادیست
حاذق و در تحلیل ماده سودائی زلف و خط دوائیست موافق خفتگان فراش بیخبری را نسیم
سحریست و تهیدستان گوهر آبرو را سرمایه توانگری فراش خاک هواست و پرده دار حرم سرای
حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای نهد و نگاه سر بهوا را از غم اندیشه
معاش تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت روئی نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و
شیشه نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام درهم میشکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل
نواب نرم و خمول و بختی سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد
غواصی است که لآلی وجود بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور گردن مباهات
آبا و امهات میگرداند و باغبانیست که نهال میلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده
ثمرة الفواد اولاد در الکام تمتع پدر و مادر میرساند و روشنگریست که آئینه خاطرها را از غبار
کدورت عیالمندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی بپردازد و آتش زنه ایست
که شرار هستی اطفال از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را
روشن سازد و آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت
نکاح در صحایف کتب معتبره شایع و در شاخ یافته است قال الله تعالی فی سورة النور وَأَنكِحُوا
الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیا عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زنرا

فضیلت نکاح

که خدا انمایند و تزویج کنید صالحی را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری
کنید و کنیزان را بجبالهٔ نکاح احدی در آرید و گفته اند تخصیص صالحین جهت ترغیب بصلاحیت است
چه هرگاه کنیزان و غلامان را بدانند بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت
نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت تزویج
داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح
چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حقسبحانه و تعالی جهت دفع آن توهم فرموده است
که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند حقتعالی ایشان را بفضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه
فقرا عسرت و پریشانی را مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت از فضیلت
تزویج نیفشانند که غنی بی ضنت و واهب بی منت جل شانه از خزانه نوال خود ابواب توسعه
معاش بر روی احوال شان میگشاید و از شربخانهٔ فضل و احسان بی منتها در عسرت
احتیاج ایشان را مدد او امیماید چه انعام عامش قاف تا قاف کشیده و احاطه عالم عالمگیرش
بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از جهره کشای عرایس احکام حضرت سید الانام علیه
و آله مرویست که تزوجوا النساء فان لهن البرکة یعنی کدخدائی کنید از برای توسعهٔ روزی
که زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر هم که از آنسرور صلی الله علیه و آله
ماثور است که اتخذوا الاهل فانه رزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب
الی الله من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد
خدا تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من تزوج
احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطانی و فساد هواهای
نفسانی ایمن کرد ازین حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت
نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث
نبوی است صلی الله علیه و آله که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل دوزخ عزبانند همانا مراد
آنست که عزبان از غلبه شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب

فضیلت نماز

خدا او گرفتار عقوبت روز جزا میسازند و بینش آموز دیدهٔ خرد حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده اند که دو رکعت نماز که متزوج میگزارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب گذارد و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد و آدمی ببرکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوتسرای باطن بر آمد شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بستن طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسیکه متصف بصفات مذکوره باشد بآداب بندگی و طریقهٔ تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسیکه فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوات همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقه منست پس هر که از طریقهٔ من روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکافه نام پرسیدند که زن داری گفت نه یا رسول الله گفت کنیز داری گفت نه یا رسول الله گفت توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که خدائی کن و گرنه از جملهٔ گناهکارانی و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و اگرنه از جملهٔ رهبانان نصارائی و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و اگرنه از برادران شیطانی وهم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگرچه گناهکار باشید پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجرهٔ بوستان خیر و صلاح توالد و اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمکند و در دیدن چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک و بسی فواید دینویه بر وجود ایشان بروزگار و الدین عاید میگردد و از مهتر عالم و ارشد اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بیرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا یعنی پنج کسند که بعد از

باقیات صالحات

انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب شان در دیوان اعمال شان ثبت
میگردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر
صالحی گذارد و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام را بر قبری گذار افتاد
فرشتهای عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از انجا عبور کرده در وقت
بازگشتن دیگر باره بران قبر گذشت ملایکه رحمت و طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود
از اختلاف آن دو حالت و تبدیل عذاب برحمت متعجب شده بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز
شده استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت
بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی
پیموده بود زنی آبستن ازو مانده بود چون بار نهاد و آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد
و آن معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم داد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین
بعذاب گرفتار باشد و فرزند من بر بالای زمین ذکر نام من کند مجملا فرزند اگر زنده ماند تمکنت
که پدر و مادر را بدعایی یاد کند و ببرکت طاعت و بندگی او از بند مواخذه آنجهانی آزاد گردانند
و اگر درگذرد و داغ فراغ بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر به پدر و مادر
نمیرسانند و چه شهدهای خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن الم جانگزای بکام جانشان نمی چشانند
از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیمة حتی
ان السقط یجیء محبنطا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی
ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب تناسل و توالد بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما
مباهات خواهم کرد و حتی طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت
خواهد آمد پس او را خواهند گفت داخل شو بهشت او خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادر من پیش از
من داخل نمیشوند و در مسکن الفواد مذکورست که یکی از صلحای مدتی مدید بپای رغبت در دامن
تجرید پیچیده کمند وحدت بحلقهٔ احصار عافیت خود میشمرد هرچند یاران صدیق و دوستان
شفیق از مرغبات شورانگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش بقبول تامل رام نمیگردید وقتی در بستر راحت

غنوده

غنوده و روزن دیده را بتماشای عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت
از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب را
از و سوال نمودند گفت من در خواب دیدم که قیامت قایم گردیده و خلق را در موقف حساب
شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزهای زرین و اباریق سیمین
بمیان آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست
رد بر سینه مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم بمن نیز آب ده که تشنگی
مرا هلاک ساخت او گفت ما جز پدران خود طلبی آب نمیدهیم پرسیدم شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم
که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق و آتش اشتیاق حسرت در دل
ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدایی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید
و بار آن عطیه از دست من گرفته مرا بمصیبتش مبتلا گرداند تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش
وسیله و تقربی و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و درین باب چند اخبار و
آثار ازین قبیل بسیار وارد یافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم ظاهر احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام
که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامت اند بر رو دیوار ایقان عالبیان تافته است انشاء الله
تعالی در باب صبر بر زبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد مجلس ششم در شهوت اکل و شرب
و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشته حلال و حرام آنرا در مذاق بیباکی
یکسان شمردن چون یگانه بیمثل و شریک و دانای هر دو روز دیگ جلت عظمته و عمت نعمه قصر
وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بند کارخانه شش ستون سته ضروریه
برپا کرده است از الجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع اربعه را الجای
پشتیبان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و
بی علاجست نه از جانب شرع و دین ویرا ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بدان مذامتی متوجه میگردد
و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه انکس میشود از جهت کیفیت و کمیت آنست که عبارت از
پرخوردن و حرام خوردنست پس هر عاقل هوشمند را احتراز ازین دو صفت خبیثه ناپسندیده بر ذمت

اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این وصفت و ذکر ملامت آن داعی بر ایراد دو فصل است

فصل اول در مذمومیت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده آز را از آب و نان پر کرده اشتهای خوان الوان نعمتهای جاوید را درباخته اند مخفی نماند که چون خوردن و آشامیدن چراغ دل را در فانوس تن بمنزله روغنی است و چنانکه چراغ را زیادتی و کمی روغن ضرر حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات را ناچار از کشور بدن فراری میکند بیت کر خوری لقمه ز عادت بیش ٭ هیضه آرد کلید کلخن بیش ٭ هاضمه چون برو نیز دارد ٭ از گلو کلخنی دگر سازد باش کم خوار تا بمانی دیر ٭ که اجل گرسنه است و خوردش سیر ٭ قال الله تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القایلین كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آن را لتعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن دانسته خواستند شعار خود سازند حق تعالی ایشان را باین آیه باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافه انام را باین خطاب داخل ساخته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنابر مشهور آنست که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی از حد کفاف نکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل انکس باشد نه انکس حامل آن و چون ازین حد تجاوز کنند اسراف باشد آورده اند که هارون الرشید را طبیبی بود نصرانی که او را الحنتیشوع میگفتند روزی او را با علی ابن الحسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع میگفت که در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علومند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم

یکی علم طب و دیگری علم دین علی ابن الحسین در جواب او گفت که حق تعالی تمام طب را در نصف آیه از قرآن
جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت آن اینست که فرموده کلوا و اشربوا و لا تسرفوا
نصرانی گفت از پیغمبر شما در علم طب چیزی مأثور نیست گفت پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی
جمع کرده فرموده است المعدة بیت الداء و الحمیة راس الدواء و اعط کل بدن ما عودته
معده خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز نمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای
غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه با آن عادت داده باشی از غذاها و لباسها
نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی را از برای جالینوس باقی نگذاشته اند مرویست که اکل نمودن
بر سر سیری مورث برص میشود و مخفی نماند که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان آن با دل میکند
و چنانکه شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت
از نور ایمانست ازین صفت زشت ناپسندیده فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم
عبودیت کاهل و گران میشود و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد
و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر
استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد درینوقت آیینه
دل هر کس چون خاک کدورت بر سر می افشانند و از جبهه آثار ایمان در دیار باطن دیار نمیماند
لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام فرمودند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام
و الشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه میرانید دلهای خود را به بسیاری
طعام و شراب چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد
و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفا
باشد و هر که بسیار خورد به درد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله نصایحی که لقمان پسر خود را
نموده و از درر مواعظی که بگوشواری گوش هوش نامزد فرموده اینست که یا بنی اذا امتلات
المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده

فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف
بندگی باز مانند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و آله
و علیه السلام را بار راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از و پرسید که فرزندان
آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت به پرخوردن و آتش شوق عبادتش را
به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکور در بعضی از کتب بدینوجه مسطور است که حضرت
یحیی علی نبینا و آله و علیه السلم از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری
گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی علیه السلم گفت هل وجدت علی نفسی شیئا
حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافته گفت نه آنحضرت مبالغه کرد گفت آری
شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی و ترا بر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از
عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل شدی یحیی علیه السلام گفت بعد ازین هرگز سیر
نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین هرگز کسی را نصیحت نخواهم کرد گفت همانا بر مضمون این حکایت
محمولست آن روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع
و العطش یعنی شیطان چون خون در رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را
بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از آنست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه
تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تغلبش از نفوذ ایمان کوتاه
میشود و کمند وسواسش از کنگرهٔ ایوان خاطرها نارسا می افتد لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه
و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی
اندیشه در آلای الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما نزد خدا تعالی آنکسی است
که بسیار خوابد و بسیار خورد و بسیار آشامد و از نقطه دایرهٔ سروری و نطفه صلب بی پدری یعنی حضرت
روح الله علی نبینا و آله و علیه السلام ماثور است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرمود که یا بنی
اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة
کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد و بسیار خوابد و هر که بسیار خوابد نماز

کم کنند و هر که نماز کم کند نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میشود و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در باب مومن و منافق سوال نمودند و بر بیان صفات و علامات آن دو گروه دیده توقع
گشودند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهرهٔ امید عابر برداشته فرمودند
که ان المومن یاکل فی معا واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن بر یک روده
اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست که مومنان کم
خوار و منافقان بسیار خوار میباشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویه بن ابی
سفیان بمرتبهٔ شکم پرست و اکول بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعری
گفته شعر وصاحب بطنه کالهاویه کان فی امعائه معاویه و حکیم سنائی فرموده بیت هست
چون معدهٔ معاویه آز که نجات از تو دست دار دباز روزی یاکل بسر سد این هفت چین حضرت
امام حسن علیه السلام قرین و مانند غار با کل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت الحاد
خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفات بهیمت خود فرو نمیگذاشت
معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمود که اکل ما اکل زنانست
و ضرب ما ضرب مردان منقول است که حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرما پیش او
نهاد و او خرما بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفروشید که بسیار خوار شوم میباشد و گویند روزی
ابوحنیفه طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس جنت توامان مهتر عالمیان صلی الله علیه و آله هر لحظه
آروغ میزد آنحضرت او را از آن عمل زشت منع نموده فرمودند که ان اکثرکم شبعاً فی الدنیا
اکثرکم جوعاً فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه‌تر خواهد بود و هم از آنجناب
صلی الله علیه و آله منقول است که دشمن‌ترین مردمان در نزد خدا تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن
تخمه و ممتلی سازند و ترک ننمایند و بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را رتبه در بهشت
باشد مجملاً آدمی بسبب شکم از ادراک بسی سعادات سنیه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند
و گرانی معده همای همت او را از زمین که حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند
از دود کلخن درون دیدهٔ بصیرت تباه و خیره و از صعود بخار معده آئینه دل سیاه و تیره میشود که ای

قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده ورود فراموش میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده
مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد و گاهی اثر غذاهای بارد دست و
پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب
در خرمن آسودگی می افکند و گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سرو برگ عبادت میبرد و گاهی
غلبه زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از پا درمی آورد مذا نم آدمی بیچاره بتهیه سفر
قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ الآلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت
رضای الهی خواهد انداخت بیت اولین شده دره آدم هست نای گلوی و طبل شکم طبل و نای نیست
اصل فتنه و شر هر دو را واگذار و خود بگذر بیت مرد پرخوار بی الیقین باشد سیر خورده گرسنه دین باشد
چون خوری بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او دانکه بسیار
خوار باشد او نفس حسی بخوردن ارزانیست خورش جان خوان بی نانیست یکی از
بزرگان ببازاری میگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی که میدید طبعش بآن مایل میگشت
با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا مینمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و
و اینکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا بآرزوی تو نمیرسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه ترسم
که حصول آن بسبب دنیا آخرت ترا زیان یا باعث خسران و محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند
شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه روزی بقصابی گذر کرد و گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود
آنحضرت فرمودند که من بخوردن گوشت صبر میکنم و خدا تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی
پنج خصلت را او در پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را
در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت
از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل
مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد
دویم خندیدن بی آنکه عجایبی دیده باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه

خدایتعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نمود اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را
دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت گفتند یا الله اهل دنیا کدام اند و اهل آخرت
کدام حقتعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از انجمله فرموده که اهل دنیا کسیست که بسیار خورد و
بسیار خواید و گفته اند که هر که همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بر می آید
بیت ای که زنی طبل شکم همچو نای ۔ مبله گلو گشته ز سر تا بپای ۔ کار تو از هر چه تصور کنی ۔ نیست
بجز انکه شکم پر کنی ۔ چون خر کناس ز بس ناخوشی ۔ خوی گرفتی بنجاست کشی ۔ با من ازین
حرف مباش درشت ۔ تو بشکم مسکینی و او به پشت فصل دویم در مذمت حرام خوردن
و تنعم بنفس شوم فرمودن و آبروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق
بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتوشمالی حکمت بالغه شیلان روزی بندگان از مطبخ کن فکان
چنانچه باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از باریافتگان مهمانسرای ایجاد را در سفره
انعام عام بقدری که شاید جدا فرموده هست تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات
کشته و مستوفی قضا برات وظیفه اش را بخط سبز بر ورق کشت زاری نوشته است نهال هستی
هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته میراب عنایت آلهی آب روزی لایقی از جوی
مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته و دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ فضا ست
که بجهة توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرستش نفس شوم بد کنش نه آنقدر ضرورت
که در تحصیل شهوا تش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر
ساخته چون بوی کباب بدر راه اند و ندور اتبه خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده
شکر شیرین هر چرب و شیرینی چون دوشاب دلان از راه نروند عالی همتانی که با انبیا و اولیا
همسفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود همکاسه تنعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ فضل
بنعمت تسلیم و رضا آموخته شده اند دریوزه لذت از ناز و نعیم دنیا نخواهند نمود سیر چشمانی که بر سر
خوان نمکین شوربای قناعت گردیده اند رغبت بمایده شبهه ناک نکشایند و نازک مزاجانی که پی
بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام دنیا نیالایند از سالار کاروان

در مذمت حرام خوردن

القیا حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که صبر بر دو قسم است
یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی
مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از ان آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی
روی نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیده شدید اجتناب بر پای گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان
صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا
بقضای الهی دهد و افضل ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده
هوس کشد جناب الهی و عظمت سطوت پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید از مسیس حلال و
حرام حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار
اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم باو سزاوارتر است
مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون
افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی و اشک از چشم مبارک گردانیده فرمودند
که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مومنان ممتاز کرده اند بعضی بصورت
خوکان و بعضی بهیئت نگونساران که ایشان را بروی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران
و بعضی گنگان و بعضی زبانهای خود را جنبانند و آن بر سینههای ایشان افتاده باشد و چرک از دهانهای
ایشان سیلان کند و اهل محشر را از ان کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای
آتشین آویخته باشند و بعضی را بوی گنده باشد بدتر از مردار و بعضی را جبهها پوشانیده باشند از قطران
که بر تنهای ایشان چسپیده باشند آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله بیان اعمال هر یک از اصناف
عشره مذکور کردند و از انجمله فرمودند که انکسانیکه بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده اند و
هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که در روز قیامت قومی بعرصه محشر قدم گذارند و حسنات
ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوههای بلند تهامه باشد پس خدای عز و جل آن حسنات را هباء
منثور گردانیده امر فرماید که ایشان را بآتش دوزخ برند سلمان رضی الله عنه از انجناب سوال نمود
آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گزارده باشند و روزه داشته و در پاره از اوقات

شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی داده از جای در آمده خود داری نمینمودند
و باتحاذ آن حرام آغوش ببیاکی میکشودند بس بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت
هدایت اساس تقوی و اعمال ابی خلوص از غش و زرو وبال در بازار قیامت بجزی نگیرند و تحفه
جواهر حسنات را بی آبروی ورع خازنان گنجینه غیبی بهیچ نه پذیرند مید است که عملی که بقوت قوت
حرام از بنده متمشی گردد در عرصه گاه اگرچه محل خواهد داشت و طاعتی را که بیاری آب و نان
شبهه ناک اندوخته باشی جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بی طهارت دست از
آلایش حرام شستن گزاری کی دست گیر دو روزی که بکرسنه چشمی مال دیگران بداری کجا رتبه
قبول پذیرد از دانه شکری که بطمع از دیاد مال حرام در مزرع زندگانی افشانی چه بهره خواهی
دید و از نخل دعائی که نه آب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی دید حضرت سرور
عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف
یستجاب له و هذه حاله ملخص معنی آنکه بنده که دست دعا بر داشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت
مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او از وجه حرام نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است پس
با این حال دعای او چگونه مستجاب میشود و هم از السنه مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز
دعای او مستجاب نشود و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت معروض داشت
که من دوست میدارم که دعای من مستجاب گردد آنحضرت فرمودند که طهر ماکلک ولا تدخل بطنک
الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و در شکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا
و آله و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را بر منبر زبان بگفتار
این دو کلمه حکمت گویا و گوش مستمعان را باین دو گوهر آبدار شاهوار مزین و محلی گردانید که یا بنی
اسرائیل لا یدخل افواهکم الا الطیب ولا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز
لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مومن کیست و اهل ایمان را بچه صفت
میباید زیست آنحضرت فرمود من المؤمن اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها ما حصل مضمون آنکه

در باب صفت مومن

مومن آنکسی است که تا بداو نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب میکند و در وجه معیشت خود اندیشه نماید که
مبادا بلوث حرامی آلوده و الایش شبهه دران سوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری حق
ابی ذر غفاری نموده این مضمون او را فرمودند که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود
تا وقتیکه با نفس خود محاسبه نماید که اهتمام و اعتنا وی دران بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک
در مالیات میکنند پس معلوم کند که طعام و شراب و پوشش او از کجا است از حلال یا از حرام
یعنی درین باب بی پروائی نکرده در حلیت حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم
کرد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین
علی ابن الحسین علیهما السلام که بالبعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله
وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی
و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلامی که متکلم بی آلت عز شانه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله را در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط
آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان
الورع راس الدین و وسط الدین و اخر الدین ان الورع یتقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو
باد ای محمد صلعم که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و میان و آخر دینست
بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب باری در رود و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود میتواند نمود
و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المومن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة
الخ ما حصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مومنست و ستون دینست و مانند کشتی است
همچنانکه در دریا از ورطه هلاک نجات نیابد مگر آنکسی که در کشتی باشد نیز در موج خیز هوسهای
نفسانی یا در قلزم خونخوار مواخذه آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل
رستگاری نرسد دیگر فرموده که ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاطیب مطعمک
و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه معنی آنکه عبادت ده جزء است نه جزو از ان طلب
روزی حلال است پس حق ان طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب شبهه نکنی

عفت بطن و فرج

نمائی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم مرویست که شخصی
بخدمت حضرت ابی جعفر محمد الباقر علیهما السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم
میدارم اما امیدوارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر
از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد و از مهتر و بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم
ماثور است روایتی که مضمون آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات
دنیا و از خشم الهی اندیشه نمود و از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده در
بهشت داخل سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
که ترک لقمة الحرام احب الی الله تعالی من الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن نزد خدای تعالی
خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم بی آرام خودکام و ای بی تمیز حلال و حرام
که از پیشه شغل مستی و سبکساری و ای کافر نعمت لذت قناعت و سازگاری ای مجوس آتشکده
حرص و آز ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی
و دور بر گردن ابنای شکم گنجینه دل را از نقد ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بجز اندیشه
شکم پردازی و جهت ادراک لذت یکدم چون رشتی خود را از ناز و نعیم ابدی خوار و بی نصیب سازی
بخوشگواری لقمه حرام عیش زندگی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه
مظلومان افکنی و ندانی میوه که از باغ هوا بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتلست
و حلوائی که از شیره جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل بر دل اهل دل بوقت طعام
کندمی گر ذره بود ز حرام خرج کردی ز بهر تن جان را و سر زبان بدادی ایمان را حیف باشد که
همای همت را چون کرکسان بمردارخواری مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و
کوزه شبهه آلوده ناکسان اندازی گاه از جهت لب نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و زمانی بحرام
توشگی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که بچوب ستم از دیده
مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن جور و ستم
بر جگر بیچارگان نکنی تا خار خار هوسی فرونشانی نا دیگ جوش هوسی بر سکینی چه دودهای آه

که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود و تا شکم سیر میسازی چه فرو نشانی تا دیگ حرص
هوسی بر مسکینی چه دودهای الامان از جانهای مسکینان بر دمار منتقم حقیقی بداد خواهی برود
قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون خود است که بمکافات
مرغ مسمنی که از بره زلی سرور کشیده باشد باشی چون مرغ کباب بسیخ تو بخت کشیده خوناب
حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب بجزای بریان شیر مستی که از فقیر تنگدستی ستده
گرفته باشی بر پای صفت در تنور انتقامت سرنگون خواهند در آویخت و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الله
الیسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسانتر است از صبر در صعوبت
عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد
چون تحمل سطوات قهاری را نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد
تامل پیشه اگر فی الجمله عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا یکدمه عذاب عقبی
نمی ارزد و او را که همه لذات اینجهان خراب یکلحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت
طعام و شراب که کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس بر جا
نمی ماند بعد از آن چه گویم که چه میشود و آن ربایندگی و خوش آیندگی بچه منجر میگردد مرویست
که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم
هذا رزقک فانظر من این اخذته الی ما صار یعنی آنکه بهر بنده موکلی موکلست که گردن
او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم
این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ کرده و عاقبت بکجا انجامید پس او
سزاوار آنست که بنده باین دعا نطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال و اجنبنی من الحرام
یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرمای بیت ناصر خسرو براهی میگذشت
مست و لایعقل نه چون میخوارگان ۞ دید گورستانی و مبرز در رو بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین ۞ اینش نعمت اینش نعمت خوارگان ۞ گویند مرد هشیاری

[illegible] میگذشت

از بازار میگذشت الوان میوهای لطیف دید برهم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن
نظارگیان گردیده عنبب هر سیبی در دوست نگاه حسرت هر گرسنه جیبتی بود و چهره هر بهی
تقویت معده از روی تهیدستی مینمود بهر امرودی چون شکوفه دیده خواهشی باز و بهر خوشه
انگور مانند تاک گردن هوسی دراز انار چون مجمر پر اخگر بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج از
غایت شادابی بخورده آب بدهنهای آورد آنمرد آگاه نظر تامل در آنها نگاه کرده با رفیق
خود گفت هب ان هذه بالامس یعنی انگار این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو از آنها
خورده و تمتع برده اکنون آن لذتها گذشته و خوردن و ناخوردن مساوی گشته صدرنشینان
صفحه پریشانی و راتبه خواران سفره بینوائی خستگان سودای نان و آش و شکستگان فشار
تنگی معاش چرا از قسمت الهی شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم
علی الاطلاق تنخواه آمال و امانی ایشان را بنعمت باقی آنجهانی حواله نموده در میزان عدل و داد
هرچه از ان سرکم کرده بر سر آن افزوده است و در عوض تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای
جاوید آماده و در آرزوی دو جرعه شربت هزار زهر محنت آغشته این سرا چه قدحهای سرشار
کرامت مهیا گردیده قال الله تعالی فی سورة المرسلات إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَ
فَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ حاصل معنی آیه سراپا هدایه و بشارت آگین
اینست که متقیان و پرهیزکاران در سایههای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان
میوهها از آنچه میل میکنند و خواهند در حالتیکه خزان بهشت خطاب کرده بایشان گویند بخورید و
بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی غائله مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید
مژده بی نوایان را که ساغر لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ دیده انتظار در راه دارد و بشارت
تنگدستان را که جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی می سپرد
بیت: با آب شور جهان ترمکن لب همت ÷ که شربت تو مهیاست از شراب طهور ÷ از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که حقتعالی در روز قیامت بفقرا از مومنین التفات فرماید بنحویکه گویا از ایشان عذرخواهی میکند

وگوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شمارا فقیر ساختم نه از اینجهت بود که شما نزد من
خوار بودید و هر آئینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دنیا یکی از
شمارا احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از انجماعت
گوید ای پروردگار اهل دنیا رغبت باهل دنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای
نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان
در غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها
بمن نیز عطا فرمای حق تبارک و تعالی گوید ترا و هر که از فقرا مومنین است هفتاد برابر آنچه
از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام عطا نمایم و در کافی از محمد بن کثیر
مرویست که حضرت ابی عبد الله بمن گفت اما تدخل السوق اما تری الفاکهة تباع و الشیء
مما تشتهیه ما حاصلمعنی آنکه آیا داخل بازار میشوی و می بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا
میل بآن میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة مجملا یعنی آگاه
باش بدرستیکه مر تراست بهر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیدهٔ تذکر بر لحاظ
وعدهای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت بجز و زهٔ دنیا
سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی عقبی باید گماشت و از گرسنه چشمی حرص و آز غصهٔ دو
نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید کاینات صلی الله علیه و آله بآن فخر داشته ننگ خود نباید
شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکرهٔ اوضاع و اطوار
شهریاران کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آئینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است
که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا
من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی ما حاصلمعنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گردهٔ
جوی و شامگاه گردهٔ جوی و ازین زیاده روزی من مکن که باعث طغیان و سرکشی نفس اماره من
نگردد مرویست که صاحب شرع مواید دین و دنیا اعنی جناب بارفعت حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرموده که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی

از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در خانهٔ ما پرویزن نبود و بهترین عالم صلی الله علیه و آله وسلم
از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آنرا بیخته باشند تناول نفرموده‌اند و گویند هرگاه دو نان
خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول فرمودی و آن دیگر را تصدق فرمودی از علقمه
روایتی که ملخص معنی اینست نقل کرده‌اند که بخدمت سالار سالکان طریق هدی حضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه السلام رفتم طبقی از برگ خرما و بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر
بود در پیش آنحضرت نهاده بودند و آنحضرت قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست
و با نمک درشت تناول میفرمود آنحضرت را کنیز سیاهی بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد
این نانرا جهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمی‌بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین
مامور ساخته‌ام گفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمودند این نفس را از غنج و دلال بهتر میتوان باز داشت
و مؤمنان چون مرا بدین صفت بینند طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف
این صفت خواهند گماشت و عبد الله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد
او بود که سر آنرا مهر کرده بودند پس مهر آنرا گشودند و در ان نان جو بود که خشک کرده بودند پس کفی
از ان تناول فرمودند و من هم مشارکت کردم انگاه سر آنرا مهر کرده بنهادند پرسیدم یا امیر المؤمنین
سبب مهر کردن چیست فرمودند میترسم که حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت
با آن ممزوج کنند و من آنرا بخورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات
خود میفرمود که اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا
فقیر بمیران نه غنی و در زمرهٔ مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطب خود فرموده که ابیت
اشبع و حولی بطون غرثی و اکباد حرّی یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه در گرد من شکمهای
گرسنه و جگرهای تشنه باشند انگاه فرمود اگر سیر بخوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته
و حسبک داءً ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس است که شب
سیر بخوابی و در حوالی تو جمعی باشند در غایت گرسنگی که آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا
بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات سید ابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله

که با
خورد
مبادا
اخبار که در

بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیرازهٔ مجموعهٔ کونین خواجه [illegible]
الثقلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرد و چون هنوز بشرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید
هدایت بر ظلمتکدهٔ دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی آن ساحر
کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب بانی را
دروغگوتر از تو اگر اندیشه ازین نمیکردم که قوم مرا عجول و باشتاب نام کنند باین شمشیر
ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم شخصی از حضار برجست که
او را بکشد آنحضرت او را متقاعد ساخت و فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر
باشد پس متوجه اعرابی شده و جواب آن درشتیها را بدین نرمی ادا میفرمود که ای برادر بنی سلیم
عربان میگفتند و چنین میکنند که بمجالس ما می آیند و ناخوشی و ترشروی می نمایند و سخنان
درشت بر روی ما میگویند ای اعرابی بآنخدائیکه مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا
آزارد فردای قیامت او در آتش باشد که زبانه زند ای اعرابی بآنخدائیکه مرا براستی و بحق
فرستاده که اهل آسمان هفتم احمد صادقم میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت
یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم پس آستین افشانده سوسمار را
از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم سوسمار را خطاب کرده فرمود ای سوسمار
من کیستم آن بسته زبان همه تن انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت تویی محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند که تو کرا می پرستی گفت آنخدائیکه
دانه شکافت و نبات ازان رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت
و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون معجزهٔ باهره دید و آن شهادت ظاهر بگوش هوش
شنید گفت واعجباه سوسماری را که در بیابانی صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست
و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت
خاطر آن گمگشته ظلمت گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار سر انگشت زبان آن سوسمار

دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و عالم و بستان تکلیف
صلی الله علیه و آله اصحابه را فرمود که سوره چند از قرآن با و آموختند و از حکمت و مالش مستغنا
فرمود اعرابی گفت با آن خدایی که ترا بحق برسالت بخلق فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان
ایشان از من درویش ترکسی نیست آنجناب اصحاب را فرمود و متوجه ایشان شده
گفت کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقه‌های بهشت را
عبد الله بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آن
آنرا با و دادم آنحضرت فرمودند مباهات میکنی بناقه خود صفت آن ناقه کنم که آنرا بتو عوض
خواهم داد ای عبد الرحمن آن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر پشمش از زعفران
و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور است مجملا بدینگونه بعضی
دیگر از اوصاف آن ناقه شمرده متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد
تا من جهت او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اتقیا و اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام
عمامه را از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بار دیگر فرمودند
که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رضی الله
عنه برخاسته جهت تحصیل ماکول او بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا علیهم السلم رفته در کوفت حضرت
فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت منم سلمان فارسی گفت یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه
اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود با آن در بار عرض نمود حضرت فاطمه علیها السلم فرمود که ای
سلمان بحق آن خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده سه روز است که طعام نخورده ایم
و حسن و حسین علیهما السلام از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای
سلمان پیراهن من بگیر و آنرا نزد شمعون یهودی برو بگو حضرت فاطمه علیها السلام دختر محمد
صلی الله علیه و آله میگوید که صاعی خرما و صاعی جو قرض بمن ده سلمان چنانچه مامور شده بود
پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را در دست گرفته میگردانید
و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خارزار دنیا چیدن را چنین

گفتا عنیست که موسی بن عمران علیه السلام ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمداً عبده و رسوله بمجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز شد و ببرکت آن برهان
والا بخلعت والای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد
و او را نزد حضرت خیر النسا آورد و آن زلال سرچشمه رسالت و آبشار آسیای قناعت آن صاع جو را
بدست مبارک خود آرد کرد و نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه ازین حصه
برای حسن و حسین ع بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن
هیچ برنمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم آورد آنحضرت پرسید که این را از کی آوردی
سلمان گفت از نزد حضرت خیر النسا علیها السلام آن سیده نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده
بود برخاسته بخانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد آثار ضعف از آن سیده و پسران مشاهده فرمود
گفت این زردی چهره و تغیر بشره از چیست آنحضرت گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام
نخورده ایم و اضطراب حسنین از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشانرا نزد خود ساخت
و هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و حضرت خیر النسا را در پیش خود جای
داد و حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله حمایل کرد آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن
پنج بوستانسرای توکل با سنه دسته گل فراهم آمدند پس مهتر و بهتر عالم بآسمان نگریست و گفت
الهی و سیدی و مولای اینان اهلبیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشانرا
پاک و مطهر دار آنگاه حضرت خیر النسا برخاسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گزارده
دست بدعا برداشته و گفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مایده چنانکه
بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که بدان
ایمان آوریم ابن عباس گفت که دعا هنوز باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگی دید نهاده و بوئی
خوشتر از بوی مشک از فراز آن میدمید حضرت فاطمه علیها السلام آن کاسه را برداشته نزد آن
متمکنان صفه صفا و صدرنشینان مهمانسرای رضا آورد حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسید که

یا فاطمه

یا فاطمه این از کجاست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که بگو و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس
مر خدای را که مرا مرگ نداد تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه زکریا نزد او رفتی در
پیش محراب روزی یافتی گفتی ای مریم این از کجاست تا مریم گفتی از نزد خداست خدا تعالی
روزی دهد آنرا که خواهد بحساب اما اعرابی توشه بر گرفته و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم
رفت و در میان ایشان بآواز بلند ندا کرد که بگویید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیده و گفتند بدین محمد کذاب ساحر میل کردی اعرابی گفت
او ساحر کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستیکه خدای محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم
گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشید و پیاده بودم سوارم نموده انگاه قصه
سوسمار و آن روایت بس روشن و آشکار حکایت نمود گویند آن روز چهار کس شرف اسلام یافتند
و بدلالت قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشتند و از طریق باطل خود رو بر تافتند و از تیه
گمراهی بر آمدند و در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی هرگز خوان طعام در پیش خود نگسترده بود
که مشتمل دو نان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری را ضیافت کرده نان جوین با نمک پیش آورد
و ابوذر فرمود که میل سرکه نیز دارم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن
فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی قناعتی سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمیرفت
ای درویش بینوا و ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند
با این تنگی معاش گذرانند و اهلبیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سیر و گرسنه باشند شکایت
ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و بینوائی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت
اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در همه حال از احوال غصه بیهوده نباید خورد
و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد که وزد است رنج و راحت هر دو نهایت
رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده یکی خشت زن بخت روزی
نداشت نه اسباب معاش مهیا نه چاشت مدام از پریشانی روزگار دلش پر ز حسرت تنش سوگوار
که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش بحلق شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام

دهن خندان پوسیده یافت یعنی که اندرین عقده بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته دهن بی زبان میگفت

راز که ای خواجه با بینوائی بساز چو این است حال دهن نو بر گل شکر خورده الکاه با خون دل

و چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب

قلم دران روضهٔ رشک فزای ارم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت درینمقام بهمین اکتفا

نمود و الله الموفق بالاتمام مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خودآرائی و مذمت شیوهٔ

زنانهٔ خودسازی و رعنائی بر شیفتگان رنگینی لباس و انسان صورتان بمعنی نسناس زشت

طینتان دنیا نمود و بد گوهران رعونت اندود لاله صفتان خودنما و سیاه درونان گلگون

قبا ساده لوحان منقش لباس و برون حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن

و خارستان ضمیران گل پیرهن بمغزان سراپا پوست و باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان

طاوس نما و کرم طبعان ابریشم قبا گوناگون مزاجان سرخ و زرد پوش و مشتری نگاهان جلوه فروش

خودبینان خودناشناس و ناقص عیاران روکش لباس پوشیده نماند که بحکم آیهٔ کریمهٔ و لباس التقوی

ذلک خیر و باقتضای حدیث زین للناس المؤمنین لباس التقوی زیباترجامه که کافهٔ بندگان را

درکار و فاخرتر لباسی که بار یافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت

از پیراهن فروتنی و بردباری و ازار شیوهٔ عفاف و پرهیزکاری قبای دامن از خارزار هوسهای

نفسانی برچیدن و ردای پر و بال شکستگی و گمنامی درکشیدن جبهٔ پشمینهٔ پوستی سالوس و ریا را که بر

دست زشت پیره زال دنیاست از برکندن و خرقهٔ صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن خارخار

وساوس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را بپای داشتن

و عمامهٔ سر بر خط تسلیم و رضا بر سر گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمر بندگی

بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی که باین خلعت والا همت زوب تشریف دل آرای ان

اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز کردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه ملکه ثمرهٔ صحبت

براو وصلت از نداست خطاهای نفس بصد جامه خطائی ندهد و یکقبه بیدار ریا در آدای مناسک مسلمانی

بهزار خواب مخمل فرنگ برابر نکند جامه پاره پاره را در معرکهٔ جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک

و تن پوشیده باشد یا برهنه

حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند لب سرخ و زرد جهان
بوقلمون چشم سیاه نموده بصبغة الله دین پرواز دو از جنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان
خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن مباهات برافراز و بهٔ عاقلی بر قبای معنی گوش
نقش دیبا بس است و دیبا پوش ٭ چه کشتی ازلی سوس متن، آنکه جامه از بهر پوشش عام است
خاصه کان زابر هنگی جامه است ٭ عاقلان فربه از درون زانند ٭ که غم جان و جامه کم دانند
زینت نه اسپ و زین باشد ٭ زینة الله جمال دین باشد ٭ از زبیندهٔ خلعت اصطفا حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که من یشتهی کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل آنکه
هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی خواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن
خواهش از آلایش آرایش آن برچیده میدارد و مرویست که وقتی جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام خطاب نمود که ای شیئی احب الیک من ستة الاف
دینار و ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع
فواید باشد کدام نزد تو خوشتر است و محبوبتر آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آنخازن گنجینهٔ
عرفان سر درج بیان لآلی آبدار این کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش بسر انگشت زبان
شمردن آغاز فرمودند از انجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول
گردند تو بزینت دین مشغول شو ٭ خواجه زر را طلاق ناداده ٭ و دین همی جوید امینت آزاده
دین نیابی گرت غم بدن است ٭ زانکه کابین دین طلاق تن است ٭ منقولست که حق سبحانه و تعالی
بموسی کلیم الله علی نبینا و آله و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد
حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند راقمان کتابخانهٔ غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسانی را
با خامهٔ اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حقتعالی جهل سوال از وی نماید از جمله سؤالات یکی اینست که ای
بنی آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود آراسته کردی و باطن خود را که محل نظر من بود وا
گذاشتی مقیدان شیوه الوان پوشی و آئینه بندان بازار خودفروشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن
مصروف داشته و آئینه خانهٔ دل را که جلوه گاه اشعهٔ انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند

ندانم که در جواب این سؤال چه گویند و به آب شدن از این انفعال خیل سیاه روئی از چهرهٔ احوال چگونه
شویند مجملاً زینت دل از بدن مهم‌تر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسواس دنیا
تیره و تار و تن را بلباس دیبا نقش و نگار نمودن درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد
اندودن نسبت با آئینه را در زنگار و آئینه دان را در زر گرفتن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان
پوشیدن نغز جهد کن دل زنده کردان تن چه آرائی بزر مرده را سودی ندارد گور پر نقش و
نگار خلاصهٔ گفتگو آنکه عاقل دقیقه‌یاب میباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات
سعادت آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی‌اعتبار دنیای
فانی و تجملات دو روزهٔ این سرای سست مبانی را از جملهٔ توابع و زواید شمارد که اگر بی‌نقصان
در امور اخروی بحصول تواند پیوست فبها و الا دیدهٔ خواهش از ادراک آن بپوشد و زهر مرارت
ترک آن را بطوع و رغبت بنوشد و همچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه
لباسی و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس بآن موجب عریانی از لباس دین باشد
احتراز از آن لازم داند و برنگینی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که
حلهٔ بهشت رضاست نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ما منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است
یکی لباسی که طلاباف و حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل
الصلوة و السلام مشهور است که فرموده اند هذا حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر
بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مأثور است که
لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه مرد نمیباید حریر و دیبا بپوشد مگر در جنگ
و نیز از آنحضرت علیه السلام مأثور است که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده است
پس حرام ساخته بر مردان پوشیدن آن و نماز گزاردن در آن و در کتاب اکمال الدین و اتمام
النعمة مأثور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه السلام خطبه میخواندند و سخن سلونی قبل ان
تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراندند و صعصعة بن صوحان برخاست و بیان وقت خروج
دجال را از آن قدوهٔ اهل کمال درخواست نمود آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته این مضمون ادا

نگار
گذاشتن

فرمودند

بیان خروج دجال

فرموده‌اند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگزارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال
دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنا را مشتید سازند یعنی بناهای دیوار و عمارتها را گچکاری و
بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را عامل سازند و با زنان مشورت نمایند در کارها و قطع
رحم و تابع هواهای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر
و وزرا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه گردد و
بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شراب خوردن و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا را از حد
حد آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کاری یا مطلقا زینت کنند
و منابر را و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج
دجال میکردند تا فرمودند و تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه بمردان و
مردان مانند زنان سازند و نیز جعفر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبیه بزنان کنند و زنانی را که تشبیه
بمردان نمایند الحدیث شک نیست که پوشیدن حریر و طلا بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده و تشبیه
بزنان بحکم سیاق حدیث اول صریح و حدیث دوم ضمنا در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم
و ناصواب است مرد مردانه آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره نظر تامل کرده در پوشیدن
لباس زنان سرمردی خود را به ننگ عز و نبرده بقوا و کی هوا و هوس سیرت مردی خود را ابنازد و نبد تا کی
پیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرتانی که عمر گرانمایه را به آرایش صرف میسازند در
آئینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود می پردازند دعوی مردانگی چون توانند
کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی
نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب آن امر شنیع هیچگونه تهدیدی و وعیدی نفرمودی همانا بایستی
که عاقل مرد صفت از تشبیه بزنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که
تهدیدات و تشدیدات در آن وارد گردیده است از آن جمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مخبر صادق
و رساننده فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله ماثور است که حضرت امیر المومنین علیه السلام را مخاطب ساخته

بیرون

خود را

صورت خود

باب

این مضمون ادا فرموده‌اند که من دو چیز دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و برای تو آنچه برای خود
مکروه میدارم پس انگشتر طلا در دست مکن بدرستیکه آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامهٔ
سرخ مپوش بدرستیکه آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی
پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او *بیت* لباس زرکش اگرچه بس دلکش است ٭ به پیش مرد
آگه نشست ٭ آتش است تو گرتن براحت برآورده ٭ بزربفت و دیباش پرورده ٭ مهیاست بهر
تن دل غمین ٭ قباهای زرتاری آتشین ٭ خنده بر عقل آن سفیه النفسی که برای آرایش خود را
مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب اهلی در لباس طلبی مخالفت با مالک الملک
زند و خاک بر سر ابتری که برای مندیل زردوزی خود را از درجهٔ اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِي مَقَامٍ أَمِيْنٍ فِي
جَنَّاتٍ وَعُيُوْنٍ اندازد و وای بر حال خود آرایی که بپوشی جامهٔ حریر یا طلائی خود را از کرامت يَلْبَسُوْنَ
مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِيْنَ بی نصیب سازد از زیبنده افسر سروری و برازندهٔ خلعت پیغمبری
صلی الله علیه و آله منقولست که لوان ثوبا من ثیاب اهل الجنة تلقی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم
ولماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای
ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آئینه از خواهش و غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل
و ای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات جهانی و مستی و ای رهبان کلیسیای خویشتن پرستی ای دلکش
قلب رشتی و زبونی و ای ابره آستر سیاه درونی که از بهر قبا پوسته چون بند قبا گره بر ابرو و غمین
و از غم جامه مانند آستین همه تن چین بجبین از فکر لباس رشته جانت چون زه پیراهن صد تاب خورده
و غصه پوشش مانند گریبان گلویت تنگ فشرده سودای زنجیر طلا چون دیوانگانت سر بصحرای
اندیشهای داده و هوس گریبان سمور گربه صفت در پوستینت افتاده تحصیل کمربند طلا باف
تا چند کرسی بسته داری و مندیل زرتار را تا کی چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر
آنمقدار است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلاباف نه قابل آنست که خدا و
رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیباو تزئین بحریر و طلا کسب
اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دهندهٔ عزت و خواری تعالی

غافلند که از کسی [illegible]

شانه کم از کسی نیست که باعزت دیگران برو از خواری او نکنی و برای نظر التفات کسان ... از نظر
التفات او افکنی بیت مبادا آنکه او کس را کند خوار ... که خوار او شدن کاریست دشوار
نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا نماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان
عار می آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم خود و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی
صلوات الله علیهما که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی
بود که عمری چون غنچه سر بخرقه درویشی فرو برده بودند و سالها مانند مشک تتاری بخشن پوستی
گذرانیده‌اند نه از لباس کرباس شان ننگ و عاری و نه از جامهٔ پنبه دار بر خاطر مبارک ایشان
غباری شیخ صدوق در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامهٔ آنحضرت کهنه
شده بود حضرت امیر المومنین را فرمود که یا علی این دراهم را بگیر و بآن جامه برای من ابتیاع
کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد آنحضرت
آوردم فرمود یا علی غیر از این نزد من خوشتر است آیا صاحبش را چنین می بینی که فسخ بیع کند
گفتم نمیدانم لیکن به بینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
این پیراهن را نه پسندیده اند و غیر این میخواهند فسخ بیع کن پس درهمها را بمن واپس داد نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدم و درهمها را آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمدند
که پیراهنی بخرند جاریه دیدند که بر کنار راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله
اهل من چهار درهم بمن داده فرمودند بسوی اهل بیت باز گرد و خود ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم
خریده و پوشیده حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانیده از بازار برآمده مردی برهنه دید که میگفت هر که مرا
بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بسائل
پوشانید و بعد از آن ببازار برگشته پیراهنی دیگر بچهار درهم که مانده بود خریده پوشید و حمد و ثنای
خدای عز و جل کرده بسوی منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید
چیست ترا که نزد اهل بیت خود نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس

نبوی صلی الله علیه و آله فرمود پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن جاریه روان شد آنحضرت از
دنبال می آمد تا بدر خانه ایشان رسید ایستاد و پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهلخانه جواب
سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده کرد باز جواب نگفتند باز اعاده فرمود گفتند و علیکم السلام
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت
من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان تستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم لیکن به
جهت آن مبادرت بجواب نکردیم تا سلام تو بر ما بسیار رود و دعا تو در حق ما مکرر واقع شود پس
آنحضرت فرمود این جاریه دیر کرده است او را پس آنحضرت فرمود الحمد لله هیچ دوازده درهمی
ندیدم که برکتش عظیم تر ازین باشد خدای تعالی دو برهنه را با آن پوشانید و بنده را با آن آزاد گردانید
و از خرقه پوشان صومعه تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است که روز جمعه بر منبر بود
و بشرافت پای مبارک او پایه منبر مباهات بر عرش رفعت مینمود جامه کهنه بر تن داشت و در بوستان
دلها بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان
میکاشت از انجمله میفرمود لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها مالعلی و زینة الدنیا کیف نفرح
بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستیکه چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم
جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار چگونه شاد شوم
بلذتی که انجام آن فناست و نعمتی که ناپایدار و بی بقاست و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست
که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و آستین و دامن آن را از آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید
از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب و بمولای مسلمانان الیق
ای درویش دلریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلایق جامه را که بچهار درهم خرید
لایق باشد و حیدر کرار علیه السلام از قبای پینه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بی نام و ننگ را
چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و ولایت رفیعتر شمردن کز پلاسی و کمال خویشتن
نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی خرسند و شاکر باشی و بر فوت هر آرزوی خاک کدورت
بر فرق دل نپاشی از لذتها با آسایش بی علاقگی قناعت نمائی و از جامها بپوشیدن چشم از همه

اکتفا فرمای به پوست چشم ز وضع جهان و عشرت کن ؛ نه ببند در رخ کاینات و وحدت کن ؛
ای عزیز تر از کعبه ای لباس پرست ؛ بجامه که بسال رسد قناعت کن ؛ و از جمله لباسهایی که
در شریعت غرّا و ملت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیهما و آلهما پوشیدن
آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن مشهور شود و انگشت نمای خلق گردد چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه خدای تعالی
دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که کفی بالمرء
ما ان یلبس ثوبا بالشهرة او یرکب دابة بالشهرة یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد
یا چهارپایی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن
عرصه قیامت حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که من لبس ثوبا بالشهرة کساه الله ثوبا
یوم القیمة من النار یعنی کسیکه جامه پوشد که باعث شهرت او گردد بپوشاند حقتعالی او را در روز قیامت
جامه از آتش مخفی نماند که لباسیکه باعث شهرت میگردد چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گرانبها
باشد و از آن جهت صاحب آن از زی امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای
مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را مشهور
سازد و خود را بر زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل ریسمان بعوض کمربند
بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بدسیر و داب طالبان مرید پرورست و ممکنست
که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف
ناس های شیوه تعارف را از دست نداده مرعی دارد و دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد
و بسرکشی نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران نگسسته پا از قطار ابنای جنس کشیده
بصحرای خودسری و خودآرایی نگذارد گویند عمر بن عبد العزیز را که از ابنای ملوک بود و بصفت
هوشمندی و حسن سلوک امتیاز داشت پسری بود که انگشتری تمام کرد که نگین آنرا بهزار دینار
که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر بپدر رسید نامه بوی نوشت
که آن نگین را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن

که رحم الله امرءً عرف قدره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر خود شناسد و از حد خود تجاوز
ننماید و دیگر از لباسهایی که بطراز طراز شریعت مصطفوی و در آیین ملت اثنا عشری مجوز نیست جامه ایست
که باطن آن نه در خور ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از جیب
کسان بریده شده باشد و لباسی چنین که تار و پود وی بدست ستم تافته و انواع شبهها در ان
مانند تار و پود بهم بافته‌اند در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض بجواست
و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن
آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبای آبی که نخش از دوک پیره زالی
بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه گلگونی که بخون دل مخزونی
آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا چون لته حیض زنان نامبارک قبایی که بسوزن
گزیدن دلها دوخته شود و نابرازنده جامه که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته گردد چه بودی
اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در اباحت و حلیت آن نیز
میبودند و اینهمه سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش صورت مینمایند صد یک آن در پاکی
معنی مینمودندی ای کاش دیده بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی روشن شدی تا چندانکه
نفاست ظاهر را می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و بچرکینی و کثافت صوری تن در داده
دامن رغبت از آلایش معنوی بر چیدندی ابیات هست دیده وقتی یکی پراکنده * زنده زیر جامه
ژنده * گفتم این جامه سخت خلقانست * گفت هست آن من چنین زانست * چون نخواهم
حرام و ندهم دین * جامه لابد نباشدم به ازین * هست پاک و حلال چرکین روی * نه حرام و
پلید و رنگین روی * چون نمازی و چون حلال بود * به از آن که خوش و حرام بود مجلس هفتم
در شهوت مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو که عمر عزیز را مانند عود
بشعله آواز رود و سرود سوختند و بچشمک زدن گردش جام و والای تکلیف ساقی سعادت نشاه
باقی را بنشاه هستی فروختند بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق
التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را همیشه در گوشه یکتایی نشستن و در آشنایی و آمیزش بر روی خلق بالکلیه
بستن

بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط
با جمعی از خواص و عوام ناچار و بی علاجست لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست
میباید نظر تحقیق و تمیز کشوده از کافهٔ انام قرینی و از فرق خواص و عوام همنشینی اختیار کند
که مصاحبتش سبب تضییع سرمایهٔ عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عزّ
و جلّ نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال انکس ساعی و زبان حالش
نفس سر مهوار را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد از مردم دیدهٔ بینش و نور جبین آفرینش
حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام منقولست که قالت الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم بالاخرة
عمله حاصل معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بودند بآن
حضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم گفت با کسیکه دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار
او خدا را بیاد شما اندازد و گفتن او بر علم و دانش شما افزاید و کردار شما را باخرت رغبت
فرماید و نیز از انجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک
من عطره علقک من ریحه و مثل السوء کصاحب الکیر ان لم یحرق من شراره علقک من دخانه
ملخص معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است که اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو
میشوی و همنشین بد مانند کورهٔ حداد است و صفار و امثال آن اگر بشرارهٔ آتش خود ترا نسوزد
اثر دودش بتو میرسد و بر ظاهر است که سالکان طریق فنا و تاجران بندر بقا را برای خرید
متاع بندگی سرمایه غیر دو روزهٔ زندگی نیست و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را
از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد اگر حبه از آن بی مصرف از کیسه رود داغ ملال آنرا
چون زر بکیسهٔ دل میگذارد سرمایهٔ عمر و زندگانی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان
طریق هوا کما ینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس که نه بریاد خدا گذرد دست تاسف
برهم سلیده و این سرمایهٔ خطیر و گوهر بیمثیل و نظیر را از دزدی رباینده‌تر از مصاحبت ناجنس و آفتی
عظیمتر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدا احوال منکر کردار و کاره اطوار

ایشان باشد امارفته رفته بر بایندگی لطایف و خوش آیندگی ظرایف طبع را مسخر و از ادراک
قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و بزمزم نرم انگیس بدام موافقت
خود کشیده در ورطهای صحبت سخت می اندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را
ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را در القمار هوس بازی حریفان درباخته مثنوی برادر
میگریز از یار بد؛ یار بد بدتر بود از مار بد؛ مار بد تنها ترا بر جان زند؛ یار بد بر جان و بر ایمان
زند؛ مجملا آیینه دلی که جلوگاه یار و دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بتوسط آن با خداوند
خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان
دوست نما تیره و از شومی مصاحبت شان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و نگاه چشمی که در نگار
خانه کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای عبرت آفریده
شده راه آمد شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین
و شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه طاهرین و اکابر دین است وادی نمل حرفهای باطل و
مدخل هزاربای سلسله سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار
شکر آلای نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخایی و مضراب طنبور هرزه
گویی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بحجاب پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر
خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گویی مانند
دست اهل تاسف و افسوس میگردد این مجملی است از نتایج همدمی این فرقه تفاوت آثار و
مفاسد همنشینی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار را اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند
مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک به تنهائی
سبب اجتناب از القوم بی سعادت میتواند گردید اول هرزه گویی و هرزه خندی که سیلاب خانه
دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بسبب آن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت
دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد و میت زنده
فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم نه بیش ما آوازه مرگ دل است آوازها؛ حضرت عزت و متکلم

بی آلت جل شانه در سوره ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه بیرون
نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر در نزد او یا نزد آن قول نگهبانیست
مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند
و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المومنین علیه السلام
از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت نموده که ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک
قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فی ما لا یعنیک و لا تستحیی من الله و لا منهما یعنی درستیکه
نشیمنگاه دو فرشته تو بر دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و آب دهان تو مداد ایشان و
تو جاری میشوی یعنی بملاحظه میگویی آنچه بکار نمی آید ترا و تو شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان
و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه
فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی هر روز مشرف میشود بر اعضای
او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است
اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد بیت زبان بسیا سر بر باد داده است ٭ زبان سر را
عدو خانه زاد است ٭ عدو خانه خنجر تیز کرده ٭ تو از خصم بیرون پرهیز کرده ٭ نشد خاموش کبک
کوهساری ٭ از آن شد طعمهٔ باز شکاری ٭ اگر طوطی زبان می بست در کام ٭ نه خود را در قفس
دیدی نه در دام ٭ خموشی پرده پوش راز باشد ٭ نمانند سخن غماز باشد ٭ شاهد حسن اخلاق
بی زیور صمت بچشم اهل نظر ننماید و محضر خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمهٔ شناسائی ارباب تمیز اعتماد را
نشاید و از جملهٔ فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها متضمن چندین فایده است اول آنکه
عبادتیست بی رنج و عنا دویم زینتی است بی تلبس بزیورهای گران بها سیوم هیبتی است بی شوکت
حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج حراست و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی
و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج نوشتن مزخرفات می اندازد هفتم
پردهٔ زشتیهای عیوبست و خازن گنجینهٔ قلوب از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتیهای

مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی
کسیکه می محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه
ضبط کرده اند الحق هر یک یگانه گوهریست بعالم جانبها ارزنده و گرانمایه در بیست گوش هوش را
زینت بخشنده یکی گفت هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته ام که از آن پشیمان و در خاک و خون
خفته ام دیگری گفت که پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفت هر حرف که از زبان
من جسته دست اقتدار مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم و خواهم نگویم
مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات است صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج در طی آیات عجایبه
که در آنشب ملاحظه کرده بود فرمودند سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا بیرون می آمد و میخواست
باز بجای خود رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت اینمثال مردیست که از دهن خود سخن
بزرگ بیرون می اندازد و پشیمان شود و خواهد بموضع خود باز گرداند نمیتواند و از جمله وصایای
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته گوش کش عالمیان
کرده اند اینست که فرموده علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک و عون
لک علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن چیزی بگوئی که خاموشی
شیطانرا از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تست ابوذر گفت گفتم یا رسول الله زدنی ایشان
فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده
که آن دل را میمیراند و نور دل را زایل میگرداند و در صحف موسی علیه السلام مذکور است که عجبت
لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی آنکه تعجب دارم از حال
کسیکه یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادان میشود و کسیکه یقین داند که آتش جهنم خواهد بود
چگونه خندان میکرود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جامی روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش
حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که خنده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تبسم
بود یعنی از حد لب خنده تجاوز نمی نمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان باهم
گفتگو میکردند و دهنهای خود را از خنده میمودند آنحضرت فرمودند یا هولاء من غره منکم امله و قصر

فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر
آنکه ای جماعت از شما که را املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل با غرور در نیکیها قاصر گشته
پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی عبرت تامل نماید و مرگ را بخاطر
رساند که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رضی الله
عنه منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مومل الدنیا والموت یطلبه وغافل لیس بمغفول عنه
وضاحک ملا فیه لا یدری ساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه مرا سه چیز بتعجب
آورده چندانکه مرا از آن خنده می آید یکی کسیکه سر در آرزوی دنیا و کامجو ازین غداره بیوفاست
با آنکه مرگ در طلب اوست و کسیکه از مرگ و مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ ازو غافل نیست و
کسیکه خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم با او خشمناک یا ازو راضی است و سخن یکی از
هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است
کمال تعجب دارد خنده اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت
استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب میفرمودند
لا تبدین عن واضحة وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تامن البیات وقد عملت السیئات خلاصه معنی
آنکه دندانهای خود را ظاهر مکن بخنده و حال آنکه کرده این عملهائی که باعث رسوائیست در آخرت
یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان
باشی و همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت
زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده باین مضمون او را فرمودند
که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمود فما
هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغبال نگشته سبب این
خنده چیست گویند آن جوان بعد از این نصیحت کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام سوال نمود که مالی لم ار میکائیل ضاحکا فقط ما حصل آنکه سبب
چیست که هرگز میکائیل را خندان ندیدم در جواب آنحضرت گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده است

میکائیل از آنوقت باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام بقومی گذشت از جوانان که بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود اینچه حالست
گفتند بیکاریم فرمود که می پندارید که بیکارید شمارا چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید
یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام ماثور است
که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر بدانید آنچه من میدانم
هر آیینه کم میخندید و بر حال خود بسیار میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان
عمر سبکتر و از آن بیدرنگتر است که مسافر از فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت
نشستن آدمی بیچاره که همچو راهی هولناک در پیش و مانند اجل راننده و شتابنده در قفا و
چون طول امل چاهی در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین
دارد و بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی با لبش
آشنا تواند کرد بیت درین باغ چون غنچه هرزه خند • دل خویش را بر شگفتن مبند • ز شادی
مزن دست بر هم چو برگ • که فردا شوی دست فرسود مرگ • بیا ای دلا از تری بیخبر • هم از غیرت
خویش آسوده تر • که چون تاک با دیده خونچکان • بسازیم برگ ره آنجهان • چو برگ حنا ترک
خامی کنیم • برون زین چمن شادکامی کنیم • درین گلشن از دیده اعتبار • بگرییم بر خود چو ابر بهار
دیگر از جمله مفاسدی که ثمره شجره آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردانست غیبت مومنان
و بدگویی مسلمانانست و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن
عیوب کسان بتجسس و تفتیش افتادن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق فتنه گری و سخن
چینی خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه بتصریح یا باشعار بعیب کسی کردن
بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده گردد و این شیوه ناپسندیده که در روزگار کمال بی کمالان و نقل
مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله
تعالی فی سورة الحجرات وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا أَیُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتًا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه
باید که غیبت نکنند بعضی شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتیکه

مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خوردنست واز
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله
تعالی صلوته ولا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی
مسلمانرا قبول نکند خدا نماز و روزه او را چهل شبانروز مگر آنکه آنکس که غیبت او کرده او را بحل کند
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا
ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه
یعنی حذر کنید از غیبت بدرستیکه غیبت سخت تر از زناست زیرا که مردی که زنا کند و بعد از آن توبه
کند خدا تعالی توبه او را قبول کند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسیکه غیبت او کرده او را
حلال نکند و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله در خبر است که من اغتاب امرا مسلما بطل صومه
و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من فمه رائحة انتن من الجیفة یتاذی به اهل الموقف
یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوی او می شکند و می آید در روز قیامت
بعرصه محشر در حالتیکه می آید از دهانش بوی گنده تر از بوی مردار که اهل محشر از دمیدن بوی
از آنکس آزرده و متاذی میگردند و نیز از همان همای سبحان الذی اسری و صدر نشین محفل
فکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب
معراج که مرا بآسمان بردند بقومی گذشتیم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل ع
پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله
مرویست مضمونی که حاصل آن اینست که در روز قیامت بنده را می آورند در پیش خدا تعالی
یعنی در معرض خطاب الهی و امیدارند و نامه عملش را باو میدهند نظر در نامه اعمال خود کرده حسنات
خود را که در دنیا کرده بود در ان نمی بیند گوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعت خود را در ان
نمی بینم در جواب او گویند ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستیکه
پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن
دیگری را می آورند و نامه عملش را بدو میدهند طاعت بسیار در ان می بیند گوید الهی این نامه عمل من نیست

چه این طاعاتی که درین نامه ثبت شده من نکرده ام باو میگویند فلانکس غیبت تو کرده پس حسنات او
باو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب او برای او فرستاد
و رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را جهت من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که
با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال
بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بیمارند و از فوت عمرها درهم معنی جود
بگرد وجود شان هرگز نگشته و اندیشه گذشت از حوالی خاطر ایشان نگذشته است چگونه از طاعات و
حسنات خود که حاصل مزرعه زندگانی و سرمایه سعادت آنجهانیست مفت و رایگان میگذرند
کیسه عمر عزیز گرانبها را بباد دوستی نفسانی لغو هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز
بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند یکی از ارباب هوش شخصی که یکی از دشمنان
و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب کرده گفت این مسکین
در دادن دنیای خود بدوستان بخل میکند و بر سر یک دینار میلرزد و در بذل آخرت خود بدشمنان
مضایقه نکرده جود و سخا می ورزد عقلا در ان بخل معذورت میدارند و با این سخا از جمله کریمان نمیشمارند
مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت
مذموم و ممنوعست شنیدن آن نیز حرام و نامشروع و چنانچه سر انگشت زبان از زهر شهد نمای
غیبت مردمان نمی باید آلود رخنه گوش را نیز از تطرق آن مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطائل
محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم
عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را
از شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المومنین علیه السلام
منقولست که السامع الغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید
شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورد و گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهت آنکه
غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا من نام او بخیر و شر نبردم گفت استماع غیبت او کردی و بآن راضی گردیدی
گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کنند تا وفات نمود مجملا ازین قبیل روایت و حدیث در غیبت

در نهی استماع غیبت

ایز نشنود

این شیوهٔ زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامهٔ بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر
از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب یکدیگر را معین و نصیر اند
و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر و امینی بی تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید
قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بی مراعات شیوهٔ حفظ الغیب و احتراز
از بدگوئی و عیب جوئی میان هیچ دو کس حصول نمی پیوندد بلکه دوستیهای کهن از این صفت
نامستحسن روز بروز آتش بغض و کینه ها در کانون سینه ها روشن و شعله ور میگردد بسی سر حلقه که
بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب آشنائی که از ین جهت خاک ریز گرد کدورت گردیده بسی یاران
جانی که بمقراض دو زبانی رشتهٔ الفت از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیمی که بشومی دو روئی
با هم یکرو کرده کمر عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد
و دشمن را دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان را
نمیپوشی ایشان نیز عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بعیب گوئی کسان پرداختن خود را
رسوا ساختن و تیغ زبان را بر دیگران آختن بر خود فرو آختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس
خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل بستهٔ دهان مردمان را بر خود نگشاید بیت عیب تو خواهی نگوید
خصم عیب او مگو :: با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را :: دیگر اینکه چون عیب از برای دیگران
خود اثبات میکنی خود بصدد مثل آن آلوده باشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف را
رایگان بهرزه و کیلی رد و قبول این و آن صرف میسازی و عمر دراز را چون کرکسان بمردارخواری عیب
کسان ضایع میسازی عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی
که هنر و کمال آنست که دیدهٔ تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده یک چند باصلاح کار خویش پردازی
و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینهٔ ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب
عیب گو تجلی و مصفا سازی بیت در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش :: از خوبی خود عیب نمای دگران
باش :: اما بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کسی را محملهای بد حمل نمودن و عیب نهانی
خلق را دست آویز بردن و امینی را از زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت

نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب ازان طریقه ناصواب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن
وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم. قال الله تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیه سراپا هدایه بقول مفسرین آنکه
ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید بسیاری از ظن گفته اند مراد بظن
گمان بد است در حق برادر مومن بدرستیکه بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید امور یرا که بر شما مخفی
باشد از عیوب و سوءات مردمان و از میزاب جویبار یقین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
مرویست که ان الله حرم من المسلم من دمه و عرضه و ان یظن به سوء الظن یعنی بدرستیکه
خدا تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا اتهم المومن اخاه انماث الایمان
من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد مومن برادر دینی خود را
که در او نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت
امیر المومنین علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که کار برادر دینی خود را
به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا ازان برگرداند و سخنی که از برادر مومن
تو سر زند تا محمل نیکی برای آن یابی گمان بد باو مبر و منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المومن علی المومن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری
منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او
شود و تو چیزی ازان ببینی مراد اینست که غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال او مومن
رساند یا عیب او را اظهار سازی آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام با حواریان
بر سگ مرده گذشتند حواریین گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که
چه سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت ازین کلام تادیب آن جماعت و تنبیه بر این معنی
بوده که بنده میباید پیوسته نظر بر خوبیهای و محاسن خلق خدا داشته باشد و انگشت بر عیوب و سوءات
احدی ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جویی هر آفریده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طمع را

بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت نمود و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب ما یکون
العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین
افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس بشمارد و ضبط اعمال ناشایست
او نماید تا روزی او را بآن سرزنش کند و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است قد نهی
که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید دوست از لی بهر ید عثرات مومنان و کارهای ناشایست ایشان را
بدرستیکه کسیکه تتبع کارهای برادر مومن خود کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او کند یعنی آنهارا
منظور میدارد و وا نمیگذارد و کسیکه خدای تعالی تتبع افعال ناشایست او کند او را رسوا میسازد
اگرچه در درون خانه خود باشد گویند شبی عمر در مدینه میگشت از خانه دوستی چراغی دید و آوازی شنید
از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیة بن ربیع بود دید که با یاران خود بشراب و خمر مشغولند ایشان را
از آن نهی فرمود و زبان بتهدید و تخویف گشود ایشان گفتند ای فلانی اگر ما مرتکب یک گناه شدیم
تو بچندین عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده و لا تجسسوا و تو
مخالفت آن نمودی و تجسس کردی دویم فرموده آنکه میفرماید لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی
اذن ما در آمدی او ازین سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت اما در مذمت کذب و ستودن صدق
و دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بران باشد خود صفتی است که آدمی را در دیدها خوار و خار
دیدها میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد رنگ بنای خواریست و سنگ اساس
بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالست و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر گفتگو است و آوازه ریختن
آبرو و برق خرمن عزت است و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکوئیست و دود رنگ سیاه روئی
ریشه نخل بیزاریست و میوه نهال بی عاری خشک آنکسیکه ازین سموم جانسوز عافیت که از غوطه در بحر
صدق خیر انجام سعادت آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار
امن و امانست و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و بر ته کلید نجات اهیکل کردن اقتدار است
و تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولت است و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک
گفتگو تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب بایشادیست

و رقم قلم آزادی بر رقعهٔ راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد راه کمانهاست و کمند گردن
از عنانها عصای طریق معاش است و جادهٔ سر منزل تعاش فراش بساط رفتگی است و نهال گلشن
شکفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان درونها شاهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار بنور شعلهٔ
بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانهٔ طرهٔ سخن
و آئینهٔ جمال سفید رویی و روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرات صبح نخست از دروغگویی نیل سیاهی
روئی بر چهره میکشد و صبح دویم از راستی کلاه خورشید انور بر گوشهٔ سر میکشد موج سراب از دروغ
گوئی آوارهٔ بیابانها میگردد و صد دول آب از صدق و صفا بر فرش و گل ریحان میغلطد کمان از
کج نهادی در کشاکش این و آنست و تیر از راستی دلنشین نشانها هیزم از کجی سوختن را سزاست
و عصا از راستی جانشین دیدهٔ بینا آتش زنه را از کج نهادی با بر سنگ می آید و شمع از راستی
با مهربانان هم نشینی طمع نماید نقد و کش را از نفاق پیشگی در آتش می نشانند و شاهین ترازو
از راستی زبانی سیم و زر در قدم می افشانند چشم احول از آن عیب صورتها کشته که یکی را دو میبیند
و آئینهٔ صاف دل از آن در کنار سیمبران جای داده که طریق صدق و صفا میپوید تخم نام و ننگ در
مرز و بوم دور و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و امتیاز بر صفحهٔ لیل و نهار
بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامهٔ نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان
دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانهٔ بیچون و
و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سورهٔ توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفاء
آثار ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از
سالار صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق فانه
یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستگویی که راستگویی هدایت میکند آنکس را
بنیکی و نیکی هدایت میکند بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر
علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث احتمال دو معنی وارد یکی آنکه
مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم علیه السلام و چون راوی مذکور را محل

اول بود که بشرف خدمت آنحضرت علیه السلام رسیده آنحضرت جهت تعلیم وتنبیه او که آنچه شنود و بروی
رود بهمان روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید
فرموده باشند که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستی را بیاموزید و آنرا پیش نهاد خاطر و ملکه
خود سازید و بعد از آن سخن را بشنوید و بیم آنست که حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و
مراد آنجناب علیه السلام این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن نیاموخته
میباید که راستگوئی آموزد و هنوز به بیان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل وسجوده فان ذلک شیئ
اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه واداء امانته حاصل معنی آنکه
نظر نباید کرد بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستیکه آن چیزیست که عادت
بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهت رو میدهد بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن
نظر کنید بصدق کلام او و ادای امانتش و از این دو صفت نیکی و بدی او را دریابید و از بهتر
عالم صلی الله علیه و آله وسلم مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مومن چون دروغ گوید
بی ضرورتی لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی که تا بعرش
رسد پس حاملان عرش نیز او را لعنت کنند الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد
تباعد الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او
فرشته یک میل از بوی گند آن دروغ که گفته و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ
دربیست از درهای نفاق و از آنسرور صلی الله علیه و آله سوال نمودند که آیا مومن جبان و بیجگر
میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود نه نقل است که
حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفتند اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر
فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل مضمون آنکه بپرهیزید از
دروغ کوچک و بزرگ خواه بعنوان جد باشد خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستیکه بنده چون
در امر کوچک و سهلی دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست

ورقم قلم آزادی بدرقهٔ راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد راه گمراهانست و کمند گردن
از عنانهای عصای طریق معاش است و جادهٔ سر منزل انتعاش فراش بساط فرهنگی است و نهال گلشن
شکفتگی آتش گرمی خرمنهاست و چراغ شبستان درونها شاهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور شعلهٔ
بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانهٔ طرهٔ سخن
و آیینهٔ جمال سفیدرویی و روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرات صبح نخستین از دروغگویی نیل سیاه
رویی بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه خورشید انور بر گوشهٔ سر میکشد موج سراب از دروغ
گویی آواره و جابجا بانها میگردد و صدف دل آب از صدق و صفا بر فرق و گل ریحان مسلط کمان از
کجنهادی در کشاکش این و آنست و تیر از راستی دلنشین نشانها هیزم از کجی سوختن را سزاست
و عصا از راستی جانشین دیدهٔ بیناست آتش نیز از کجنهادی با برسنگ می آید و شمع از راستی
با مهربانان همچشمی نمی‌تواند نمود و کشتی را از منافق پیشگی در آتش می نشانند و شاهین ترازو
از راستی زبانی سیم و زر در قدم می ریزند و چشم احول از آن عیب صورتها کشته که یکی را دو میگوید
و آیینهٔ صاف دل از آن در کنار سیمبران جای دارد که طریق صدق و صفا میپوید تخم نام و ننگ در
مرز و بوم دور و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صفحهٔ لیل و نهار
بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامهٔ نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان
دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانهٔ بیچون و
دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سورهٔ توبه بملازمت صادقان و متابعت سیر و اقتفای
اثر ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از
سالار صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق فانه
یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستگویی که راستگویی هدایت میکند آنکس را
به نیکی و نیکی هدایت میکند ببهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر
علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث الحدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه
مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم علیه السلام و چون راوی مذکور در مجلس

اول الله که گزد

اول بود که بشرف خدمت آنحضرت علیه السلام رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه بشنود و بیرون
رود بهمان روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نه پیماید
فرموده باشند که تعلّموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستی را بیاموزید و آنرا پیش نهاد خاطر و ملکه
خود سازید و بعد از آن سخن را بشنوید و هم آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و
مراد آنجناب علیه السلام این باشد که اهتمام در رعایت شیوهٔ صدق بحدیست که آدمی سخن نیاموخته
میباید که راستگویی آموزد و هنوز به بیان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیئی
اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی آنکه
نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستیکه آن چیزیست که عادت
بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن جهت رو میدهد بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن
نظر کنید بصدق کلام او و ادای امانتش و از این دو صفت نیکی و بدی او را دریابید و از بهترین
عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مومن چون دروغگوید
بی ضرورتی لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی که تا بعرش
رسد پس حاملان عرش نیز او را لعنت کنند الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد
تباعد الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغگوید دوری میکند از او
فرشته یک میل از بوی گند آن دروغ که گفته و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ
دریست از درهای نفاق و از آنسرور صلی الله علیه و آله سوال نمودند که آیا مومن جبان و بخیل
میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود نه نقل است که
حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفتند اتقوا الکذب الصغیر منه و الکبیر
فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل مضمون آنکه بپرهیزید از
دروغ کوچک و بزرگ خواه بعنوان جد باشد خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستیکه بنده تا چون
در امر کوچک و سهل دروغگوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست

که ان الکذب هو خرب الایمان حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست و از جناب
ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی لا یترک الکذب
هزله وجده یعنی نمییابد بنده مزهٔ ایمان را تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه
باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ویل للذی
یحدث و یکذب و لیضحک به القوم ویل له ویل له خلاصهٔ معنی آنکه وای آنکسیکه سخن گوید و دروغ گوید
تا بخندانند بآن حاضران وای او وای او وای او مخفی نماند که در چند جا ارتکاب کذب را مجوز داشته اند
و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شده عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام
آزار و قصد و اضرار انکس مثلا باشد و کونه خاطر را بناخن جور و ستم خراشد درینوقت اگر کسی دروغی
بر زبان رانده گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه
میان دو کس مثلا نایره فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان بآتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن
دروغی گوید و بآب آن سخن دامن ضمیرشانرا از غبار کینه هم شوید دیگر آنکه در وقت جنگ و
جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر پنجها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها بر آمده و دیگر خشمها
از تندی آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة خدعه و مکری باز زد و بوسیله کمند
دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود گرداند دیگر آنکه بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان
خود وعده کند که فلا چیز از برای شما خواهم آورد یا خواهم خرید یا امثال آن و قصد وفا بآن نداشته
باشد مصداق آنچه بسمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام ماثور یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اول آنکه فرموده الکذب مذموم
فی الامرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر
ظالمان و دیگر اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا
کذبا فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی هذا یرید بذلک
الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یوفیهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را
در روز قیامت ازان خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهند گردید مگر دروغ در سه موضع

یکی آنکه مردی در حرب از روی کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ برو نمیگیرند یا مردی که
اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدو گوید و غرضش از آن
اصلاح باشد و مردی که وعده کند با اهل خود چیزی بگوید و اراده انجام دادن آن نداشته باشد
اما تهمت و افترا که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله ع
مرویست که من بهت مومنا او مومنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال
یعنی کسیکه بهتان کند مردی را یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی
در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا با همین معنی که تا از گناه آن پاک شود راوی
گوید گفتم که طینت خبال چیست فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرجهای زنان زانیه
و دیگر اعظم تهمتها افترا بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
بستن چنانچه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خود فروشان بازار رشید و ریاست که در وقت
سوال مسایل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام جواب
و افاده بر می آیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور و زبان هرزه گوی
و بیهوده مال را دوال طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون اندیشه نماید و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الکذب
علی الله و علی رسوله من الکبایر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله بستن از جمله گناهان
کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست
آنحضرت فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی اینست و جز این نیست
که حایکی که ملعونست آنکسی است که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبر او صلی الله علیه و آله اما سخن چینی و بهم انداختن
یاران و برادران دینی در کوره طبایع معدنان آتشی است غیرت که از و بر ناپاکی و خبث طبع و طینت
آدمی منادی بست بلند آوازه چه ظاهر است که سنگ درشت گوئی مردمان از اخلاخن آسیا بجان شیشه مرغ
دلهارا با آن از هم رهانیده اند و در برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند گردباد در تک و پو
بودن و در رسانیدن اخبار فساد انگیز مدد یاری شاطری بلکه اسپی آسیا کردن نه کار مردم خوش ذات

پاک نهاد و خوش شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از حضرت سرور اخیار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند الا انبئکم بشرارکم آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن بالنمیمة والمفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان و عیب میجویند از برای بی عیبان و هم دران کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرامست بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی ابن الحسین علیهما السلام گفت که فلانکس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصهٔ آن اینست که بدانستم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آنرا بمن رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نیاید بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ اند بگوی ببرادر خود یعنی بآنکس که در حق من چنین و چنین گفته بدرستیکه مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا منضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعدگاه ماست و الله تعالی حکم میکند در میان ما آورده اند که در زمان حضرت موسی علیه السلام قحط و خشکسالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفت از نخل دعای شان اثر ثمری ندید و کشت امید شان از باران اجابت تر نگردید حضرت کلیم الله علیه السلام دران باب مناجات کردند ندا رسید که ان فیکم نماما فلا یستجیب لکم یعنی بدرستیکه در میان شما نمامی است یعنی سخن چینی هست بشومی او دعای شما مستجاب نمیگردانم دماغ شعور از مضمون خبر مذکور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینهٔ دعای جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره بر ظاهر است که بهر زه نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و لشکر شکنی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محک رسوائی زدن و آن رسوا ساختن و عاقبت در کوتهٔ خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن هوشمندانست که میان دو دشمن چنان سخن گوی که اگر دوست گردند

در سخن چینی و عیب جویی

ترم زدی او...

شرم زده و خجل زده نباشی بیت میان دو کس جنگ چون آتش است ٭ سخن چین بدبخت هیزم
کش است ٭ کنند این و آن خوش دگر باره دل ٭ وی اندر میان کوربخت و خجل ٭ میان دو تن
آتش افروختن ٭ نه عقل است خود در میان سوختن ٭ اول در مذمت استهزاء و استخفاف
مومنان و سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مومنان بودن بتصریح
یا کنایه هردم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت و اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و پیش
گرفتگی و ستم ظریفی هر نفس جگری سوختن و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشه دلی شکستن
و تندی مطایبات خنک گلهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و دانائی
شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیر روی ترکش کمالات
این دو آنست بلکه کمال شان منحصر دران مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع توانند
شد همیدانم [?] بی باک با چندین دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را در نیافته و دست از پی برده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته
تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدگی بمعنی
و نامعقول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و لا مقبول قال الله تعالی و هو اصدق القائلین
وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور
یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور را و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند که
ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهی است دران یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانیست
که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرمود یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ
عَسَى أَنْ یَکُونُوا خَیْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ یَکُنَّ خَیْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَلَا تَنَابَزُوا
بِالْأَلْقَابِ مفسران سبب نزول این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه
بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت
جای دادندی که کلام آنحضرت را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یکرکعت نماز صبح
گذارده بودند بنماز مشغول شدند و چون یکرکعت نماز گزارده مردمان از نماز فارغ شده بودند و تا او از نماز

فارغ گردید ایشان هر یکی بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر گردن مردمان نهاده
میرفت تا بجایی رسید که میان او و میان حضرت پیغمبر یک کس بیش نبود او را گفت دور شو جایی
مرا بمن واگذار و گفت افسحوا فی المجالس فاجلس یعنی جایی که داری بنشین و من خشمگین شده همانجا نشست
چون روز روشن شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلانم و این
سخن را از باب کنایه و طعن گفت یعنی مادر آنکس در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد
از شنیدن آن تعرض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از او نپسندید
و این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرا اصحابه چون عمار و صهیب
و بلال و سلمان و خبیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق تعالی ایشانرا از آن امر
ناشایست منع کرده فرموده که ای کسانی که ایمان آورده اید باید که تمسخر و استهزا نکنید گروهی
نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از گروه استهزا کنندگان
الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکنست که قومی که
بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند بوده در بارگاه کبریای او صاحب
درجات بلند باشند چه مناط کرامت و عزت بادر حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت
مال و ثروت بهمه اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند نه کس عاشقی بقوت بازو نمیکنند پس باید که
مومنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان
و نزول همه آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها آزاری بمیان بسته و گوشه
آنرا از قفا آویخته بود عایشه زبان سخریه گشوده با حفصه گفت که گوشه آزاری که ام سلمه از قفا میکشید
گویا زبان سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت
سرزنش و استهزا میکردند بر هر تقدیر حق سبحانه و تعالی فرموده باید که سخریه و استهزا نکنند بعضی
زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز
نقل کرده اند که صفیه رضی الله عنها حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنحضرت آمده
شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند که ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب فرمود که

بگو با ایشان که پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله خدای تعالی
منع ایشان کرده فرموده که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شما اند
و یهودی مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت هم را مثل اینکه شخصی که از کفر بر آمده بدایرهٔ اسلام در آمده
باشد او را یهودی یا نصرانی خوانند یا گبر یا ترسا خطاب نمایند چنانچه با صفیه رضی الله عنها کرده اند
و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عزوجل یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر روی مومنی باشد و کبیره
عبارتست از خنده قهقهه آورده اند که لقمان سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی بر او خندید لقمان
گفت که بر روی سیاهم مخند شاید دلم سفید باشد و بر لب کنده ام منگر بر سخنان باریکم بنگر و از
خواجهٔ هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ماثور است که قال الله تبارک و تعالی
من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی کسیکه اهانت و خفت
رساند بدوستی از دوستان من پس تحقیق چنانست که در کمین محاربه و جنگ من باشد از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که هر که تحقیر کند مومن مسکین یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عزوجل
تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مومن رجوع کند بتوبه و هم از آنحضرت صلی الله
علیه و آله منقولست که من اهان مومنا اهانه الله فی الدنیا و الاخرة یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند
خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که من عیر مومنا بذنب
لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسیکه سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه نشود و از این قبیل
اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب معتبره خصوصاً کتاب کافی که درج اعظم
حصن دین و درج فراید فواید ائمهٔ معصومین علیهم السلام است بسیار مذکور گردیده و لیکن دیدهٔ شعور ابنای
زمان از مشاهدهٔ امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان
تامل از دست همگنان ربوده پشت باحکام دین کرده هر لحظه بی راه را در پیش دارند و از شمار عیوب خود
عاجز گشته هر ساعت عیبی در مند برایشان مانند بر وضع خود از کینهٔ مردمان میخندند و از هیچ اصلی خویش
کاه در خرمن دیگران می بینند و کسیکه از فضل خود گران بار اند در نوشتار از اسباب میگیرند و کسیکه از ساقرب حق دور اند نزدیکان

آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بردباران از نافهمیدگی و خری می پندارند و خموشی خاکساران از
بی زبانی و بی جوهری میشمارند غافل از آنکه اسفیوم خاکی نهادان آتشین دم و اسفرقه بلکس مکار
در چشم بعقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم می پویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه
میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آیینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر بران
گر به عرق انفعال شان از خنده حریفان اساس عمر هار اسیلاب فناست و گردش پیچ و تاب شان
از ستم ظریفان کردن جانها حلقه کمند بلا ز مان گزنده باین گروه دل زنده اژدهای خونخوار بیست
و بحر سر در بر روی اهل جور دا آفت سر بر جور داری شیشه دلهای شکسته را افشردن دست خود خستن است
و سنگ سخت جانی بلاکشان خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه شبه است احوال اهل روزگار دادو
قوم مردم آزار بطور آن پادشاهزاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت بلا ز ماز امامور دیسیاست
که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنرا محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه
بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع میشدند میفرمود که در های خانها را می بستند و آن سبوها را
میشکستند و آن کژدمها بهر سو میدویدند و لعقارب مهای علم خطاطلان بر قسم حیات آن
بیچارگان میکشیدند و بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و بعضی گشاده
در مرگ را غنیمت شمرده از ان ورطه بفضای امن آباد نیستی میگریختند و برخی تخته پاره بخت جای
افتاده از ان قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند و قومی مشکها می بر باد ادبار ان در موج خیز
مرطاه جبان شنا و کشته جابر الساحل عدم میکشانیدند پادشاهزاده تفرج آن شر و شور را
عیش و سرور نام کرده خنده نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی و
رفع ملال و نهسته مناخن آن سیدادگر عمر از خاطر قساوت نهاد خود میکشود و همچنین در شوخ طبعان
روزگار و ستم ظریفان زشت آثار در مجالس و محافل دست از دهن بر داشته سخنان جانگزای
و لاطائلات کلفت افزای را که هر یک در گزیدن دلها کژدمی بلکه مار کوفته و مومی است سر بجان
بیچارگان میدهند و برای دلگشای خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هر دم پیش
زبان را زهر زمی در دمند پر اسرار زند کی هر ار میکنند و این خوی بد در طبع اشفقو تیخیز دمیراث عبابره زشت

سیرو بازگار

سیر و یادگار رسید بنان مذکور است که پیوسته در مقام اهانت انبیاء و اولیاء بوده با مومنان طریق
سخریه و استهزا مسلوک میداشتند و از خیرگی و جرات بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت
ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند از غایت
خبث طینت و ناپاکی طبیعت باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت
میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر خاطر اشرف آن نور دیده عالم
می بیختند و نمیدانستند که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست نپذیرد و دامان آن سپهر
عز و جلال بگرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت رسالت پناه و سید الانام صلی الله
علیه و آله در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمه ناقه بر و انداختند و جامهای
آنحضرت را بآن آلوده ساختند و آنمهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته
نزد حضرت ابوطالب علیه السلام رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت
مرا در میان شما حضرت ابوطالب علیه السلام گفت و ما ذلک یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست یا این
آلودگی جامه را سبب چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب علیه
حمزه را طلبید و شمشیر را برگرفت و حمزه را گفت مشیمه را بردار پس متوجه آنقوم مشرکین که اهانت
بحضرت سید المرسلین رسانیده بودند گردید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بود و ایشان برگرد خانه
کعبه بودند چون حضرت ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر و ریا یافتند پس حمزه را گفت این مشیمه را
بر بروتهای ایشان بمال حضرت حمزه علیه السلام آن مشیمه را بر بروتهای آنجماعة همگی مالید بعد از آن
حضرت ابوطالب علیه السلام ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای برادر زاده من
این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید طبقی سرگین که
به انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آن شقی ابتر استهزاء و استخفاف آنسرور علیه السلام بود چون خادم
طبق را آورده سرپوش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود و از آنحضرت از آن تناول نموده

بخاری که آورده بود او را نیز خورانید و بعضی را نیز برای هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند
انجیری برداشته در دهن نهاد و در دهن وی همچنان سرگین گردید و هم در همان کتاب آورده
که مشعبدی هندی نزد متوکل عباسی علیه اللعنة آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر
بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی النقی علیه السلام لعبی بازد
و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل با آن مکار گفت که اگر اینکار کنی هزار دینار
ترا جایزه دهم مشعبد گفت تا نان تنک چندان ثقلی نداشته باشد بپخته مهیا سازند و چون
خوان گستردند حضرت امام علیه السلام دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک
لعبی باخته آنرا پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان
جلال و آن مظهر قهر حضرت ذو الجلال دست بران صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت
شیری شده از بالش بر جست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود نشست آن قوم بی سعادت
از دیدن آن خرق عادت حیران شدند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بد سگال
زبان بسوال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم
که آن مرد بعد از آن دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این
گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد بار دیگر را البته از آن کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه
در میان حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام و ملعونی از ندمای مامون الرشید
علیه اللعنة واقع شد و تفصیل آنرا شیخ صدوق علیه الرحمه در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده
که مجمل و حاصل آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام
ولی عهد خود گردانید مدتی باران نبارید جماعتی از نزدیکان مامون ملعون که از رحمت آلهی
دور و از غبار کینه حضرت امام علیه السلام پیوسته تیره در کور بودند گفتند که تا علی ابن موسی الرضا
ولی عهد شما شده است خدا یتعالی باران از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست
این سخن بمامون رسید بر خاطرش گران آمده از آنحضرت استدعای دعای باران نموده و مسئول
او درجه قبول یافته آنحضرت بطلب باران رحمت آلهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره

میکردند پس آنحضرت علیه السلام بمنبر بر آمده بعد از گزاردن حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای
معبود برحق و ای پروردگار مطلق تو عظیم ساختی حق ما اهلبیت را پس توسل جستند این خلق بتو
بر ما چنانکه فرمودی و آرزو کردند فضل و رحمت ترا و توقع نمودند احسان و نعمت ترا پس
بپاشان ایشان را یعنی باران ده ایشان را باران وادلی که نافع باشد فیضش همه جا یابهمه
کس رسد و دیر آینده و زیان رساننده نباشد و میباید که ابتدای باران ایشان بعد از آن
باشد که از اینجا برگشته بمنازل و آرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآنخدائیکه
مبعوث کردانید محمد را صلی الله علیه و آله به پیغمبری که هر آئینه و بتحقیق که بادها در هوا ابرها را
بهم تافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند همانا میخواستند که خود را
از باران بکناری بکشند پس امام علیه السلام فرمودند بحال خود باشید ای مردمان که این ابر
از برای شما نیست از برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت بعد از ان ابری دیگر آمد که مشتمل بر رعد و
برق بود دیگر باره مردمان حرکت کردند باز آنحضرت فرمودند بحال خود باشید که این ابر
از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است همچنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام
فرمود که بحال خود باشید که از جهت شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از ان ابر یازدهم
آمد آنجناب علیه السلام فرمودند که یا ایها الناس این ابر را خدا تعالی برای شما فرستاده
پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاه خود
روید که این ابر در بالای شما ایستاده و نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از آن
بشما از خیر خواهد آمد آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و آنحضرت علیه السلام منبر بزیر آمد
و مردمان باز گشتند و آن ابر نمی بارید تا مردم بمنزلهای خود رسیدند بعد از ان باران بسختی آمد
و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب شد مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله
عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزند رسول خدا کرامتهای خدای عز و جل بعد از ان آنحضرت علیه السلام
بر منبر بر آمده جمع کثیری از ان خلق حاضر شدند و خطبه در کمال بلاغت مشتمل بر مواعظ و نصایح ادا کردند
ادا نمودند و ارض موات و دلهای مستمع را باباران بیان آن سخنان احیا فرمودند بجهت رعایت

گفتگوی مامون

اخفا و ایجاز کلام و زبان خامهٔ سخن پرداز بتمهید ذکر خطبهٔ مذکوره کامیاب نگردید القصه بدعای
آنحضرت خدای تعالی عظیم گردانید برکت را و ران بلاد و یکی از مقربان مامون علیه اللعنه که
هوای ولی عهدی او در سر و خار خار حسد حضرت امام علیه السلام در جگر داشت بمامون
گفت یا ایها الامیر اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم
والفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم از
برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم
گویند از خلفا مامون است این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان
عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه بتحقیق که اعانت کردی بر خود و اهل بیت
خود یعنی بر خود و پیشوایان خود دشمنی نمودی که این ساحر و فرزند ساحر آنرا آوردی
و بتحقیق بیقدر و گمنام بود و ظاهرش کردی و پست بود و بلند مرتبه اش گردانیدی و خاموش بود
گویاش ساختی و ازین باب مزخرفات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت
مامون ملعون گفت امیر و پنهان بود از ما و مردمان را به بیعت خود دعوت میکرد خواستم که او را
ولی عهد خود سازم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آنکسانیکه
مفتون او گردیده اند یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا مینمود یعنی امر خلافت
اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدم که اگر او را همچنان بحال خود واگذارم
رخنه از و در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم نمود و آید از و بر ما آنچه طاقت نیاوریم و
اکنون آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری
در کار او جایز نیست لیکن می بینیم اینکه اندک اندک مرتبهٔ او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان
وانماییم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در کار او کنیم که مواد بلای او
از ما منقطع و مندفع گردد آنلعین گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را العهده من واگذارید تا ساکت کنم
من او را و اصحاب او را ساکت بسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم سازم اگر نه هیبت تو در دل من
بودی و از تو اندیشه نمیکردم هر آینه فرو می آوردم او را از منزلت و مرتبه خودش و ظاهر میشد

بر مردمان که او شایسته ولی عهدی که با و مفوض داشته نیست مأمون ملعون گفت هیچ چیز نزد من
خوشتر و محبوبتر ازین نیست آن ملعون از اول تا ابد و آن سفیه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه
و اعیان اهل مملکت خود را و سرداران سپاه و قاضیان و خیار فقها را جمع سازم تا در حضور
ایشان نقص او ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حطر رتبت او گردد و آن مردم بدانند که آنچه از اهانت
و استخفاف از تو نسبت با و صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مأمون ملعون فضلا و اشراف
رعیت را در مجلس وسیع جمع کرد و خود بر تخت نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای
آنحضرت قرار داده بودند نشانید پس از اجتماع یعنی که مستعد اهانت آن سالار دین شده بود شروع
کرده با آنحضرت گفت که مردمان از تو حکایات بسیار کردند و از حد گذرانیدند و وصف ترا با آنچه گمان
دارم که اگر تو واقف شوی بران از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار فرمائی اولا اینکه دعا کرده
از خدا باران طلبیدی باران که همیشه میبارد و باریدن آن را از برای تو معجزه نام کرده اند و بسبب آن
ترا بی‌مثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر را با تو بهیچ کس موازنه نکنند مگر آنکه راجح آید و ترا بمرتبه
رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز نداری که دروغگویان در
ثنا و شکر شان او دروغها گویند حضرت امام علیه السلام این مضمون را در جواب او فرمودند
که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده اگرچه از روی نشاط
با آن سرافرازی نکنم اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده او مرا نرسانیده است مگر بمرتبه
که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانیده میتواند مراد آنحضرت این باشد که چنانکه
ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف علیه السلام بود ولی عهدی مأمون نیز دون
مرتبه منست پس در اینوقت آن حاجب برگشته بخت برآشفته گفت ای پسر موسی هر آئینه از حد خود
درگذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با اینکه خدای تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده
بود و از آن پیش و پس نمیشد آنرا آیتی دانسته که با آن گردن مباهات می افرازی گویا معجزه
آورده مثل معجزه حضرت ابراهیم خلیل الله که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را
که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند

باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و بر من مسلط ساز که چون آنچنان
کنی آن معجزه باشد و باران که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوار آن نیستی که بدعای تو
باریده باشد بلکه از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز درین دعا با تو شریک
بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه بدعای ایشان پس اشارت بدو صورت شیر کرد
که بر مسند مامون نقش کرده بودند آن نسخهٔ سیاست قهاری و موجهٔ قلزم سطوت جباری
یعنی حضرت علی ابن موسی الرضا علیهما السلام غضبناک شده بانگ بر دو شیر زد که بگیرید
این فاجر را و طعمهٔ خود سازید و از عین او اثر مگذارید پس آن دو صورت شیر شده برجستند
و آن حاجب خون گرفته را گرفته اعضای او را کوفته درهم شکستند و خوردند و خونش را
لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده بهم نگریستند و چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام ع
آورده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایید ما را از آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشارت
بمامون میکردند مامون الرشید از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه السلام فرمود تا گلاب
آوردند و بوی خوش بکار بردند آن دو شیر دیگر باره گفتند آیا ما را رخصت میدهی که او را
بصاحبش برسانیم آنحضرت علیه السلام فرمودند نه زیرا که خدای تعالی را در او تدبیریست که او
امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمایید فرمود بجای خود باز گردید چنانچه بودید
ایشان بسوی مسند باز گردیدند و همچنان دو صورت شدند که بودند مجملا آنکه صفتان کفر نهاد
و کراز طبعان (بیشتر طغیان) و عناد آئین گونه بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده در آن باب
حیلهها و وسیلهها می انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق با مشیت الهی طریق معارضه پیموده
جز آبروی خویش بر خاک ذلت نمیریختند یُرِیدُونَ اَن یُطفِئُوا نُورَ اللهِ بِاَفوَاهِهِم وَ یَأبَی اللهُ
اِلَّا اَن یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَو کَرِهَ الکَافِرُونَ و بر همین منوال آنچه خلافت پیشگان بی شرم و روستائیان
شهرستان نافهمیدگی و آزرم با فقرا و درویشان اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی
جزای آن را خواهد داد و اگر امروز نباشد فردای قیامت جزا و مکافات آن را در کنار ایشان
خواهد نهاد و دیگر از جمله مفاسدی که اغلب مصاحبت مردم زشت سیرت مرتب میشود شرب خمر است

که بنیان ایمان و تقوی را سیل دمانست و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایهٔ
انعقاد بغض و عنادیست و هر قطره اش نقطهٔ تکوین فتنه و فسادیست هر رشحهٔ جامی عرق خجلت و انفعالست
و هر ساغری زورق رستگاری کونین را گرداب لب پیمانه اش تشنهٔ خون فرزانگی است و گلوی
شیشه اش سر کوچهٔ محلهٔ دیوانگی گردش چشم پیمانه اش نمایندهٔ طرق مناهیست و بلندی گردن صراحیش
غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوش منادی فتنها و شرورست و قلقل سبویش آواز کوس
رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث پیدائی نشاء دیگر است و برافروختن چهره از ان
شفق مه شام سیاه روی نحوست می پرستان چهره تا از تاب می افروختند بهر روز حشر رنگ
خجلتی افروختند در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بسکه می خواران دماغ از آتش می سوختند
قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب
و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم
العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر
معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید نیست و جز این نیست
که شراب یا هرچه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و ساز و تیرها مراد از آن ده تیریست که در زمان
جاهلیت با آنها قمار میباخته اند یا سه تیری که با آنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکورست
پلید است و ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید اینست و جز این نیست
که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و
از نماز پس آیا شما ترک کنندهٔ آن هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان بادهٔ هوشیاری
ظاهرست که حق تعالی درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که اولا جمله را
مصدر بلفظ انما کرده شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با اجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته
و باز دیگر آن را با قمار ذکر کرده و مفاسد دینی و دنیوی آن را بیان فرموده دیگر بار بطریق استفهام که
ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از همه بالاتر آنکه شراب را با بتان قرین ساخته در یکجا ذکر فرموده
و بر طبق اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهورست که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرا

خوار مانند بت پرست است و هم از آنسرور در اثر است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و
ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمول الیه یعنی لعنت کرد خدای تعالی لعنت کردنی
شراب را و فشارنده آنرا و نشاننده درخت آنرا و خورنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده
آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و آنکسیکه شراب بسوی او برده شود و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله منقولست که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه
شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج
الزناة فیجتمع ذلک فی قدر جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم و الجلود و حاصل معنی آنکه کسیکه
شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی
لازم است که بنوشاند با و از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن و خون زنان و آنچه از فرجهای
زناکاران بر می آید پس جمع میشود آن در دیگهای جهنم و می آشامند آنرا اهل آتش پس گداخته
میشود احشا و آلات درون و پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست
که مضمون او افرموده اند که قسم بآنچنان کسیکه مرا بحق مبعوث گردانیده بدرستیکه شراب خوار می آید
در روز قیامت در حالتیکه رویش سیاه باشد و چشمهای او کبود و لبهای او آویخته و کشیده شده و لعاب
دهانش بر قدمش روان باشد و هر که ببیند نفرت کند و نیز مضمون او افرموده اند که سوگند بآنکسیکه
که مرا بحق مبعوث ساخته که شراب خوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث
خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و عطشاه خواهد گفت پس از ان آبی خواهند آورد مانند مهل
و آن عبارتست از چیزی که بآتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند
که مهل بمعنی زیت است و بر اهل تقدیر بریان میکند آن آب روی او را و آشامیدنی نیست آن پس
پخته میشود روی او و فرو میریزد مغزها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن
آن نیست و چون می آشامد میگدازد آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درون او را
و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که هر که مست میرد مست ملک الموت را می بیند و مست
در قبر داخل میشود و مست او را در میان احتیالی و اخواهند شد پس الله تعالی با و خطاب کرده میفرماید که چیست ترا ای مسکین مستم

پس الله تعالی میگوید

پس الله تعالی میگوید او را باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس ببرند او را بمیان
کوهی در جهنم و در ان کوه چشمه ایست که از ان چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او
مگر از ان چشمه و نیز از انس و صلی الله علیه و آله منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد
دلش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام و جمیع فرشتگان از و بیزار شوند
و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه علیهم السلام از و بیزار شوند و مرتبه چهارم خدای عز و جل از و بیزار شود
و هم از جناب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست
که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در زیر آسمان هفتم باشد
و دمش تا زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید کیست آنکسیکه با خدا و رسول خدا
محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام نزول کرده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده
نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و شراب خوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا گفته باشند و نیز از ان
حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که کسیکه سلام کند بر شراب خوار یا با او معامله یا معانقه
یا مصافحه نماید احباط نماید خدا تعالی برا و عمل او را چهل سال یعنی چهل ساله طاعات و عبادات
او را از درجه اعتبار ساقط کرداند و هم از انحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که سلام کنید بر یهود و
نصاری و سلام مکنید بر شراب خوار و دیگر فرموده است شراب خوار تکذیب کننده کتاب خدا است
چه اگر تصدیق آن میکرد حرام آنرا حرام میدانست و نیز انمضمون ادا فرموده که عذاب میکند خدا تعالی
شراب خوار را بسیصد و شصت نوع از عذاب و هم فرمود که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از
همسایگی شراب خوار و از انس و نیز انمضمون در خبر است که کسیکه مست شبی را روز کند آنشب عروس
شیاطین خواهد بود و هم از انحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که با اهل شام خطاب کرده انمضمون
ادا فرموده که قسم بخدائیکه مرا بر حق مبعوث ساخته کسیکه در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد
بر او شراب را بر می آید هر حرفی یعنی از ان آیه در روز قیامت و در پیش خدا تعالی با او خصمی کند
و کسیکه قران خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از انحضرت صلی الله علیه و آله
روایت کرده که بدرستیکه در جهنم هر آینه وادیست که استعاذه مینمایند از ان وادی اهل آتش هر روز

ماثور است که

بودن

هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه‌ایست از آتش و در آن خانه چاهی است از آتش و در آن چاه
تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان و در هر دهانی
هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع انس گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود
از برای شراب خوارانی که از حاملان قرآن باشند و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست
که جمع شده همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله
ماثور است که یا علی می آید بر شراب خوار ساعتی که نمی شناسد در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل
و اصبغ بن نباته از منبع معانی و روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین حیدر علیه
صلوات الملک الاکبر روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر
و هو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه
و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدینار و الدرهم فهو عبد الدنیا حاصل کلام
صدق بنیان آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست
و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست
و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره
مند نمیشود و کسیکه آشامیدن شراب را دوست میدارد بر او حرام میگردد بهشت و کسیکه دینار و
درهم را دوست دارد پس او پرستار و بنده دنیاست و هم از آنحضرت علیه السلام مرویست که لو
وقعت قطرة فی بئر و بنیت منارة مکانها لم اوذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جفت و نبت فیه
لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آنچاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان
نگویم اگر قطره از شراب در دریائی چکید و بعد از آن آن دریا خشک شود و از آن گیاه روید نچرانم
آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه
و ان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون
بحسب ظاهر آنکه شراب خوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر
گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما نماید زن باو مدهید بدرستیکه کسیکه دختر خود را بشراب

خوارده چنانست که کشیده باشد و را بسوی آتش مجملاً از این قبیل اخبار و آثار بسیار است باید در هر
و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد شده و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت محمد صادق ام
الخبائثش لقب نهاده و از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبهٔ احتیاج بذکر و بیان گذشته است
پس مرد خردمند و هشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات
صدق مبانیش بادهٔ خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت
اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و تلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را
بر خود تلخ نسازد و بفکر شیرینی آن زهر شهد نما خود را در ورطهٔ عقوبت روز جزا نیندازد و سبوکشی
خرابه در کوچه و خانهٔ بی سعادتی را بسوی خود طلب نکند و بکج کج رفتن وقت مستی در بساط رسوم
حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند و بهم بزمی مستان خود را از پلهٔ قابلیت هدی خدا
پرستان نیندازد و بکشیدن ساغر سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی
نصیب نسازد و خرمن عمر پر شتاب ابرق خرد که از موج شراب نسوزد و دیدهٔ شاهباز ادراک را
شکار بطامی از مشاهدهٔ عالم قدس ندوزد و بحرکات بیهوده دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست
افشاندن مستانه پیمانهٔ بادهٔ تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دست رسائی همت را
بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوش را بی باکانه بپای خشم نیندازد و
والای پردهٔ ناموس را در صاف گری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را از درد
می بگل بر نیاورد و بقوت شراب طریق مستی اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را باب انگور
ننویسد و گوهر بیقیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانهٔ دماغ جای داده بسیلابی شراب
تبدیل نکند و آئینه خانهٔ دل را که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم
آب از صفا نیفکند بیخ حواس را بگرفتن سیب غبغب پیاله عادت نداده دست از دامن
وصال سعادت بیزوال بر ندارد و لب هوس را بوسه کاری گردن بلند مینا نبسته آیات و احکام
خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی علیهم السلام لغو و بیهوده نشمارد اگر فرضاً هیچگونه منع و نهی
از خدا و رسول و اهلبیت عصمت علیهم السلام در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن

وارد شود ای ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بهتر که پرهیز و احتراز از این آتش عقل
سوز هوس که از واجبات شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد
محروس نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیاست و آدمی به آن از کافه
مخلوقات ممتاز و به خلعت والای وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین
بشریت جز به آبیاری عقل نروید و سیاهی نادانی از چهره وجود انسانی جز به آب عقل نشوید پنجه جهل
قوی بازو را جز به قوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز به چراغ عقل نتوان یافت
طریق خیر و صلاح را جز به دلالت عقل بلد نتوان گشت امور مملکت هستی را جز به کاردانی وزیر عقل
(۴ و چاه سار شرور و فتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت)
منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز به سپهسالاری
عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل سعادت است و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است
و مسطر کتاب درستکاری گلگونه چهره حسن سیرت است و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سروری است و
شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرت است و مفتاح گنجینه دولت قاید جنود توفیق است و سائق
رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دین است و اساس
کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست
که دعامة الانسان العقل و العقل منه الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و
مبصره و مفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او به آن برپاست عقلیست
و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای
او و آلت بینش دیده وری و کلید کار بسته اوست و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که مَا قَسَمَ اللهُ لِلْعِبَادِ شَیْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ یعنی قسمت نکرده است
خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کافی مذکور است از سلیمان دیلمی که گفت
بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل چنین و چنین است یعنی
شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند که عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون را
فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود

و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتگان براو گذشت گفت
خدایا مرا ثواب این بنده خود را بمن نما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد
خدای تعالی وحی کرد با وی که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد آمد و عا
پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در این زمان بمن رسید نزد تو آمدم
که با تو خدا را عبادت کنم در اینمکان پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت اینمکان تو جای خوشی است
و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت
پروردگار ما چارپایی ندارد اگر خری میداشت در همین موضع میچرانیدم چه این حشیش و علف
ضایع میشود فرشته با او گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر او را خری میبود این علف
ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که اِنَّمَا اُثِیبُهُ عَلٰی قَدْرِ عَقْلِهِ اینست و جز این نیست
که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از والی ممالک ارتضا حضرت علی ابن
موسی الرضا علیه الصلوة و التحیة و الثنا منقولست که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله
یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او بیعقلی او ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز
دوست خیرخواه عقل را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بد اندیش جهالت و بیعقلی را بجوا امن
تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و دارسیدگیست عقل
دادن و دیوانگی گرفتن پری‌وش حور سرشتی را طلاق گفتن و با عفریت کریه منظر زشتی همراه خفتن است
تا کی عقل را بشراب نهی و جان شیرین را بتلخی دهی تا چند فرمانفرمای عقل را از زور شراب از سر بنای
و زو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان خودسر کنی و شحنه هوشمند را بسبک مغزی
از رطل گران بند بر دست و پا نهاده متسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صدگونه فساد در دار الملک
ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صد بیگناه را
زخمی دشنام سازی و سگ نفس جور پیشه را افلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمه آهوان
عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که نگین گوهر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمانست
که تا آن برجاست رایت فرمان روائی برپاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه برآمده

آن خاتم را از بود و حش و طیر صفات ملکی از دوام اطاعت جسته و دوام صفات سبعی زنجیر انقیاد
گسسته بخت و دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ابدان پدید می آید یکی از نشانهای
احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر
که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته
امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و ملایمت را که از شیوه لوازم
پندگوئی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل زشت خو را منغّص تندی گفتگو سختی
روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را ببستند و آنگاه
شرابی آورد و زنی و طفلی حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی از این چند کار باید کرد یا این طفل را بقتل
میرسانی یا با این زن زنا میکنی یا با این پسر لواطه میکنی یا شراب میخوری و اگر نه ترا میکشم زاهد
با خود اندیشه میکرد که خون کردن گناهیست بزرگ چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز
بدستور بس عظیم اند چه مستم و امن و رع با آن توان آلود و شرب خمر را از اینها سهلتر شمرده اختیار
کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شر و شور رفت و مرد در عالم
مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت گشاد
امیر گفت وصال این زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد با آن امر تن در داد و بآن
امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که بتحصیل مراد پردازد
و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل
نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب
آن چند امر ناصواب را ارتکاب نمود و با آنهمه امتناع که نخست از اینها داشت چون ذائقه عقل
از میان رفت و مشاطه هوس دلی چهره آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست طریق
اقدام آنهمه قبایح را العدم رغبت نمود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که الخمر جماع
الاثم و ام الخبائث بجملا دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم
گردیده بر قباحت این عمل بد امت اثر و شامت این کار شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صریحتر است که چشم

ازان توان پوشید

ازان توان پوشید جمعی بیباک و سخت گروهی بیحاصل تیره بخت که فریب تیزرنگ باده گلرنگ خورده
و در حریم ارتکاب اینکارهای مبالغه و اصرار فشرده اند اگر منظورشان ترتیب دماغ و لذت نفس
اماره است حاشا و کلا که باذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار روشن حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله باور دارد و اینهمه تهدیدات هوش برداز و تشدیدات زهره گداز لذت آن عیش و نشاط
بر کسی گوارا تواند شد و سروری که باعث عقوبت یوم النشور شود کما آتقی و عشرتی فیما رتبت الهی
ازان شغل در گذرد نصیب دشمنان باد اگر شراب خوردن و در میخانها بسر بردن در کوچه و بازار
مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی و بی باکی در دادن
و این شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن و آنرا جزو کمالات خود دانستن باعتقاد
این قوم بی هنر هنریست همینانم که دیوانه شدن و لاف زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج واج رفتن
و هردم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن هر لحظه بر دوش کسی بودن و هر ساعت
یکی را امرده کسی فرمودن در کوچه هر روز اسباب عیش ساختن و در خانه هرشب فرش پاکیزه را لیقی آلوده
ساختن هر لحظه بسبب گفتگوی سهلی بهم کارد و خنجر کشیدن و هر نفس بر سر تخته زشت بی ناموسی و ننگ
ناموس و عرض خود دریدن الگاه از غلبه مستی سر جای پا گذاشتن و سرچشمه دیده آگاهی را انجا گل
تیره بختی و روسیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لا یعقل خوابیدن و گلگشت
همین فیض صبحگاهی و سیر جویبار سبزه و صحرا را البیاه مستی گذرانیدن الگاه چشمی بهزار زحمت گشودن
و شب و روز متهم برندی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی و بخود کمانان مرتبه
بینش و صاحب دیدگی چندین مرید پر مغز و مش گردیده و بشراب شورانگیز به همه چیز گرویده اند
از شورزار بیخبری چه گل چیده اند که همیشه چشم حسرت شان چون پیاله از لب شراب سفید و و از سفر
هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در گرداب عالم آب میگردد و اگر
منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا دیگر از جمله مفاسدی که بر همنشینی غفلت پیشگان ناعاقبت
مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودی و شتر بی مهار نفس عاصی را در حق معما

بمنزلهٔ صد بیت شعله آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است و طرهٔ گیسوی چنگ برای جنود
ابلیس را بر جیم پرکاله طنبوری برکردن آگاهی دلها مشتی است و هر نی موسیقاری در گرفتن رگ
خواب غفلت سر انگشتی جنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن پیدا کردن ایمان
ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته و تذکماچه با فروختن آتش شهوت نفسانی بر سر زانو
نشسته ضرب و خطوط مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبانند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن
خانهٔ تقوی با یکدیگر همدستان ناخن مضراب جهت رسوائی نیکنامان در پرده دریست و لی ایمان
برای تابیدن کورهٔ خیالات فاسده در گرم روی در جامع الاخبار از مفخر قانون دین حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش
شهوت را مشتعل میسازد و مدام ارتکاب نامی اندازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله روایت
نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی
یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزاند خدای تعالی
دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینه او زنند تا وقتیکه از آن باز
ایستد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله نقل کرده که همین مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب
طنبور در روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد
هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب
غنا از قبر کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و نائی هم بهمین طریق و دف نواز نیز
بدستور رود و در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من بقی
فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که بماند در خانهٔ او طنبوری
چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضبی عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب
الاخبار از سر حلقهٔ اخیار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که ماحصل معنی
آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان را کنیزکان
هستند که تغنی خوانندگی میکنند و عود می نوازند و گاه من به بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن نشستن را

طول میدهم آنحضرت فرمودند اینکار مکن آن مرد گفت بخدا قسم که اینکاری نیست که من بپای خود
بسوی آن میروم یعنی بقصد شنیدن آن میروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش
خود میشنوم امام علیه السلام فرمودند فی الفقیه هکذا ابالله تب ما سمعت انت اما سمعت الله
یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی یقول بعضی از مفسرین
آنکه بدرستیکه گوش وچشم ودل هریک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از وی صادر شده
وبعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آن مرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز وجل
از عربی وعجمی لاجرم ترک آن عمل کرده ام ومن از خدا تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند
قم فاغتسل وصل ما بدا لک فلقد کنت مقیم علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لومت علی ذلک
استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دع لاهله فان لکل اهلا
یعنی برخیز وغسل کن ونماز گزار از آنچه بخاطرت رسیده بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود
حال تو اگر تو بر آنحال میمردی آمرزش خواه خدا تعالی وسوال کن از و توفیق وتوبه از هرچه او
ناخوش میدارد ر ... ش نمیدارد مگر قبیح وقبیح را باهلش واگذار بدرستیکه هر کاری اهلی دارد
ای نکته سنج هر بزم وانجمن وای پرده شناس قانون سخن وای هلاک نغمه ساز و نوای
کباب شعله آواز وای پرورده هوا وهوس رانی وای نمکسود شورش مستی وجوانی ای ناخن چنگ کار و
عمل وای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را
برای شنیدن سرود وآواز عودی که در خانه همسایه باشد اینقدر راه بد دانند وآنرا گناه عظیم
شمرده مرتکب آنرا اینچنین تخویف ومذمت نمایند ودر حق او گویند که ما اسوء حالک لومت
علی ذلک واو را از آن توبه واستغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات
بلکه تمام در خانهای خود باصناف خوانندگان وسازندگان مجمعها میسازند وصبح وشام
ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر ومحل دعا ودعا واوراد مومنان با صدق وصفا وهنگام گریه و
سوز وگداز سوخته دلان آتش خوف وتقوی است باستماع آواز رود وسرود مفت ورایگان
میبازند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد ورفت نغمات میکنند وخانه دل را که صد گونه

اندیشه باطل و ران ساکن جعفه بسر انگشت مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور برهم میزنند و زن گوش را که بر
تابش آفتاب عرفان بخانهٔ دل کشوده شده و دو گوش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را
که شاه نشین مقر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت واجب الوجود است از جوش نغمات پر
شور مانند کاسه طنبور میکردانند از کاسهٔ کمانچه روز و شب بادهٔ غفلت برخود می پیمایند و انفاس
عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد بیمایی میکذرانند در شناختن چاه از راه همه عمر کور اند و در
تشخیص حسینی و دوگاه همچنین بینا و در شنیدن فرمان معبود جلیل کر اند و در استماع آواز چنگ و عود
همه تن گوش شنوا غافل از انکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن زندگانی
همهٔ آواز مطربان صرف کردن بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان کشیدنست فرد است که چنگ وار از گوشمال
روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بی علف مانند سنج دست تأسف
برهم خواهند سود اگر دیدهٔ عبرت بینی داشته باشی صورت انتقال را در آئینه احوال گذشتگان
توانی دید و اگر گوش پند نیوشی داری راستی این نوار از چار تار چهار مصراع این رباعی میتوانی
شنید بیت فردا که تو مشکلات حل مطلبند از توبه ترانه و غزل مطلبند آوازه فکنده که
کار آسانست اینها همه صوتست عمل میطلبند و دیگر از مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار
در باختن نقد عمر گرامی است بقمار که شغل کودک مزاجان بی وقار است و پیشهٔ بیدولتان نکبت شعار
نقش مراد دنی طبعان خسیس است و منصوبه پیش بینی ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل بازی ناکسانست
و ششدر ضرر دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعه رمل بی عاقبتی و کمنامیست و اوراق گنجفه این
دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چه گوییم در مذمت امری که حقتعالی در آیهٔ کریمهٔ انما الخمر و المیسر تا آخر
سبق ذکر یافت آنرا با شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سورهٔ البقره فرموده که
یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی میپرسند از تو
ای محمد صلعم از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است و فایده هاست برای مردم و گناه آنها
بزرگتر و بیشتر است از نفع آنها و گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بانکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان
کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و ترتیب دماغ و بهم رسیدن مال

هر کجی

وبر هر کس که فی الجمله از شعور بهره داشته باشد معلوم است که فواید این دو روزهٔ عاجل برابری نکنند
با گناه بزرگ و عذاب آجل ولهذا خدای تبارک و تعالی گوید که اثمهما اکبر من نفعهما و در کتاب من
لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدای تعالی
که در سورهٔ حج فرموده است فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند
که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غنا است و نرد بدتر از شطرنج است بدرستیکه فرا گرفتن
آن لغو است و بازی کردن آن شرک است و یاد دادن آن کبیرهٔ موبقه است و سلام کردن
بر بازندهٔ آن معصیت است و گردانیدن آن چون گردانیدن گوشت خوک است و نظر کردن در آن
چون نظر کردن فرج مادر خود است و بازی کنندهٔ نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت
خوک خورد و مثل بازی کننده بآن بر وجه غیر قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا در خون او
گذارد و جایز نیست بازی کردن بانگشتر و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه
باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان حاصل اینکه هر گونه بازی که در او
برد و باخت باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که ازین
حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت
ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهت آنحضرت تخم مرغی خرد غلام یک تخم مرغ یا دو تخم مرغ
خریده بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود او را مولائی بود گفت ان فیه
من القمار یعنی باین قمار باخته شده است پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا برگردانید
مرد صاحب شعور را از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب ازین عمل ناصواب چه قدر مهم و
تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید الاخیار صلی الله
علیه و آله مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
این آیه در سورهٔ انبیاست و حکایت از قول ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام به آذر و قوم
و قوم خود که بتان صورت انسان و بهایم و مرغان و صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علمای
خود ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها قیام مینموده اند خطاب کرده فرمود جهت این شکلها و صورتها

که شما مر ایشان را مجاور باشید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را
درینمقام همانا مشعر است براینکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آنها مانند بت پرستی است
و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز روایت شده
بازیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرمودند لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که باختن شطرنج
نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله
مرویست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت
و در همان کتاب از همانجناب صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که حاصل معنی آن اینست که ملعونست
کسیکه شطرنج بازد و نظر کننده بران مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده
بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس و جان صلعم روایت کرده که اللاعب
بالنرد کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر یعنی بازی کننده نرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را
در گوشت خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی ابن موسی الرضا
علیهما السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که وقتیکه سر مبارک سر کرده اهل بلا
حضرت شهید کربلا علیه السلام را بشام بردند یزید پلید لعین علیه اللعنه و العذاب الشدید الی یوم
الدین فرمود آن سر را بروی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع
می آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت نحوسش
یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی آن تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت
امام حسین علیه السلام و جد بزرگوار و پدر عالیمقدار آنحضرت صلوات الله علیهما میکرد و نسبت
بایشان سخریه و استهزا مینمود و هرگاه با حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه
می آشامید و زیادتی و ته مانده آنرا بجانب طشت بر زمین میریخت پس کسیکه شیعه ماست میباید
که از شراب و فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسیکه ببیند فقاع و شطرنج را باید که حضرت امام
حسین علیه السلام را بخاطر رساند و بر یزید و آل یزید و آل سفیان و آل زیاد و آل مروان لعنت کند که خدا تعالی محو میسازد بآن گناهان
او را اگر چه بعدد ستارگان باشد ای غافل هوشیار و ای فرزین عرصه غرور نگار که در راه محبت اهلبیت

علیهم السلام را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر میدوی چگونه روا
باین مینوانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح و شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر
بلوث اراده هم کاری یزید آلائی لاف پیروی اهل‌بیت پیغمبر صلوات الله علیهم میزنی و قدم
بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا علیه السلام نوحه گری و ذکر گریه کنی و رایت شعار یزید
پلید را افراشته داری آب بی لعن یزید ننوشی و در اجرای شنعتش بجان کوشی رضای حق جوئی
و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی علیهم السلام را از دست نگذاری
و اینهمه آیات و احادیث امر و نهی شان را هیچ نشماری خود گو که روز و شب زدو مخالفت بافتن
و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بسر نهادن و نقد ایمان را
در ره دادن اول از دست دادن داغ باختگی بر اهر دم بنقش مهرهٔ دل نمودن و پای عمر گرامی را
در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب فراست و وقار است
و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد لزود باشد که زنده پیل مرگ
اسب حیات پیاده کند و رخ بر خاک فنا خواهی نهاد نرد ادروزگار به پهر در تختهٔ سبز فام سپهر کمین
مهر و ماه ابواب چاره جوئی بر رویت بسته مهره وجودت ششدر رمات خواهد افتاد و برگ عیشی که سالها
از دولت میر و وزیر برانداخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد شد و عاقبت
نقد دین باخته و سرمایه عمر را ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی
درگذشت الحاصل هر یک از ذمائم افعال و قبایح اقوال که محاسب بیان بسر انگشت خامهٔ دو زبان
یکیک شمرده و در بساط البسط التفصیل هر یک اهم بعقد در قدم مبالغه و اهتمام افشرده آتشی است خانهٔ
دین و ایمان را سوزنده و دامنی است نائرهٔ غضب الهی را افروزنده پاکان را از آن پرحذر باید بودن
و آلودگان را جامهٔ طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرورست و آن بی اجتناب از امیر
مردم بیباک و برچیدن دامن الکف از آلایش صحبت تردامنان ناپاک متیسر نیست چه اخلاق و اطوار
زشت اینقوم شقاوت سرشت مانند علت جذام و برص مسری است و اختلاط شان روزی را مستلزم از آن
جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگرداند و در یکشب بروز

خود میشناسند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن
در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که فرمود لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی
سزاوار نیست مومن را که در مجلسی نشیند که در ان نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و
برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن
نامشروع باز دارد و الا خود در ان مجلس ننشیند و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام
منقولست که من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب
فیه مومن حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند باید که ننشیند در مجلسی
که در ان اسناد نقص با امامی بکنند یا عیب مومنی گویند و نیز از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
نقل کرده اند که من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة یعنی آنکه کسیکه ایمان
بخدا و روز آخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک افکند و در حق او بدگمان شوند
و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ان الله لا یعذب
الجعل فی جحرها بحبس المطر علی الارض التی هی محلها بخطایا من بحضرتها قد جعل الله لها السبیل فی
مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار
حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدای تعالی هر آیینه عذاب نمیکند جعل را در سوراخش با نیامدن باران
نمی بارند بر سر زمین که آن جعل در ان مکان کرده بشومی گناهان جنبندگانی که در آن موضع میباشند
و خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوا
کند و معهذا بیرون نرفته و از میان ایشان کناره نگرفته پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و
بی آبی گرفتار میشود و بعد از ان آنحضرت فرمودند که بگیرید عبرت ای صاحبان بصیرت که
هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال
بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از ان بذکر
آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که

بر سبیل احتمال که حضرت ابو الحسن یعنی امام علی نقی علیه السلام شخصی را از مجالست خالوی او عبد الرحمن
ابن یعقوب که از اهل ضلالت بوده منع فرمود یکی از حضار گفت که هو یقول ما یشاء ای شیئی علی
منه اذ الم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن
چه زیان هرگاه او گوید آنچه من قایل آن نباشم حضرت امام علیه السلام فرمودند آیا نمی ترسی
از بلائی که بر او نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال آن شخصی که از اصحاب موسی علیه السلام
بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال موسی علیه السلام رسیدند آن
شخص از موسی علی نبینا و آله و علیه السلام جدا شده توقف کرد که پدر خود را نصیحت کرده بحضرت
موسی علیه السلام ملحق سازد پس بپدرش میرفت و او بهانگ بلند با وی گفتگو و درشتی میکرد تا
بطرفی از دریا رسیده هر دو غرق شدند پس این خبر بحضرت موسی علیه السلام رسید فرمود که او
در رحمت حق است ولیکن چون بلا نازل شود ناچار بکسیکه نزدیک گناهکار است میرسد مجملا آشنائی
بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دورگردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض
سهام سطوات پادشاهی اند جز با آتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی نیاز
از هر آشنا و بیگانه عز شانه با بستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیز ضلایق را از همه بیگانگی
و با خود آشنائی کرامت فرماید و دریچه خانه دلهای ما را از سر کوچه پر گرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن
جانفزای وحدت کشاید بیت الهی نفرت از ماده بنوعی اهل دنیا را که ره نه بکس وز دل غبار کینه ما را

مجلس هشتم در مذمت صفت خشم و کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسند عجب و خودپسندی که
از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا از تصریح آن بزبان بیان واضح گزارش و
تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل فصل اول در مذمت
تکبر بر مصروعای سودای جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت روشنگران آینه خودبینی
و سوداران تلاش بالانشینی که کام زبان را از خودستائی ناقوس دیر خودپرستی ساخته و ادراک
کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراشته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة
ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداییست جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف

دلها آگاه عز و بست و یاد هستیش هرگز نا شایسته حدوث در خلوتکدهٔ خاطر هیچ غافلی ننشسته مبتن
مراورا رسد کبریا و منی نه که ملکش قدیم است ذاتش غنی نه و مشتی عدم زادگان بی نام و نشان
و بی سر و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود و روستاییان شهرستان
کمال و رانده مکبوران غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز
حوادث روزگار که عمرها سراب صحرای بیابان نیستی بوده و در قلهٔ قاف عدم با عنقا هم آشیانی نموده
در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پشت پدر پنهان گردیده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها
در ظلمت رحم بی چراغ جان بسر برده از فشار مضیق مشیمه دیدهٔ شعور نگشوده و از الوان نعمتهای
روزگار بجز خون حیض مادر تعیش نموده و از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجهٔ قبول هستی چهار
میخ عناصر کشیده و کوچه گردی دو راه بول کرده و از زیر آب منجلاب و چشمهٔ کثافت نهاد سر بر
آورده و در وقت گرسنگی خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب
سوال جنبانیده در خوردی پیوسته در نجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت تقاضای
حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده در جوانی بتر صد ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره
بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار بی کسیهٔ تن را دو سه روزی
بچوب بست عصا بر پای داشته و در زندگی حمالی چار طبع شان باید نمود و در مردگی بار دوش چهار
حمال میبایدبود نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردنکشی نموده دعوی بزرگی نمایند
و پا از اندازهٔ گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در معنی طریق منازعت و همچشمی
پیمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که
بزرگی و عظمت مخصوص منند پس هر که منازعت کند با من در یکی ازین دو صفت می اندازم اورا
در جهنم و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة
من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکی الی الله عز و جل

شدة حره و سأله

شدة وحرة وسالة ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه به درستیکه در دوزخ هر آئینه
وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت
حرارت خود بخدا تعالی شکایت کرده سؤال کرد که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته
نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از آنجناب علیه السلام مأثور است که ان المتکبرین
یجعلون فی صورة الذر تتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون آنکه به درستیکه متکبران
در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پامال مردمان
خواهند بود تا وقتیکه خالق از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
روایتی است که خلاصه معنی آن اینست بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان
سخن نگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان ننگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشانرا پاک نگرداند
و مر ایشانراست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب تکبر
و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مضمون مأثور است که از جمله خدا تعالی بحضرت داود علیه السلام
وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس
من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدا تعالی تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردمان
از خدا تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که من جر ثوبه
خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از
روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدا تعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید عرب این بود
که جامهای دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان
خود میشمردند آنحضرت سنن و آداب آن عادت ناصواب که طریقه متکبران بود در چند حدیث مذمت فرموده
چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر بکریمه و ثیابک فطهر آنحضرت را به برچیدن دامن یا کوتاه کردن آن مامور
ساخته اند بنا بر آن مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از
مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده میشود و بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد
و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته گوش کش عالمیان

فرموده است و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار
بتکبر مخرام کر تو نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت یا تطاول و گردن
فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند
گویند هوشمند صاحب بصیرتی یکی از سیاهمستان شراب نخوت را دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر
میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آن دشمن گفت آیا نمیشناسی
مرا گفت اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة قذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا
اولت آب پلیدی بوده و آخرت مردار گندیده است و در میانه که سرای خوشی است متصل کار تو
سرگین کشی است و در مجموعه ورام از حضرت سید انام ص ماثور است که من تعظم فی نفسه و اختال
فی مشیه لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش حضرت خود بزرگ شمارد و
در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای در حالتیکه او بر آنکس غضبناک باشد مجملا بدلالت
اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار اثری و نخل گردنکشی و غرور
غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسندیده صاحبان خود را
از طاق دلهای افکنده و آنچه مقصود ایشانست و منظور ایشان الیه است که در نظرها موزون و مکرم و مخدوم و مطاع
اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار ایشان خواری افزاست و ترتیب مقدمات
شان منتج نقض مدعا چنانکه خبر حضرت امام جعفر صادق ع در کافی بر این معنی ناطقست که ما من عبد الا و فی
راسه حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی اعین الناس و اذا تواضع
رفعه الله عز و جل ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و اعظم الناس فی اعین
الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمتی است و فرشته آن را نگاه میدارد
و حکمه در اصل لغت حلقه دهن لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضع است و حاصل معنی همانا
آنست که خدا تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد غرور در سر افکنده از مراعات شیوه تواضع
فروتنی سرکشی آغازد و از طریقه آداب بندگی یعنی خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده به تیغ غیرت
جباره و متکبرین پردازد و برا منکوب و مخذول گرداند و شان بزرگی و نخوت او را در شکند پس چون تکبر نماید

انحرفنک

آنکه نزد او را اوکد

آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی ترا پست مرتبه کرده اند پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگتر
مردمان و در نظر خلایق کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی نماید خدای تعالی آنچه
آن حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی
ترا بلند مرتبه کرده اند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلندترین مردمانست
و میتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و شکسته گی کند حقتعالی آن حکمه را بالا کشد
و این کنایه ازین باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب بآنست
روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان للعبد ملکین موکلین ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه
حاصل مضمون اینکه آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار کنند
و اگر تکبر نماید او را پست و بیمقدار سازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن بر همگنان
خلایق کردن افتخار و مباهات می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول آزادگی و
نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارت
از دانش و کمالست پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قدرت و هیچیک از اینها شایسته
مباهات و افتخار نمیتواند بود اما آزادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه
بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و در همین با هم برابر و هیچکی مزیت بر دیگری ندارد چنانکه رب العالمین
و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم
شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رایت لوای پیغمبر
و فاتح اقالیم دین پروری در فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام کعبه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت
و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا نپسندیده زبان طعن پروری گشودند از آنجمله هشام [illegible]
انجام فتح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری
گفت الحمد لله که پدرم زنده نیست تا این را ببیند و شنود و دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر
دهد و بر طرف سازد و ابوسفیان گفت من هیچ نگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال
جبرئیل آمده پیغمبر را بآن اخبار فرمود آنحضرت ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف

نمود پس آیهٔ مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین این است که ای گروه مردمان بدرستیکه ما
آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا است یعنی همه از یک مادر و پدر زائید پس شما را با اصل برابر نسبت
نمودن و دیگری را از اهانت نسب منسوب ساختن زبان طعن و تعریض بر ایشان گشودن وجهی نداشته
باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا شناسید یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص
که هر دو بیک اسم موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته
گردند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا متقی ترین و پرهیزکارترین شما
چه الکرم التقوی بیشتر در درگاه الهی قرب او بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن
قیس شخصی از روی سرزنش گفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلانه زنی و همانا مادر او از ادنی مردم
و فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسیده فرمود کیست که نام فلانه
میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله صلی الله علیه و آله آنجناب فرمودند که در روی این مردمان نظر
کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الوان بعضی سیاه چرده و گروهی سرخ رنگ
و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی و الدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان
نیست مگر به پرهیزکاری و دینداری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او
میگفت هر که مرا میخرد باین شرط که مرا از گزاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز
یومیه را در عقب آنحضرت گزارده‌ام و در هیچ جای دیگر با آن اقدام ننموده ام مردی او را باین
شرط خرید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه وقت نماز آنغلام را میدید که می آمد و اقتدا
میکرد و بعد از چند روز آنغلام را ندید احوال او استفسار فرمودند بعرض رسانیدند که تب دارد
آن رحمت بینهایت یزدانی و آن سرچشمهٔ زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک
رنجه فرمودند و سر قدر و منزلت آن ثمر شجر آزادگی را بر سپهر ارجمندی برافراشتند و بعد از سه
روز دیگر احوال او پرسید مولای او گفت که وفات نمود آنجناب برخاست و بنفس نفیس خود
مشغول تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار را از آن مهربانی نسبت بغلام سیاهی بمقدار

تعجب کردند حقتعالی آیهٔ مذکوره را فرستاد و دران بیان فرمود که زاو کی و نسب را اثری نیست فضیلت
و کرامت به پرهیزکاریست و شبیه این روایتیست روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد ع
در کنز المطالب مذکور هست و ماحصل مضمون آن این است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان
جمعی از اصحاب خود بودند که ناگاه سیاهی را بجامه پیچیده و چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش
میبردند آنجناب فرمودند علی یا الاسود یعنی آن سیاه را بر زمین آورید پس او را نزد آنحضرت
گذاشتند روی او را گشوده بحضرت علی علیه السلام فرمودند که یا علی هذا رباح غلام آل نجار میتوان
بود که کلمه بعد از رباح باشد براوی نقطه مفتوحه و با یکنقطه در زیر الف و حاء بی نقطه نام آن
غلام باشد یعنی یا علی این رباحست غلام آل نجار که قبیله از انصار بودند حضرت علی علیه السلام
فرمود که ما اراه الا مجل فی عبودته و قال یا علی انی احببت میتوانند بود که آنغلام را الجهه مطغه
گریزپای یا غیر آن بندها بر پا نهاده باشند و بنا برین معنی حاصل کلام حضرت امیر المومنین ع
این باشد که هر وقت این غلام مرا دیدی دران بسته پایی جستن جستن نزد من آمده گفتی که یا علی
بدرستیکه ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر ص بغسل او فرمان داد و در جامه از جامههای خود
او را کفن کرد و برو نماز گزارد و مسلمانان تا قبرش تشییع فرمودند و مردمان آوازی سخت مانند
آواز وزیدن باد و آواز پر مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
فرمودند که انه شیعه الف قبیل من الملایکه کل قبیل سبعون الف ملک و الله ماکان ذلک
الا بحبک یا علی ملخص معنی آنکه بدرستیکه و تحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان
و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باینمرتبه نرسیده و این شرافت و کرامت نیافت
مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد او نزول فرمودند بعد از زمانی
روی برتافت و پس از زمانی دیگر خندید بروی چه پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله صلعم دیدیم
ترا که ساعتی روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن خندیدی براو راست کردی فرمود آری
بدرستیکه دوست خدا بیرون رفت از دنیا و تشنه بود و پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت
بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده سازم

برای آن روا از او کرده‌اند ندیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که محصل مضمون آن اینست که
وقتی در مکه معظمه قحط شده و اهل مکه بجهت دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعای شان ثمر اجابت
ندمید و در کشت امید شان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات
رفته در میان آن جمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمده دو رکعت نماز گزارد و دعا
کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق سحابک یعنی خداوندا قسم بعزت
تو که سر از سجده بر ندارم تا بندگان را باران ندهی پس قطع ابری بقدر سپری پیدا شد و
قطعات دیگر بران پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانیده بمکه باز گشت
من و بر اثر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من باز گشتم روز دیگر دینار و درهمی چند
برداشتم و بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی شصت غلام بر من عرض
کرد و من منتظر آنغلام بودم ویرا بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلامی دیگر داری گفت
شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر ندارند آنگاه گفت نزد من غلامی سیاه نیز هست
که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن نما همان غلام روشن بصیرت و اهتمال عارض حسن سیرت را بمن
عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده دینار نمی ارزد پس هفت دینار
بدو داده آن ذرشب نما و آن گوهر بی بها را خریدم آنغلام گفت ای مولا من مرا برای چه خریدی
من خدمت نمیتوانم کرد گفتم ترا جهت آن نخریدم که تو خدمت کنی بلکه برای آنکه من خدمت تو کنم
گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا [illegible] هست و آنچه مشاهده کرده بودم مذکور ساختم
گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله او گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون
عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه میشود
بعد از ان وضو ساخت دو رکعت نماز گزارد و دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از انوقت
که ترا شناختم نافرمانی تو نکردم و همیشه از تو سوال مینمودم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی
از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همانساعت مرغ روح پر فتوح او بفضای عالم باقی
طیران کرده جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک بر آمده روشنی گلگشت چمن همیشه بهار عالم

قدس آورد

قدس آورد پس بتجهیز و تکفین او نمود و بروی نماز گزاردم ولیکن در آن غایت کفن مبالغه و اهتمام
نکردم چون شب شد حضرت سید انبیا و سیدار بخش دیده دلها را در خواب دیدم روی
پوشیده و شیخ خوش‌روی بپهلوی آنحضرت بود و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک
آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام من نمود آنگاه فرمود که از خدا شرم
و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این صاحب من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم
من چون صلوات بر تو میفرستم فرمود از دوستان خدا نیم دوستی وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی
آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم جل شانه را
نظر بر سفیدی دل و نیکوئی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو قرب درگاه حضرتش به بندگی و آزادگیست
نه بنجابت و بزرگ زادگی پوشیده نیست که نسبی شریفتر و نژادی بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست
و آن پسر نوح ع از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزند بی‌واسطه
حضرت امام علی نقی ع بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین حدیثی
منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله ولو کان
عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسیکه نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس سید قریشی
نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر جهت کسیکه فرمان برداری حضرت باری کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی
گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی را دیدم خانه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعوة المضطر
فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا و انت یا حی
یا قیوم لم تنم ادعوک رب حزینا هایما قلقا فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه
فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات در خیز مضمون این آیات نوحه انگیز که هر نکته بلندش از
بوستان خوف و خشیت نهالی و هر مصرع رنگینش برای تنبیه هوسنها دوالیست میتواند که این باشد که ای
آنکسیکه اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده و در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده را در تاریکی
شبها ای آنکسیکه زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بتحقیق که خفتند کسانیکه بحضرت تو آمده اند در گرد خانه
کعبه و بیدار شدند و لیکن تو ای زنده پاینده و نخفته میخوانم که ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده و آ

و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه کعبه اگر سفیه سبک مغزی بجوید تو امید نداشته باشند
پس چه جود کرمیکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر باره میفرمود الا یا
ایها المقصود فی کل حاجتی ❊ شکوت الیک الضر فارحم شکایتی ❊ الا یا رجائی انت کاشف کربتی فهب لی
ذنوبی کلها واقض حاجتی ❊ اتیت باعمال قباح ردیة ❊ وما فی الوری عبد جنی کجنایتی ❊ اتحرقنی بالنار
یا غایة المنی ❊ فاین رجائی ثم این مخافتی ❊ حاصل معنی این سخنان خونچکان همانا هست که ای آن
آنکسیکه بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم
کن بشکایت من ای امیدگاه من زایل مسکینی اندوه بسیار مرا ببخش همه گناهان مرا و حاجت مرا
روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه را و نیست در میان خلق بنده بگناهکاری من آیا
میسوزی مرا بآتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن
من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش شد نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود
پس سر مبارک آنحضرت را بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار آنحضرت چکید چشم باز کرده فرمود
که من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست که بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست
تو از اهلبیت نبوت و معدن رسالتی خدا بتو میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا یعنی خدا بتو در آیه کریمه اهلبیت پیغمبر را بپاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا این قدر
گریه و زاری از صد جبری و بفرزندی پیغمبر مستظهر نمیباشی همانا اصمعی پنداشته که مناط طهارت و عصمت
فرزندی پیغمبر و از اهلبیت او بودنست و هر که از اولاد و خاندان آنحضرت باشند بمحض همان درین آیه
داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستیکه خدا
خلق کرده است بهشت را برای کسیکه فرمان او برد اگرچه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده دوزخ را برای
کسیکه نافرمانی او کند اگرچه سید قرشی باشد خدا بتو میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند چون دمیده شود
در صور پس نباشند نسبها در میان ایشان آن روز یعنی که دهشت آن روز شفقت و مهربانی خویشها را منقطع سازد

وارتباط و

و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبهائی که بآن مفاخرت
میکنند در آنروز کسی را سودی نخواهد نمود و بزرگ زادگی و والا تباری رعایت جانب احدی
نخواهد فرمود و بزرگ زادگی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد فرمود و یکدیگر از حال هم
نپرسند بجهة مشغولی هر یک بحال خود پس هر که گران آید ترازوی او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس
آنگروه آنانند رستگاران و هر که سبک آید ترازوی اعمال او برای عدم ایمان و عملهای صالحه پس
آنگروه آنانند زیان کرده اند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود و پس بحکم آیات و اخبار
مذکوره بشرف آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و نسب و نژاد هر چند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا
بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ
روزگار و از خاندان عصمت و طهارت یادگارند کوتاهی نکنند و مضمون بیت چونکه گل رفت و گلستان
شد خراب .:. بوی گل را از که یابی از گلاب .:. از محرومی خدمت ائمهٔ طاهرین علیهم السلام که بعضی در
فراش رحمت آلهی خفته اند و بعضی چهرهٔ ظهور در پردهٔ غیبت و خفا نهفته اند با دراک ملازمت سادات
خود را تسلی دهند مجملاً چنانکه وظیفهٔ سایر مردمانست که با سادات کرام طریقهٔ اعزاز و احترام مسلوک
دارند
و وظیفهٔ سادات نیز آنست که طریقهٔ تواضع و انکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند
که از آن طریقه پا بیرون نهادن و صفت تمرد و تشدد را بر سیرت آبا و اجداد رجحان دادن و در وقت
مفاخرت نسب پیغمبران و هنگام سلوک نسبت بجبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور و نخوت
میوهٔ آفت رسیدهٔ شجر سیادت بودن نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی و نه لایق شان سیادت و بزرگ زادگیست
گویند عمر بن عبد العزیز علویرا دید که از روی تکبر راه میرفت گفت که آنکسیکه تو خود را نسبت باو میکنی یعنی
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله یا علی مرتضی علیه السلام آنها رفتار چنین را دشمن میداشتند
با این طریق هرگز راه نمیرفتند و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمهٔ هدی ع
و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام ورود یافته ان شاء الله تعالی عنقریب در فصل ستودن
صفت تواضع بسر انگشت قلم صدق رقم زیور گوش هوش مستمعان خواهد گشت از آنجمله کلمات
هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل

و النسب: ما معنی آنکه شرف مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و
نسب ؛ نسب چه سود دهد چو تو بی هنر باشی ؛ ز آب جو برش تیغهای چوبین را ؛ مشهور است که
بی کمالی از خاندان شریف سقراط را بحکیم نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی
شرف قومک و منی ابتدا شرف قومی انت عار قومک و انا فخر قومی یعنی شرف آبا و اجداد تو چون
نوبت بتو رسیده برطرف شد و شرف اولاد من از من شروع نمود پس من فخر اولاد خودم
و تو ننگ اجداد خود ؛ چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف ؛ کسی که فخر کند بر نسب بی هنری
و سلمان فارسی چه خوش فرموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون
قبیله بنی قیس بعز زندگی قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند من سلمانی
و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه
رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی رض و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی
ای سلمان یعنی ترا حسب و نسبی نیست سلمان رضی الله عنه در جواب او بمضمون ادا فرمود که اول من و اول تو
نطفه نجس بوده ایم و آخر من و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون روز قیامت شود و ترازوی اعمال نصب کرده
هر کرا ترازو از حسنات گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود و گویند در زمان صاحب
بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی با او تعدی و ستم مینمود آن مرد شکایت وی نزد صاحب
برد صاحب این دو بیت نوشته نزد آن فرستاد و شعر لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی
ان کان اعلی النسب ؛ فقد رفع الاسلام سلمان فارس ؛ و قد وضع الشرک شریف ابی لهب یعنی
بزرگی انسان نیست مگر بدینداری پس دست از شیوه تقوی بر مدار و طریقه دین و دینداری را مگذار
که اسلام مرتبه سلمان را با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک ابولهب را با آن شرف از درجه عزت
و ارجمندی انداخت منقول است که در عهد حضرت موسی ع دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت
که من فلان بن فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او نیز نام میبردی پس بحضرت موسی وحی آمد بانمضمون
که آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی آنکه او را هم ایشان گرداند در آتش
و آنکه پدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی آنکه او را با پدران مسلمانش به بهشت برد مجملا از فخر

من فلان بن فلانم تا نه تن از پدران
خود را شمرد و دیگری که پدرش مسلمان بود گفت
دیگری

اخبار و آثار مذکوره آفتاب اثمینی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت
و کرامت ایمان و بندگی کردنست نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجده
مأمور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت که خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه چون تو مرا
از آتش نورانی آفریدی و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او بهتر است پس چرا سجدهٔ
وی کنم پس بسبب تفاخر باصل نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت
ابدی گرفتار ساخت و از شامت خودپسندی خود را از اعلی مرتبهٔ ارجمندی بادنی درکهٔ شقاوت و
سرمدی انداخت و آن شقی ازلی و ابدی خود باین شبهه مستند بود و برغم شرافت آتش بر خاک
مفاخرت و مباهات بر آدم مینمود ندانم که زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و
ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را در بیخ و اصل شان راه و در مساوات نسب و نژاد شان مجال
توهم و اشتباه نیست چه گویان در میمنی بر هم مفاخرت میجویند و بچه حال خود را از زمرهٔ اقران و امثال
نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس میپویند بیت ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی ۰ سیرت
ابلیس را بگذار تا آدم شوی ۰ مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام پرسید
که کدام مردمان افضل اند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر ترجیح
نیستند بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چون همه از خاک اند و از و مخلوق شده اند در اصل خلقت
هیچکدام بر همدیگر رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکس است که پرهیزکارتر باشد بیت ز خاک آفریدت
خداوند پاک ۰ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ۰ حریص و جهانسوز و سرکش مباش ۰ ز خاک
آفریدت چو آتش مباش ۰ فرمان روای حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوتست در مجلس اول که
جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بقلم صدق رقم گزارش و سمداد سفید گوئی نگارش یافت که
اینطایفه را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسهٔ مسکینانست بزرگی شان
از دولت گدای چکانست و حصول مراد شان از همت نامرادان و در میان این قوم ستمگر و گدایان
در بدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری گیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری را
با اینهمه عار و ننگ را چگونه سر طاعت و سرمایهٔ استکبار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را

که پادشاهان اقلیم فقر و فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا انداز خود کم نبایستی شمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط
گذر کرد او در خواب بود سرپایی بر روی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبه پادشاهی پروا نکرده
التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمیشناسی گفت نه ولیکن در طبع چهارپایان می بینم چه لگد
زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میکنی و تو بنده و رعیت منی سقراط
گفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و
فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوت را بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم
و پدران من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند و از بلاد ممالک عالم فلان کشور و فلان
دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده گردن افراختی
بر افراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و برسم عاریه چندروزی با تو خواهند بود و نفس را از آن کمال
حاصل نمیگردد اگر خواهی بر حقیقت اینحال مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جامها بیرون کرده در دریا
رویم و بی لباسی متلبس گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هرکدام ظاهر گردد پادشاه
از آن سخن خجل گشته از آن مقام درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید
رفت هرون ملعون او را گفت مرا پندی ده واعظ بنا بر سوال هرون غنچه سیراب انصیحت را از شاخ
زبان بشگفانید که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش را فرونشاند بهیچگونه
نتوانی کرد و در آنحالت دم آبی که آتش آن عطش را فرونشاند بهیچگونه نتوانی کرد و در آنحالت
دم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آن آب آشامیدی اگر بمرض حبس البول گرفتار
گردی و رفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رهاند گفت بنصف دیگر
پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مشو بپادشاهی که قیمت آن آشامیدن آبی بیش نیست
و اما حسن و جمال و دلربایی خط و خال که باعث ناز گلرخان خوش نگاه و سرمایه غرور خودفروشان
صاحب دستگاه است بر ظاهر است که چیزی است عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار
چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال و فضل نشو نبات و مایه کاخ حسن صورت مانند بنای آینه بر آب جوی
بهار جوانی گذشته خزان پیری رسیده ارکان تناسب پایه کاخ اجزای صورت بزلزله رعشه پیری منهدم گردید

بر رخ ارغوانی

پرده دار زندگی دامن بر ده کشد گنج بر روشنی صفای بشره افکند و گرد باد بلا رفتن عمر نخل رعونت قدرا
از ریشه بر کند ترکتاز سفید مویی سرچشمه جوش حسن را بخاک خشکی انباشت و مشاطه نشو و نمای جوانی
دست از غازه کاری چهره ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و
پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که امتداد زمان نازند و آنرا
مناط اعتبار و منشاء افتخار سازند گلشن صباحت نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی نیست
و سموم مرگ که جویبار بدنها را از آب طراوت خشک میسازد و سروران قامت خوش خرامان را
بر خاک نیستی می اندازد بسیار صفحه بناگوش نوخطان را مستوفی قضا و قدر باطل و فرد نیستی ساخته و بسی طره
بر تاب سیمبر از حمله مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل پر تیز
از سیه تاب ابروهای خونریز به چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز قضا از سبزه مزارها چه دودها که
از دودمان زلف خوبرویان بر آورده بسا عقدهای درهای دندان که از دستیاری حوادث
دوران بکشاکش رشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبانی مشیت ربانی
به داس مرور زمانش در هم تراشیده و دهقان قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای عبرت که
در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام
گلزمین است که چون دامن گلستان گلهای عبرت از تربت غنچه دهانی نشگفته و کدام [illegible] که مانند
بدخشان لب لعل شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لاله حسرتی شرار آسا از مزار آتشین رخساری
نجسته و کدام موضع است که صفای چهره آیینه صفتی از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است
که نازنینی را بجای طره عنبرین سیاه ماری بگردن نپیچیده و کدام کف خاک است که ساده رویی در آن
نوخطا جوش موران نگردیده بیت چشمه که میزاید ازین خاکدان ۞ اشک یتیمان دل خاکدان ۞ نرگس شهلا
میشود بهار ۞ آنکه بروید ز لب جویبار ۞ چشم بتانست که گردون دون ۞ باسر چوب آورد از گل برون
مجملا امثال این امور ظاهره باعتبار بی ثباتی مسبک خیر و بی بقاست و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی
بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرتست نه بر خوشی صورت و حضرت آفریدگار عالم
عز شانه بشکستگی دل ناظر است نه بر درستی شکل و راستی قامت و اما فضایل کمالات معنوی از ملکات و اخلاق

ذکر و فنون علوم دینیه عقلیه و نقلیه و آنچه از آن قابلیت و استعداد تحصیل میکنند بالجمله وقتی کمال و سرمایهٔ سعادت
اقبال اند که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم تمیز و ناخردمندی از رقم کردن خط بطلان بر آن نکشیده
باشند و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات غرور و خطر خود پسندی دیده و شمایم گلزار مکارم اخلاق
و اطوارش بعفونت گنده دماغی مخلوط گردیده و براه در میزان اعتبار قدر و قیمتی نماید و بدایع نقوش معارف
و کمالاتش که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته استعمال آتش غرور و نخوت و صعود دود و کدورت گشتی و رعونت
باطل و ناچیز گردانند چه ظاهر است که از فنون علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای
عزوجل است و از آنجمله تجرد از لباس مایی و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال دینی و
اشرف عبادات باطنی است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و تجرد دانش و کمال بی ثمر
می ماند اخلاق و اعمال بارور نگردد و صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمرهٔ حملوا التوریة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد نمود چیست علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود
صد بار ـ آنچنان چو شکر کرده در خلق ـ نه ز هر گشته ار چه بود و نوش گوار ـ نه از آن لعنت است بر ابلیس
که نداند همی یمین ز یسار ـ زان بر او لعنت است کاندرین ـ علم دارد و بعلم نکند کار ـ و از برگزیده حضرت
باری و صدرنشین مسند خاکساری جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اشد الناس عذابا
یوم القیمة عالم لم ینفع علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز
قیامت سختتر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آنحضرت در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی
بدترین مردمان علماء زشت سیرت‌اند و از حضرت ابی عبدالله ع منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن
اینست که بعضی از علما دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند و از اخذ نکته یعنی در تعلیم آن بخل
ورزند و میخواهند که بآن علم اختصاص و از دیگران ممتاز باشند پس این عالمیان در درک اسفل
جهنم خواهند بود و بعضی از علما کسیست که چون او را پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پندی دهد
درشتی نماید و این عالم در درک دوم جهنم باشد و بعضی از علما کسیست که میخواهد اظهار علم خود در نزد
صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقهٔ سیم آتش باشد و بعضی از علما کسیست که
در علم خود طریق جبابره و سلاطین سلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود

یا در مضمون سخن او

یا در چیزی از فرمان او تقصیری رو میدهد بر آشفته میگردد و عالم چنین و طبقهٔ چهارم از آتش
خواهد بود و بعضی از علما تتبع و احادیث و اخبار یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش خود
بر آن افزایند جای ایشان در درک نخستین خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند
فتوی نشانده میگویند احکام دین را از من سوال کنید و شاید یکحرف درست نگویند و خدا
کسی را که صنعتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد و بس جای او در طبقهٔ ششم است
و بعضی از علما کسیست که خود را وسیلهٔ رد بعضی از امور ذلیل مقاصد دنیوی میسازد و جای او در
طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست روایتی که حاصل آن اینست
که مردی مالدار جامهٔ پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد و نشست مردی درویشی با جامهٔ چرکینی
بر آمد و در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود و حضرت مقدس نبوی ص فرمودند
که ترسیدی که از مال تو چیزی باو رسد گفت نه پس فرمودند که ترسیدی که از فقر و فاقهٔ او بتو چیزی
رسد گفت نه فرمودند که ترسیدی که از فقر و فاقهٔ او بتو چیزی رسد گفت نه فرمودند که ترسیدی
که جامهٔ تو چرکین کند گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا بر این داشت که اینکار کردی گفت یا رسول الله ص
مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت من نیک و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید بتحقیق که
من نصف مال خود را باو دادم آنجناب با آن مرد فقیر خطاب نمودند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی
گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد بیت زنهار
بمال و ملک و ال شاد مکن ... از حرف جهان بحرف فنا یاد مکن ... مانند حباب بهر یک لحظه حیات
از کبر و غرور کله بر باد مکن ... اما توانائی و زور که توانان و تنومندان سرمایهٔ مباهات و غرور است
آن نیز از سبب مستعار و صفتی ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی و جوانی است و هر دو در معرض
زوال و مهیای ارتحال آن یک بدو روزه تب ابطال و این یک به پنج روزه عمر باطل میگردد و اگر رستم
دستان با عارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد بر زور دستی نه بنوعی از بالش در آورد که جز بدستگیری
دیگران پهلو به پهلو نتواند گردید و اگر سام سوار بزوال پیری و چار گشته سراپای میدانی گرد و
بیزه عصا از مرکب جوانی بجبانش در افکند که دیگر نتواند جنبید عنقریب است که نقشبند قضا برنگ آمیزی

اخلاط فاسده چون صورت و بنا به بستر بیماری بیفکند و بیگر فرو است که دیوار تن از کهنگی بپری و ناتوانی
جانی بمرگ کنی یا مبارز اجل چون توانی کرد که بسی زورمندان را بیفکند عجز و دست و گردن بسی سپاه صفها
صف شکنان را بیک حمله ورهم شکسته و بسی کربسی سخت جانان را بافشار آغوش لحد نرم ساخته و
استخوان کالبد بسیا پیلان را بالطبیه نهای سکرات موت تا زمغز جان بر دماغ سخت کوشان عالم را از بند
تسخیر وی پای گریز نیست و اژدهای صولتان روزگار را با کرفت و گیر وی مجال ستیزه نه محملا شیر اجل
بسر پنجه مردی چاره و ریسمان مرگ را بکنده زوری پاره نمیتوان کرد بیت بسا گردن فرازان و
یلان نامور که سر رفتند آخر بباد غرور ⁂ نه ضحاک خوردی سر مردمان ⁂ جهان خورد آخر
سرش را جهان ⁂ چه شد شوکت و شان افراسیاب ⁂ نشان نو ندارد جهان خراب ⁂ چه شد
زال زر آن یل شیرگیر ⁂ چه سان کرد زال سپهر پیر ⁂ تهمتن که کردی از و شیر رم ⁂ پلنگ
اجل چون دویدش زهم ⁂ گر آمد برون بیژن از چاه و بند ⁂ اجل باز در چاه گورش فکند ⁂ ز
دور زمان نگذرد اندکی ⁂ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ⁂ الحاصل بحکم آیات مذکوره که
خامه بیان بر صفحه رقم آیا یکان یکان خط بطلان کشید گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن
مغرور و مغرور گردند محقق بمعنی ایام و مؤید این کلام حدیثی است که حضرت سید الانام علیه و آله التحیة
والسلام فرموده و حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی
نیکو دوم بر فصاحت سیوم باصل و نسب چهارم بمال پنجم بفرزند ششم بقوت پادشاهی پس آنحضرت تعالی
فرمود بگو با آنکسیکه بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانیکه ترازوی اعمال شان
سبک باشد میسوزد رویهای ایشان از آتش و بگو با آنکسانیکه بفصاحت مینازند که الیوم نختم علی
افواههم یعنی در روز قیامت مهر می نهیم بر دهنهای اهل محشر و بگو با آنکسانیکه باصل و نسب مینازند
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان
یکی از دو معنی که مذکور شد و بگو با آنکسانیکه بمال و فرزند فخر میکنند که یوم لا ینفع مال ولا بنون
یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید و بگو با آنکسانیکه بقوت و زور مینازند که علیها
ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت اندام سخت کاران و توانایان

در تهذیب که با ایشان جنگ و ستیز و از جنگشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو تا آنگه تنگ کم
بیا و شاهی و فخر میکنند که لمن الملک الیوم و لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی
در روز رستخیز همه مردمان زاو و تل سفید یکه مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزیکه با ایشان
تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم امروز آن کیست پادشاهی و فرمان روائی
امروز پس همه در جواب گویند لله الواحد القهار مر خدایراست که یگانه بی شبهه و نظیر است و غالب
بر جمیع مدعیان و منازعان ملک سر بر گویند که چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچیک از اهل
محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد
القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخهٔ اول و ثانی باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون
جواب دهنده غیر ذات بی زوال احدی نباشد خود در جواب گوید لله الواحد القهار و این قول را
ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظهٔ
سابق و لاحق آن ظاهر میگردد و باد پیمایان وادی لاف و تهیدستان سرمایهٔ انصاف
نرسیدگان منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور ستهٔ مذکوره چندین بر خود بچیده
و از نیش کژدم اندیشهای باطل پر باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظهٔ کمال خود مقصور داشته
گاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند چنانکه از فخر هنرها بر خود می نازند از ننگ عیوب بر آتش خجالت نمیگدازند
چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد هیچ آفریده کو هر هنری که دارد جیب
دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان از کیسه وجود از نقد هنر خالی
و کمالشان منحصر در مصاحبت طالبیت و معهذا از اهل هنر بسی خودبین و خودپسند تر اند و وصف کردن
دعوی کمال کبیر کردن از همه بلند تر میباشند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و با نهایت
خودنشناسی سر فی خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و رگ گردن از رگ غیرت پنداشتن
با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی ملنگر نشستن با هیچ مدانی همه دان بودن و با
کمال خری از مرتبه عیسوی دم زدن و با همه خودبینی خود را بباد غرور دادن و با همه بیش خرابی
سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی

سر فرود آوردن چون گردباد با همه آلودگی سر بفلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود
نداشتن خود نمائی نمودن با کمال زشتی چون موی معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی
فهم دلهای بیچارگان را بشعشعب زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه بیگانگی بزرگی فروختن
در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی چو درّ ابر زمین روفتن انجمله نه کار صاحبان نام و ننگ است
و نه شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویش را دام مضحکه
هوشمندان ساختن شاخیست از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی ز یافتگی کم نمیکنند

فصل

در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب و رنگ
گلشن حسن خصال است و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج فرق
سربلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است و مرغولهٔ طرهٔ انسانیت زیر گردن خودآرائیست و نمک مایدهٔ
گوارائی آتش گرمی خونهاست و راه خلوت درونها نشانهای گوهر است و برهان اصالت جوهر
مسکن آتش عناد است و محرک سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینهاست و صیقل آینهٔ سینها ترجمهٔ کتاب تهذیب
و لفظ انتخاب برگزیدگی خرقهٔ ژنده است پادشاه و گدا را لایق و جامهٔ زیبنده بر اندام بزرگ و
کوچک موافق درستی که گلهای دوستکامی از آن توان چید هموار نیست و خاکی که بر دیده دشمن
بدخواه توان افشاند خاکساری کلیدی که در بهشت عافیت بر روی خود بآن توان گشود
خستگیست و رخنه که از آن خود در حصار آسودگی توان افکند شکستگی خمیدن قامت از تواضع
در رهها و نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار رگ گردن بر دعوی مسلمانی برهانی ساطع
همت سبکان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شحنهٔ عالم کشورستانی است و دلیران معارک مجاهدات را
سرافکندگی اطاقه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه‌اند جا و نگین چون دلها دارند
و افتادگانی که قدم تلاش مو خرنشینی در صف نعال میفشارند پا بر فرق دلها میگذارند بیت
خود فروشی شیوه من نیست چون دیوار باغ ؛ گل بر امن دارم اما خار بر سر میزنم ؛ خواهی که
سربلند شوی خاکسار باش ؛ ای حب زهرتان بنود صدر خانه را نه مصدق این فقرات و محقق
این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلواة و السلام است که فرموده اند من تواضع

ویزید المجد

لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه
و اعتبار نمی افزاید و شیوه های فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد و چنانکه
زعم متکبران نادان و گمان سبک مغزان گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل پهلو از پهلو
نشینی درویشان همه جا کشیده میدارند و در رفتار و ملاقات پای نگاه حنای ناز بسته را بر یمین و یسار
سپرده میگذارند که مبادا در قصر سست بنا و رفعت شان قصوری و بدیوار بی گسسته خودداری ایشان
فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمی آیی و از فضیلت ثواب چنان خود را
محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه بدنهاد و
بدکاران فرعون و شداد نشنیده اند که آرایش محفل هستی و خوان سالار موائد آداب حق پرستی
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وقتی طعام تناول میفرمود شخص سیاه فامی که آبله بر آورده و
اعضایش پوست کنده بود در آمد و در پهلوی هر کس که می نشست تنفر نموده از پهلوی او بر میخواست
آنفرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که آنجناب
با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد سایلی بر در ایستاد و بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میگشت
مبتلا بود و سرور انبیا ص ویرا بار داد چون داخل شد ویرا بر ران مبارک خود نشاندند و فرمود بخور طعام
مردی از قریش از آن واقعه یا از آن سایل منغص و درهم گشته از علتی که در وی بود کراهت نمود نزد
تا خود نیز بچنان علتی گرفتار گردید مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابی
عبد الله الحسین علیه السلام در راهی میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و نان پارها که از
درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا ص در چاشت خوردن با ما موافقت کن آنشهسوار
قلمرو آفاق سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده شده فرمود که خدا متکبران را دشمن میدارد و با
ایشان نان خوردند و فرمودند که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند
و در کافی روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین ع
بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر درازگوشی که داشت سوار بود آنجماعت چاشت میخوردند
ویرا دعوت نمودند آنحضرت بمضمون ادا میفرمود که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت مینمودم پس چون

بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آن را بشکوه پسندیده سرانجام کنند و بعد از آن ایشان را نزد
طلبید و با ایشان تناول فرمود و در مجمع ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و آله و
علیه السلام چون صباح میکردند از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را منظور می آوردند
تا بمساکین و درویشان مسجد پس با ایشان می نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی
من درویشی ام و با مسکینان همنشینی مینمایم و در اخبار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب حضرت
امیر المومنین ع به تیغ کین ابن ملجم لعین بی دین علیه اللعنة و العذاب الشدید الی یوم الدین از پا در
افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین ع
نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت آنحضرت از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را
در زمین نجف بخاک سپردند آن دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان گشتند چون بنزدیکی
کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بخاک
افتاده و خشتی در زیر سر نهاده بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده میبارد گفتند
چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجز و بیخویش و یارم گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یک سالست
که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست و چون پدر مشفق و برادر مهربان
غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی گفت
پرسیدم او گفت ترا با نام من چکار من تفقد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیئت او
چگونه بود گفت نابینا ام و از آن نشان نتوانم و این سه روز است که نزد من نیامد و تفقد حال من ننمود
ندانم وی را چه پیش آمد گفتند ای پیر از گفتار وی نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون
نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی می نشیند
و غریبی با غریبی همنشینی میکند فرمودند ای پیر او علی ابن ابیطالب بود و وصی حضرت مصطفی ص
پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر ابن ملجم او را ضربتی زد و از دار دنیا
رحلت کرد و اکنون از دفن او می آییم پیر از استماع این واقعه جانکاه خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین
میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آن که حضرت امیر المومنین ع تفقد حال من کند حضرات حسنین علیهما السلام

آن پیر غریب

آن پیر غریب التماس مینمود و اضطراب میکرد و پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر عالیمقدار
شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام راهنما و آن دو دستگیر روز
جزا هر کدام یکدست او را گرفته بر سر تربت آنسرور بردند پیر خود را بر سر قبر آنحضرت افکند و زاری
بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من تاب مفارقت او ندارم دست دعای
آن پیر صاحب اعتقاد بر دامن ادراک سعادت آمیز او رسید نقد جان را از طبق اخلاص بر سر تربت
مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نمود و از این ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته در فرادیس حیات
سرای جاودانی آسود حسین علیهما السلام بتجهیز وی پرداختند و در حوالی آن مشهد منور مدفون ساختند
الحاصل فرقه اولیا و انبیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و ماهچه علم بلند اختری شان بر سپهر ارجمندی میسود
از حشمت همنشینی گدایان بی نوا و همسایگی دردمندان مبتلا عار نداشتند چون عاریت نشستگان سرای
دولت و بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت و شیوه تواضع و فروتنی را از سر شان خود نمی پنداشتند
بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود گشادند و نیز آن شکستگی و افتادگی
و سایر ملکات رضیه را بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقولست که حقتعالی با موسی خطاب کرد که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه
ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب
چرا اصطفیتنی وحی فرمود یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی
انی قلبت عبادی ظهرا لبطن خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من
بندگان را به پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم
که نفسش برای من ذلیل تر و خاکسارتر در درگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز میگذاری
روی خود را بر زمین میگذاری و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی وحی فرمود که از برای
مناجات بر فراز کوه برآ و در آنمقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر
فراز وی برآید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را اکمتر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدای برای مناجات

رب العالمین بر فراز من بر آید پس حق تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی
بر این کوه بر آ که او برای خود قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز منقولست که حضرت نوح ع
بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدا تعالی وحی فرمود بکوهها که انی الواضع سفینة نوح عبدی
علی جبل منکن یعنی بر هر سنگیکه من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس
کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه
جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل در کافی مذکور است استخراج شده و
در عدة الداعی از جناب مستطاب حضرت نبوی صلعم حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه
صفت است که زیاده نمیکند خدا تعالی بآن صفتها صاحب خیر و خوبی را الا که تواضع زیاده نمیگرداند خدا تعالی
بآن مگر رفعت و بلندی برا و دیگر ذل النفس و شکستگی زیاده نمیگرداند خدا تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را
و سبب این مقال صورت احوال حضرت یوسف علیه السلام صدیق است وقتیکه صورت احوال خود را
در آئینه دیده بخاطر مبارکش رسید که آیا نا اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا
تواند داد و بنابر این وی را ببهای اندک که بیست یا هیجده یا هجده درم بوده علی اختلاف الاقوال فروختند
و چون وی را بمصر آورده بگماشتگان عزیز او را دیدند آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را
بعزیز مصر رسانیدند فرمان داد که او را با جدا و ببازار آورند و روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخت
و آن گوهر بی قیمت را ببازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در زورات خود و بزرگ
مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبدا لطیفا ظریفا لیس فی الدنیا مثله
یعنی که میخرد بنده لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست در ینوقت یوسف علیه السلام و این منادی را
گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن تعریف من نه چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من نه اینست که
تو میگوئی منادی گفت چگویم گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده
حقیر ناتوان ترا از غریب ستمدیده بیمقداری را منادی گفت ای غلام ازین فروختن نه آنست که تو
میگوئی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران مراد میشوند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و شکستگی
که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ او زر و لؤلؤ و مشک و دیبا داده وی را خرید مجملا صفت تواضع و

افکندگی موجب سعادت و فرخندگیست و آب و رنگ این شیوهٔ خجسته گوهر فطرت مرد را که سرمایهٔ زندگی
و خاکساری پایهٔ بنای عزت است و افتادگی پشتیبان دیوار دولت و ناتوانی سبب افزونی مقدار است
و بیچارگی قوت بازوی عظمت ؛ گر خواهی که بود بر سر خلقت مسکن ؛ اول باید خاک قدمها گشتن ؛ تا
آب بپای سرو نگذارد سر ؛ کی بر سر شاخ میتواند گشتن ؛ سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده انما التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرافت است
و گویند یکی از هوشمندان بهرون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک
یعنی شرف تواضعی که من با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگیست هرون تحسین این سخن کرد
و دیگر گفت ان امرءا آتاه الله جمالا فی خلقه و رفعة فی حسبه و بسطة فی ذات یده فعف فی جماله و واسی فی
ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خاصة الله ملخص معنی آنکه کسیکه خدای تعالی او را از خلقت
حسن صورت و در حسب قدر و منزلت و در مال وسعت کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده
و دامن پاکدامنی را بدنس هوس نیالاید و در مال شیوهٔ سخاشعاری را خوی خود ساخته با دوستان و
بی نوایان مهربانی نماید و در حسب طریقهٔ تواضع را مسلوک داشته با کافهٔ خلق شکستگی و فروتنی
سلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمرهٔ صاحبان حق نوشته میشود گویند هرون دوات و قلم
و کاغذ طلبیده این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجیب و بس غریب مطلب کرده و گفته است
شعر تواضع الملوک کالنجم لاح ؛ لناظر علی صفحات الماء و هو رفیع ؛ ولا تکن کالدخان یرفع
نفسه ؛ الی طبقات الجو و هو وضیع ؛ ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی
مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که سبب پستی مرتبهٔ او نمیشود و فروتنی بزرگان نیز باعث
کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است
چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمیکند سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمی افزاید و سخن
بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف
مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس هر یک از آحاد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشند
ضرور است که بکوشند منافقانه در کمین خود بوده عیوب و سوآت خود را از دست از بی برند و بچراغ عقل و شعور ...

نهانی شده رون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرند و چون از صفت کبر و غرور
که سرچشمهٔ اکثر عیوب است وسوسات که سرکرده و بسیاری از ذمایم صفاتست در خود اثری ببینند همت بر دفع
آن گمارند و سعی خود را در باب آن معاف و معذور ندارند و طریق دفع این صفت ناپسند و نسخهٔ
علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن
بر زبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته و دقایق آن را چنانکه باید خاطرنشان خود کنند و آیین
صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور روان ناتوان از درآن
غوطه دهد و ز خشم گزیدن زنبور غرور با استعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده ورم باد نخوتش را فرو
نشانده و دمل بجوده بالیدن نفس را بنشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بتسلیح و تاب اندیشه سواد خود
پسندی را از خود دمنده فرو کرده اند و زکام سر مهوای طبع را بافیون مذمت کبر تسکین دهد و فرس خود
ستایی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچکدلی مداوا کنند اوضاع و اطوار انبیا و اولیا را که دستور
عالمیان اند قدوهٔ خود دانند و پیروی عملی و اقتیار را که راست روان طریق سلوک کنند پیش نهاد همت کرده اند
روزی چند طبع سرکش را بار تکالیف اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کنند و توسن نفس را که سالها در
صحرای خودسری چریده زمام زمام بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته با آن تن در دهد و شیوهٔ تواضع
و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن امور عبارت از آنست که از خلق خدا هیچ خود کسی را بچشم کم نه بیند و
در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتار
بر خود تقدیم نماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته
و پیش از من خدا را بندگی کرده از آنجهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید
که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او کرده ام و عذاب بر او ترجیح دهد و چون
همسایان خود را ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم است و احوال او بر من
پوشیده و مشتبه شاید که او را نزد خدا تعالی منزلتی باشد و از آنجهت او را نیز از خود بهتر داند و چون ببیند
که جمعی تعظیم وی میکنند و با وی طریق تواضع سلوک میدارند گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق
ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون ببیند که با او بی التفاتی میکنند و بنظر خوردی مینگرند گوید که این

بجهت بی‌هشی و ناقابلی منست نه از نافهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی‌تر می‌بیند گوید که حکیم علی
الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس‌تر می‌بیند گوید بتعیش انبیا و اولیا او را روزی کرده
و دیگر در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته بهر چه رود دهد میسر باشد بسازد و
چون کودک طبعان روزگار و بتبتان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ قماش آن ننموده
طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید از جمله وصایای حضرت پیغمبر صلعم که با بوذر غفاری
رحمه الله فرموده و در امالی شیخ طوسی مفصل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو
یقدر علیه تواضعاً لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسیکه ترک پوشیدن لباس فاخر کند
با آنکه قدرت بران داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدا تعالی او را حله کرامت
پوشاند گویند از سلمان فارسی رضه پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی‌پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت لبست
یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید
یعنی روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتگار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود
و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود و ایشان همگی را بنده یک درگاه و لقمه‌خوار نان روای خود را
و خدمتگاری از ایشان را از تفضلات الهی داند در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه
نهادن چاکر از ابر صغر و رشتها ر دو از مصحف سنن جبل پرستاران از ته و رپای نخل سرافکندگی خود نگذارد
و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و زیرکی فی الحمد دست بر خاطر نهد و از آمد و شد یوسف کنعان
رشته ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آداب اعیان رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل
زندگی در وقت خوردن طعام بارها غلام خود را طلبیده و همسفره خود میساخت شخصی از معتقدان
رسوم تعارف در آن باب بیرا ملامت کرد و گفت غلامی که از خواجه خود استغفار رو بند و با او
هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب بر می‌آید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت
من بی ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر
برون متاعی از بازار بخانه حضور رافته و طبع را از آن امتناع باشد خود را ابرار نکاب آن رنج سهل
و فیل نفس کبر و را الحجب تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته در برداشتن آن بار خودی را از دو

انکند چنانکه جناب ختمی مآب در وصایای مذکور فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد بری من الکبر
حاصل مضمون آنکه کسیکه خود مباشر برداشتن متاع خود شود از کبر بری میگردد و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین ع
بعضی از حوایج خانه خریده و خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار را من
تا بردارم آنحضرت گفت ابو العیال احق ان یحمل یعنی عیالدار بر داشتن بار سزاوارتر است مجملا تن در دادن
بامثال این امور اقتصد تادیب نفس مغرور و صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از اقتضای
وضع این زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است
که حضرت ابی عبد الله ع مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آن مرد
چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب ع فرمودند اشتریته لعیالک وحملته الیهم اما والله لولا اهل
المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود خریده
و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از سرزنش و طعن ایشان
نمیداشتم هر آینه دوست میداشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی خرم و خود برداشته بسوی
ایشان برم بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان
بد اندیش باشد ملکه با تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور مخفی و
مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتن در کوچه و بازار راه را از بوی کنند مانع آیندگان و روندگان را
از خود نرانند و از مالیدن آماس باد نخوت و پهنهای نفس بد طینت راه را بر آمد و رفت مردم تنگ
نگردانند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات علیه و آله افضل الصلوة والسلام در بعضی از راههای
مدینه عبور میفرمود زن سیاهی سرگین میچید وی را گفتند از سر راه پیغمبر به کناره رو گفت راه فراخ است
خواستند وی را گرفته از راه یکسو کنند آنحضرت فرمود که وا گذارید او را که او جباره است زن سیاه را
با شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت سر نمی‌پیچید که از راه سید عالم
و عالمیان یکسو رود و جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین ع با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت
دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گریز از تشبه به گردنکشان جباره پیاده از بازارها میگذشت
و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون نشستن عمرو زندگانی از عبور آنحضرت مطلع نبودند کسی واقف نمی‌گشت

تا میسر شود که راه دهید امیر خود را فرمود مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی مبارکش گشودند دیگر آنکه
بهر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچوگان تواضع و سرافکندگی
در ربودن گوی این سعادت و فخر گوی چابکی و پیشدستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله نقل نموده اند که بهر کس بر میخورد از بزرگ و کوچک درویش و توانگر سلام میکرد و از
حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه
بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المومنین ع باین مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنات است
شصت و نه از آنکسیست که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده دیگر آنکه اگر در سلک اهل علم منتظم
باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار کند و چون علمای گردنکش مغرور که سر نخوت
شان بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در حالتی ندانستن
مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بی علم از ملامت مردمان
سهلتر پندارد گویند از شبلی مسئله پرسیدند گفت ندانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی با
آنکه تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملائکه با آن جلالت قدر اقرار
بآن نمی نمودند دیگر آنکه اگر کسی با او در علوم دینی یا امور دنیوی شکی و مناظره رود و بهر جویای
تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی گوید استنکاف
ننماید و رگ گردن را ستون کاخ بلندبری نشمارد که ان الله لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی
مرویست که بحضرت ابی عبد الله ع گفتم که کبر چیست آنحضرت گفت که اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس
یعنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک
گرفتن حق کدام است فرمود که تجهل الحق و تطعن علی اهله میتواند بود مراد این باشد که سبک
گرفتن آنست که حق را ندانی و بر آنکسانیکه حق را بدانند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس عارف
صاحب هوش که دل خود را نمای جلوه از دوش انداخته و مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید
پرداخته است میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن اطاعت در قبول ایشان را آن خاضع بالله

مثلا اگر در سخن خود نیز محق باشد و خصم از قبول آن امتناع ورزد و گردن بلند نموده بجدل آغاز و ترک گفتگو
کرده بجا موشی که جواب ابلهان است وی را ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی ص مأثور است
حدیثی که مضمون آن این است که سه صفت است که هر که با آن صفات باشد با خدای تعالی ملاقات کند و
داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی اخلاق نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدا بترسد و
ترک جدل نماید اگر چه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیدهٔ
حرص و طمع باشد تا آن مغرور نگشته از خوش آمد مردمان و از شنیدن تحسین گفتن ایشان پر باد نشود و از
التماس نخوه و استدعای دعا چنانکه مینمایند فریب شیطان نخورده از فراز هستی مقدار خود را در مغاک
غرور و عجب و پندار نیفکنند مگر حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و گروهی بر باد دانسته در درگاه
الهی بشیوه تواضع و تذلل بورزد و از ضرر اندیشه رود و قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید
بر خود بلرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و باد سرخی پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش
و اضطراب گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن وقت بود مردم نزد وی آمدند و بجهت دفع آن
بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاش من باعث هلاک شما نباشم
و نزول بلا بر شما از سبب من نباشد و بسط التفصیل انما یطلب در فصل مذمت صفت عجب ان شاء الله تعالی مذکور
خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را اگر شأن
خود بداند و اجرای این سنت اعرق صحت ما عتقاد دانسته با آن خود را از مرض انانیت رهاند بیت
زکوة صحت جسم آخسته پرسیدن * نگاهبانی فرق است پشت پا دیدن * در امالی شیخ طوسی رحمه الله
از حضرت سید عالم ص مرویست روایتی که حاصل مضمون آن این است که خدای عز و جل بنده‌ای از بندگان
خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذا مرضت ان تعودنی یعنی ای بندهٔ من
چه شد ترا در وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید که سبحانک انک رب العباد لا تألم
و لا تمرض یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست
حق تعالی فرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی بعزت و جلالم اگر عیادت او میکردی هر آینه
مییافتی مرا در نزد او و پس از آن متکفل حوائج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بندهٔ مؤمن است

ومن رحمن و رحیم و از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومنان چه قدر لازم و اقامت
آن چه قدر مهم است که حضرت جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان
شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بینوائی ویرا بکلبه خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت قبول بر دیده منت
خود گذارد و همسایگی نامرادان النعمتی دلشکسته سفره حصیر سان را موجب دریای رحمت شمارد و نان خشک
درویشان را نان خوش نان برخورداری داند و آش کشک ایشان را خمار مستی تسکین و خود شمارد و از
کاسه سفال شکسته ایشان شربت خوشگوار خرسندی نوشند و از قدح چوبی ایشان آب حیات لذت دردمندی
دوشند و از بوریای فرش ایشان بر شکستگی تکیه زنند و از پستی سقف بر نخوت بزیر افکنند تنگی سرای
شان را دهلیز بوستانسرای آسودگی و خوشحالی دانند و تاریکی کلبه محقر شان را سایه بال همای فارغبالی محمد آمادوشت
دعوت بی‌نوایان را فوز عظیم شمرده بزرگ دیار کوچکی بودن و کمال نفس را از رشته آشنایی
شکستگان زه بستگی دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه
در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلعم یجلس علی الارض و یاکل علی
الارض و یعقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص مضمون آنکه حضرت رسالت پناه
از غایت فروتنی و بی‌تعینی بر روی زمین می‌نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید
و اگر او را بنده میخواند اگرچه بنان جو بود که اجابتش میفرمود و مجملا همین دستور را در امری از
امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه
دشواری آن سرکشی و حرونی کند بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبه ارتکاب
آن امر گذراند و طبع کودک خصلت را که از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و
اعتبار گرفتار است دوای باد شکن بی‌تعینی و بیمقداری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری
در گلو ریخته از مرض مهلک جانکاهش رهانند که تا این مرض این طبع را از آن عافیت حاصل نگردد ذائقه
عقل باصلاح نمی‌آید و از نعمت بندگی او را کی تمنا بد و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام علیه و آله
افضل الصلوة و السلام مرویست که فرموده که مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی
بینم در شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست آنحضرت ص فرمودند تواضع با آنکه بیدار نیکو

ومستحسن است اما با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و در ضعیفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی
انسب است چه جواب عربی عربی و سزای بی‌ادبان بی‌ادبی است و شاید که زشتی این صفت از دیدن آن
در دیگران اثر نزاحالی و ابنان طبع نخوت سرشت شان بسوزن خلیدن همچنین از باد غرور خالی
کرد و موید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است که در مجموعهٔ ورام مذکور است که اذا رأیتم المتواضعین
من امتی فتواضعوا لهم و اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید
متواضعی را از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبر را برای ایشان تکبر نمائید که تکبر
با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد مجلس ششم
در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار شامت حب دنیاست و فرزند رشید آن عجوزهٔ مکارهٔ
خود آرا است بر ارباب مزرع زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت
زار محاسن اعمال را برق خرمن سوز ان بر خرمن کمال را آتش سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی ریا
و دیگر عجب که با هر یک ازین دو صفت کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاه است و با هر کدام
ازین دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی ازین دو دشمن خانگی چون پشت
به پشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدو دینی و ایمانی چون زبان کنند مقراض
رشتهٔ امیدواری بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان یاری هم احتیاجی ندارند و هر یک به تنهائی نخل
برومندی حسن عمل را از پای در می آورند و بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک ازین
دو آفت محتاج بایراد دو فصل است فصل اول در ریا و سمعه ریا عبارت از آنست که بنده
طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعه آنکه آوازهٔ او را شنوند تا او را ثنا گویند یا نفع دنیوی
رسانند و این قصد منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادت است و مذمت این
صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار و دامان کتاب و سنت برای سنگساری دلهای [illegible]
ظلمت نشستهٔ اهل ریا از سنگ ملامت لبریز است از انجمله حضرت بیچون عز شانه در سورهٔ ماعون
میفرماید که ویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای بر نماز
گزارندگانی که ایشان در نماز خود فراموشکاران و غافلانند آنکسانیکه ایشان ریا میکنند یعنی

طاعت خود را برای شما یا فایده دیگر از فواید دنیویه بجای میآورند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره
کهف فرموده عز من قائل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی
آنکه هر که امید میدارد که او را ثواب پروردگار خود نماید یا از عذاب او ترسد علی اختلاف الاقوال
پس باید که عمل کند عملی شایسته و شریک نسازد در عبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت
امام همام ابی عبد الله ع در بیان آیه مذکوره مرویست که فرمودند الرجل یعمل شیئا من الثواب
لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة
ربه ملخص معنی آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم
او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد آنکس است که دیگری را
بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم و مخدوم آدم
ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز برپا کند از روی ریا بتحقیق که بخدا
شریک قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرأت فرموده اند و نیز از آنجناب صلی الله
علیه و آله منقولست که فرمودند ریا و سمعة و هم از آنسرور ص در خبر است که انی اخوف علیکم الشرک
الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر کدام است یا رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمودند ریا الکاه بمضمون او فرمودند که خدای تعالی در روز قیامت وقتیکه
پاداش اعمال بندگان را میدهد اهل ریا را گوید اذهبوا الی الذین کنتم تراؤون فی الدنیا فانظروا هل تجدون
عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانیکه ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد
انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را
و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس
و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستیکه کسیکه طاعتی کند از برای مردمان
ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسیکه عمل برای خدا اتیهم کند ثواب او
بر خداست و از جناب اقدس نبوی ص روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت
پیش از همه کس کس را از و خدا اتیهم بر سه مردی که قرآن حفظ کرده باشند و شخصی که او را کشته باشند

وکسیکه او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشند حضرت خطاب بصاحب قرآن یعنی با مرد قاری کرده گوید ترا
توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی الٰهی آموختم و مولای من گوید با آن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز
قرائت کردم و در آناء لیل تلاوت نمودم حضرت فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه تو آن بود
که مردمان گویند فلان کس قاری است و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان
مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه
دادم فرماید چنین است ولیکن قصد تو با آن این بود که مردمان گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امروز
نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان باشد و با آن شهید خطاب فرماید که من ترا قوت و دلیری
دادم گوید بلی با آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند فرماید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند
فلان مرد شجاع است پس ترا هیچ از آن مدحت نصیبی نیست پس فرمان دهد تا ایشان را بر رو در آتش برند و در
عدة الداعی از جناب حضرت رسالت مآب صلعم روایت کرده که حضرت صلعم مضمون آن بر سبیل اجمال این است
که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها خلق کند هفت فرشته آفرید بر هر آسمان فرشته را موکل گردانید
که بعظمت خود آن آسمانها را فرو گرفت و بر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که
حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب بعد از آن آن عمل را بالا میبرند
و آنرا نوری است چون نور آفتاب تا با آسمان میرسد و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان
آسمان دنیاست گوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش بزنید پس من فرشته غیبتم هرکه غیبت کرده است
نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا با آن مأمور ساخته بعد از آن فرمود حفظه اعمال
می آیند و با ایشان عمل صالحی است آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمارند تا با آسمان
دویم میرسند فرشته که در آسمان دویم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی با این عمل
جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیا ام یعنی خداتعالی مرا موکل گردانیده که هر عملی که برای دنیا
کرده باشند آنرا رد کنم و نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من و فرمود که بعد از آن حفظه
بالا میبرند عمل بنده را با ابتهاج و سرور با صدقه و نماز و با آن حیا زنند و آنرا از آسمان اول و دوم میگذرانند
تا با آسمان سیم میرسند فرشته که بر آن آسمانست میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش

من صاحب کبرم یعنی بهای موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من
مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد بسوی دیگری پس فرمود حفظه ببالا میبرند عمل بنده
که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح یعنی ما
برحذر با این قوم جنگ میکنیم که نماز بر پای داشته شود و مراد آنجناب آنکه غرض ما ازین جنگ و جدال
ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود
بهم رسانده در راه خدا آزاد فرمود و خود بلباس کرباس و نان جوین اکتفا مینمود و مدتهای مدید سه روز
متوالی هرگز از نان جو سیر نمیخورد و میفرمودند که حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام
مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلم
وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع آمد آنحضرت را دید رنگش از کثرت بیداری
زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه سرخ شده و پیشانی انورش و بینی از بسیاری سجود مجروح
گشته و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع
وقتیکه آنحضرت را باین حال دید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی
نسبت بآنحضرت گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک تأملی ملتفت حضرت امام محمد باقر علیه السلم
گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بمن ده
بعضی ازین صحیفها و نوشتجاتی را که عبادت حضرت علی ابن ابی طالب ع در آن نوشته است پس در آنها
نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشته و فرمود انّی لامّک وعبادة علی یعنی کجاست که بد
بعبادت علی ابن ابی طالب ع رسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین ع
هر شبانروزی هزار رکعت نماز گزاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی
و چنان ایستادی که بنده ذلیل نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان
نماز گزاردی که مگر نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یکدوش آنحضرت ع افتاد و آنرا راست
نکرد تا از نماز فارغ شدند بعضی از یاران سبب آنرا پرسید فرمودند ویحک میدانی که در پیش که بودم
مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلم در کودکی بر سر چاهی که در سرای

آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف شده فریاد بر آورد و حضرت علی ابن الحسین ع
را از آن واقعه اخبار نمود آنحضرت در نماز بود نماز را قطع نکرد و در اتمام نماز نیز اضطراب و
تعجیل نفرمود وی باز گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه می نگریست و باز نزد
پدر پسر می رفت و دیگر بار بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشته
این گستاخی بر زبان جریانش گذشته که چگونه درست است جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون
حضرت امام زین العابدین ع این سخن شنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده
حضرت امام محمد باقر ع را از چاه بر آورد و مادرش را گفت بگیر وی را از ضعف الیقین و در کشف
الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین ع بدینوجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود
نماز ایستاده بود و بادای تهجد قیام مینمود شیطان لعین بصورت اژدهائی خود را بر وی ظاهر ساخت
که شاید از هجوم امواج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بسنگ تفرقه
حواسش شکست در آئینه کشتی نمای حضور خاطرش افکند اما آن امام منصوص و آن عیان مرصوص
از قصد نماز آن خدعه اصلا پروا ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزد وی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش
بدهن گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز نکرد و چون از نماز فارغ
گشت بالهام الهی دانست که شیطان لعین است دشنام داده وی را سیلی زد و فرمود دور شو ای ملعون
پس آن لعین ناپاک از آن مقام غضبناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام فرمود پس آوازی
شنید و گوینده را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین ع این سخن مشهور گشت و بزین العابدین ملقب
گردید و نیز در کشف الغمه آورده اند که در خانه که آن توتیای دیده بیخوابی و سوخته آتش بیتابی مشغول
نماز بود آتش افتاد آواز کردند که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان غرق دریای بندگی
بود سر از سجود بر نداشت تا وقتیکه آتش را فرو نشاندند و بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز
ترا مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید آنحضرت فرمود آتش آخرت و در جود و احسان
و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی
که در آن کیسهای درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام و هیزم بر دوش مبارک خود برداشته

بدر خانهای فقرا رفتی و در کوفتی و هر کسیکه بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی انور خود را پوشیدی
که ویرا نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که اینکار که میکند تا وقتیکه از دنیا رحلت
نمود و آن معموری قطع شد دانستند که آن شخص حضرت علی ابن الحسین ع بوده و در محل غسل دادن
بر پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد بر پشت
بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت که شبها بنحویکه ویرا
نشناسدی آمد و مبلغی از زر سرخ میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی ابن الحسین
لا یوصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من این احسان میکنی اما علی ابن الحسین ع با من صله رحم بجا
نمی آرد و باحوال من نمی پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخن را از وی
می شنیدند و تحمل آن نموده صبر میفرمودند و خود را باو نمی شناسانیدند تا بعد از وفات آنحضرت که
آن معموری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر قبر انور وی آمد و بر آنسرور میگریست و روزی مضطری
از خود که دستی از بالاپوش است بر دوش داشت سایلی برخورد بالاپوش وی بر گرفت آنحضرت
بالاپوش را بسایل عطا کرد و رفت روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند
محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت ع
تعهد آن نموده و ادا فرمود و صد خانه وار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود
و رعایت حرمت ابوین بحدی مینمودند که از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله
تو رعایت صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمایی فرمود انی اکره
ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی خوش ندارم که دست من سبقت کند و زودتر لقمه بر گیرد
که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و هیچ با یک ناقه کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود روزی
جماعه غیبت او میکردند آنحضرت ع را خبر شد فرمود که انکنتم صادقین فغفر الله لی و ان کنتم کاذبین فغفر الله
لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا اینها که مرا بیامرزد و آن غیبت را بر من نگیرد و اگر کاذب
بودید خدا ایشان شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از موضع
سجود آن یکتا وجود محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد و بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند

واحوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر خسروی را از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود
پرسیدند گفت باطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام
نبردم و هرگز شب جهت آنجناب رخت نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی
مبارک آنحضرت ع زرد میشد و لرزه بر اندام شریفش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد
و اشک بر رخسارش روان میگشت و باین مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات
میکند از نماز روی نمیتافت و نیز از حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت
علی ابن الحسین ع با پای برهنه بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد
سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت می شنید صدائی میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج
میکنند و چون ذکر دوزخ می شنید آوازی برمی آورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از
موالیان آنحضرت ع حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت
من نیز از دنبال او بیرون رفتم آنحضرت را یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه
وی شنیدم و میشمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجده برداشت و محاسن شریفش و روی مبارکش را اشک فرو گرفته بود
گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب باین مضمون در جواب ادا
فرمودند که بدرستیکه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علی نبینا و آله و علیهم السلام پیغمبر بود و پیغمبر
دوازده پسر داشت خدا یکی از ایشانرا غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش
از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردیده و پسرش زنده بود در دار دنیا و من که پدر و برادر و هفده
نفر از اهلبیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد
و در امالی شیخ طوسی مذکور است حدیثی که مجمل ملخص مضمون آن این است که فاطمه بنت علی ابن
علی ابن ابیطالب ع چون دید که حضرت علی ابن الحسین ع از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان
میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری رض آمده فرمود ای مصاحب رسول الله ص بدرستیکه ما را بر شما
حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما ببینید که از اجتهاد کمینی از غایت کوشش

در بندگی خود را اهمال کی میسازد خدا ایشان را یاد وی آورید و بر ایشان آرید که بر خود رحم کنند و این علی
ابن الحسین ع که بقیه پدر من حضرت امام حسین ع است هینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده
جابر بن عبد الله رض بر در سرای آنحضرت پناه رفته بعد از آنکه سعادت ملاقات حضرت امام
محمد باقر علیه السلام و رو تبلیغ سلام حضرت خیر الانام ص با آنسرور و کیفیتی که در حدیث مذکور به تفصیل مذکور است
بار یافته آنجناب را دید و در محراب طاعت خویش ماوی ساخته و جسم مبارکش در بوته بندگی گداخته
آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش وی نمود و او را در پهلوی خود اجلاس فرمود
آنگاه جابر انصاری رض گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی ان خلق الجنة لکم و لمن احب
لکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله
میدانی که خدا تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما خلق کرده و دوزخ را برای دشمنان
شما و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند
که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع
الاجتهاد و تعبد بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله لک ما
تقدم من ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل معنی آنکه ای مصاحب رسول الله
آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا ص که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و
ارتکاب خلاف ادبی باشد حق تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را
برای خدا ایشان وانگذاشت و بندگی نمود و پدرم و مادرم فدای او گردند چنانچه ساق و قدمش
آماس کرد و گفتند بآنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا آنچه سابق و لاحق گناهان
ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس من بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی
ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و اداء رتبه بلند شکرگزاری جابر بن عبد الله رض چون
دید که گفتگو با آنحضرت اصرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثر است گفت یا ابن رسول الله
ارحم علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف اللاواء و بهم یستمطر السماء یعنی
یا ابن رسول الله بر خود رحم کن چه رستگی تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت

از خود میکنند و با آبروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته
بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم و طریق تاسی و پیروی ایشان را مسلوک میدارم
تا وقتیکه با ایشان ملاقات نمایم مجملاً هر یک از اهلبیت نبوت و امامت والا گوهران محیط اثر
کرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته و آبروان حیات خود را جز در گلستان
صعوبت جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در انجا و عبادات این انجم فلک سعادت باشد همانا
از آنست که بحسب اقتضای وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول
و خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده و از بستن ابواب آمیزش این و آن درهای سعادت عبادت
بر روی خود میگشوده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته
استعداد و زندگی را در رشته صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میدادند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه
گاهی خورشید آسا از سحاب اختفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر گمگشتگان ظلمات غوایت می
انداختند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران
بامواج بیان سواحل خواطر خلایق را البریز جواهر اخلاق طیبه ساختند و بدین سبب طریق بندگی
هر یک بعنوان نموده و گوی سعادت را در مضمار عبادت بچوگانی ربودند الحاصل بیچاره که بمرض
عجب مبتلا گردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات که مجملی از آن بر زبان قلم صدق
رقم گذشت و شمه از بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز یکی از هزاران مذکور نگشت بر
گشاید و انبان پر باد کردار خود را بگوهرهای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید
خواهد دانست که در دست معیش جز تهیدستی چیزی نیست و در پرش عرق انفعال بر حقارت
و رمن اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلعم که ابوذر غفاری رض
در آن مخاطب ساخت مذکور است که یا اباذر ان الله عز و جل ملائکة قیاما من خیفة لا یرفعون
رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان
نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدا تعالی را
فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتیکه نفخه آخرین صور دمیده شود

پس یکی میگویند پاک و منزه میدانیم خداوند را از عیبها و نقصها پاک و منزه ذاتی و مجد و سپاس
تو قیام مینمائیم ما بندگی نکرده ایم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اگر شخصی را عمل هفتاد
پیغمبر باشد هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی آنچه در آن روز می بیند
یعنی چون شدت حساب و وحشت عتاب روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف
و گیر و دار آن عرصه زهره شکاف ملاحظه کند میداند که ادای حق بندگی نکرده خود را از مقصرین
بر شمارد ورده است مجلس چهارم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب
دنیای دون و از اخلاق و اطوار دنیا پرستان نکوهیده است و بیان این مطلب محتاج است بگزارش
دو فصل فصل اول در صفت بغض و مراد ازان مقام عداوتست که مبنی بر امری از امور دینی
باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه
معصومین علیهم السلام ازانجهت که کافر و مخالف اند از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آنجهانیست
و دعوای ایمان بخدا و رسول با محبت اینگونه فضول سخنی است واهی و لاف پیروی اهلبیت پیغمبر ص
با لعنت این گروه اجمعین نفاق و گمراهی حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مومنین سعادت قرین را
از توده و دوستی دشمنان دین منع نموده در سوره ممتحنه فرموده است یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه سراپا هدایه آورده اند وقتی که
رافع لوای والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه فرمود بنحویکه مشرکان مکه از ورود موکب
همایون آنسرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی
ساره نام که در آنوقت روانه مکه بود در ارسال داشت حضرت جبرئیل ع نازل گشته حضرت محمد را ازان
واقف گردانید آنحضرت امیرالمومنین ع را با جمعی از دنبال آن زن فرستاده و فرمود که در فلان منزل
زنی باشد و با وی چنین نامه است آنرا ازو گرفته بیاورید امیرالمومنین چنانچه آنحضرت خبر داده
بود در همان موضع بساره رسید و طلب نامه کردند ساره بگریه در آمد و انکار نمود و او را و متاع
او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند حضرت علی فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و

فرموده با خبار جبرئیل ع بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا میشناسی بخدا اگر نامه را ندهی
گردنت را میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده با آنحضرت داد و آنجناب
نزد حضرت رسول آورد جناب اقدس نبوی بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه با اهل مکه
نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد اگر بر خیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد والا او را رسوا کردم
دو نوبت این سخن فرموده کسی جواب نگفت نوبت سیم حاطب برخواست و اعتراف نموده جهت
اقدام بر آن عمل قبیح عذری گفت آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر او را پذیرفته خط
عفو بر او کشید و روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد بیرون کردند و مردمان دست
بر پشت او میزدند و او بر قفا می نگریست که شاید پیغمبر خدا بر او رحم کند چون بر در رسید آنجناب
فرمود که او را باز گردانند و او را توبه داد و حقتعالی آیه مذکوره را فرستاد و حاصل معنی این آیه
آنست که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و
نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم
و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق منافقان وا
گشته که بزبان مدعی بودند با یمان و با یهودان محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آن
اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست گرفتند قومی را که خدایتعالی بر ایشان غضب کرده
و خشم گرفته است نیستند آنکسان یعنی منافقان که مغضوبان درگاه الهی دوستی نموده اند
از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آمیزش بهیچکدام نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند
میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقند آماده کرده است خدایتعالی برای
ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم
الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی قومی را که ایمان
بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانیکه مخالفت می ورزند با خدا و رسول خدا
یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارید و اگرچه باشند آن مخالفان دوستی نمیکنند

نوشته و ثابت کرده اند هست خدا تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی
و تنبیهات آسمانی بسیار است و بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این
دو سه آیه از آن جمله اکتفا نموده پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار
ضمیرش بطغرای ایمان مشحون و صفحه پاکیزه اش برقم محبت ستودن و مزین گشته پیوسته
دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد بسته
میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بیدین را تیر روی ترکش محامد صفات و کل سر دفتر طاعات
و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من
حاد الله و رسوله گردیده اند فرق نواصب موخر مرتبه حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب ع
و اولاد طیبین و طاهرین او بند علیهم السلام که برخلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام باهلبیت عصمت گسسته و کریمه
و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان
حق زهرا صلوات الله علیها و اولاد ها پیوسته اند و کافه مومنان با صدق و صفا را با دشمنان
اولاد مصطفی هم دشمن بودن و بغض و عناد ایشان قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات خود نمودن
لازم و واجبست چه دعوی یکرنگی آل عبا بی عداوت اینکافران مسلمان نما مبراهن و مستطاق
دلهای خلایق بی کرده کین این گروه منافق و بی شمه نور ایمان مزین نگردد قال الشاعر
تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای عنک لعازب بیت با خارجی که بر او باد زندگی
حرام :. انگشت بر نمک زسر اشتها مزن :. انگشت در کف تو از [illegible] آفرید :. یعنی که جز
بر دامن آل عبا مزن :. از مبین طریق سود و زیان و مجدد کفر و ایمان سید عالمیان ص مرویست
که حب علی عبادة و النظر علی وجه علی عبادة و لا یقبل الله الایمان عبد الا بولایته و البرائة من اعدائه
یعنی دوستی علی ابن ابی طالب ع عبادتست و نگاه کردن بر روی آنحضرت از روی رغبت و محبت
عبادتست و قبول نمیکند خدا تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنحضرت ص

علیهم السلام

بن ابی طالب

صلی الله علیه و آله منقولست که روزی به بعضی از اصحاب کرده گفت که یا عبد الله احب فی الله و وال
فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته وصیامه
حتی یکون کذلک ملخص معنی اینکه میباید دوستی تو و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای
او باشد که بمرتبهٔ ولایت نمیرسد و از جملهٔ دوستان خدا نمیگردد دیگر باین صفت و هیچکس مزهٔ
ایمان را در نمییابد اگرچه نماز و روزهٔ او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفت نباشد
آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی خدا کردهام و دوست خدا کیست تا با او
دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی ورزم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله اشاره
بسوی حضرت امیر المؤمنین ع کرده فرمود که می بینی این را او گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله
فواله وعدو هذا ولو انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی ابن ابطالب دوست خداست پس با دوست او
دوستی کن و دشمن علی دشمن خداست پس با دشمن او دشمنی نمای و دوستی کن با دوست او
واگرچه کشندهٔ پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد مخفی نماند
که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمهٔ لا تجد قوما تا آخر و حدیث عاد عدو هذا ولو انه ابوک
و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صلهٔ
ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی که شیخ کلینی در کافی در باب
بر والدین از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله ع انی لی
ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم مردی بخدمت
حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که پدر و مادری دارم که مخالفند آنحضرت فرمود که
با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب
صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده اند که گفت بحضرت ابی عبد الله ع که یکون لی القرابة علی غیر امری
الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب اند یا ایشان را بر من حقی هست که مراعات آن
باید نمود آنحضرت ع فرمود نعم آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم

وحق الاسلام

وحق الاسلام یعنی حق مراتب خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمیسازد
وچون بردین تو باشند و از اهل ایمان گروند ایشانرا بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری
حق اسلام و امثال اینها و حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله سمت ذکر خواهد یافت و وجه
جمع و توفیق میتواند این بود که مراد از عدم محبت مومنین با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت
باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حرف
مودت و اتحاد آنقوم بمساعدت را بگزلک بیزاری از صفحه خاطر بخراشند اگرچه در میان ایشان
ربط پدر و فرزندی و یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر
آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد
یعنی در دل بغض و کین دشمنان حضرت امیرالمومنین ع باید داشت و منکر اعتقاد و کارهای
آنگروه ضلالت شعار بوده چشمه سینه صافی را از غبار کینه آنقوم خالی باید انباشت اگرچه پدر و
فرزند باشند و مقصود از ابوین در رعایت حق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شده نیکوئی
و رعایت آداب ظاهر باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر
ظاهر طریق نیکوئی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطه بر وصله رحم از دست
نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات
ندارند و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب
عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت
ایشان نیندازند که شیعه چه بد طایفه و بی مروتند و طعن ایشان بر طریقه حق زشتی است
که عق رب خود را چون عقارب میگزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه
بحمیده اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بنده ای فضایل و آداب
کمالات آن مسکین را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را
بسوی خیر و صلاح و رغبت نمائید و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشند و در همانکتاب از جناب

مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع امرنا وارادته
الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکیدوا اعداءنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مومن نمی‌شماریم
تا وقتیکه جمیع امرهای ما را تابع نباشند و از آنجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات پس بزیور آن صفت مزین
و آراسته گردید خدای شما را رحمت کناد و باین تزئین و آراستگی مکر دشمنان ما را خسته و مجروح
سازید خدای قدر و منزلت شما را بلند گرداند یعنی مخالفان چون صورت احوال مومنان را
بزیور صفات کمال آراسته می‌بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسندیده اطوار ایشان
نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب
بر والدین از زکریا بن ابراهیم که در وقتی نصرانی بود و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده
توفیق حق یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله ع فایز گشته و در میان ایشان مکالمات
گذشته بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که پدر و مادر
و اهل خانه من بر دین نصرانی اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در آنچه
یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمود ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه
و مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با ایشان
نیکوئی کن و چون بمیرد بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و اینکه تو نزد من آمده
کسی را خبر مکن تا در منی انشاء الله تعالی نزد من آئی و ذکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت
رفتم و مردمان گرد وی در آمده سوال مسایل مینمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه
آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک میداشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر او را از
شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس مادرم بمن گفت که ای پسر جان وقتیکه بر دین من بودی
این خدمت و مهربانی بمن نمینمودی و از آنگاه که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که
از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم که مردی از فرزندان پیغمبر مرا باین امر کرده است
گفت آیا این مرد پیغمبر است گفتم نه بلکه پسر پیغمبر است گفت این شیوه وصیت های پیغمبران است گفتم ای مادر بدرستیکه
بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد ولیکن این مرد پسر پیغمبر است گفت ای پسر این دین تو بهترین دینهاست

آن برادر من عرض کن من عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن گذارد و بعد از آن
در شب او را عارضه داده در همان شب گفت یا بنی اعاده کن آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و
ادب دین گفته مرا و آموخته بودی بار دیگر بگو باز آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود و مجملا از
دیدن این شیوه پسندیده برادر والده آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن گشته از نابینائی راه
بشارع آگاهی راه یافت و مسافر روحش از بند دار التکلیف بر نفس بار بسته بار ایمان
بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن است که غرض شارع از امر بر و نیکوئی بحسب ظاهر باشد
چون مشعر بتحسین فاییره است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه
با خویشان کافر قاعده نیکوئی و مهربانی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب ع در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق
و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار کس
بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه بود و دوم برادرش شیبه سیم پسرش
ولید سه جوان از انصار بقتل ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله کرار غیر فرار و سمند آتش تکاور امیر المومنین ع را با حمزه
بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب را بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را
چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که آن نیز در سن شیخوخیت بود تعیین نمود و حمزه را که در سن کهولت
بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر نمود و حضرت امیر المومنین ع که در آنوقت بیست و
هفت سال از عمر شریف گذشته بود بهم آوردی ولید بن شیبه که او هم میانه سال بود مقرر
فرمود والقصه این غضنفر بن بمجادله آن کافر بی دین پرداختند امیر المومنین ع و حمزه بزودی
آن خود را از تیغ گذرانیدند و لوای زندگانی شان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح
ساختند چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته مغز بیرون آمده بود از پای
در افتاد و امیر المومنین ع و حمزه متوجه عتبه شدند او را از تیغ گذرانیدند و عبیده را بر پشته گرفته بخدمت

بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده چشم گشود و نظرش بر جمال انور سید کونین
افتاد و گفت یا رسول الله آیا من شهید هستم آنحضرت فرمود بلی تو از شهیدانی و نخست شهدائی
و در حق او دعا فرمود و بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشیده روح پاکش بفردوس
برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره بر این وجه مسطور است که نخست امیر
المؤمنین علیه السلام هم آورد خود ولید را شمشیری بر دوش زد که از زیر بغلش بیرون رفت
و حمزه و شیبه با هم درآویخته بودند شیبه گردن حمزه را گرفته بود و مسلمانان گفتند یا ابا الحسن
أتنظر الی عمّی یعنی که گردن عمّت را گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه
گفت سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد و آنگاه
متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را بسقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن
معرکه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن
اهل ناپاک جملگی بتیغ جانستان سرور مردان بر خاک هلاک افتادند و بعضی از شارحین احادیث
نبویه در حل شرح حدیث المؤمن اخوة المؤمن نقل کرده که وقتی عباس بن عبد المطلب و عقیل بن
ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت
و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت پناه او را بحضرت علی تسلیم کرده
فرمود که شانک و اخیک یعنی حاصل معنی آنکه اختیار برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد با او
بکن پس حضرت امیر المؤمنین دست عقیل گرفته اسلام کرده بروی عرض نمود و او را بدان دعوت
فرمود و عقیل ابا کرده آنحضرت دست وی را رها کرده و موی سرش را گرفته بیازار آورد نشاندند و شمشیر
کشیده و بر گشت عقیل گفت ای برادر بحق آنکسیکه من و تو را دوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود
آری قسم بآنکسیکه نیست معبودی بحق جز او اگر ایمان نیاوری بقتلت میرسانم عقیل گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان هذا الدین هو دین الاسلام
حق امیر المؤمنین ع فرمود که هر چند ترغیب و ترهیب تو باسلام خواندم اجابت نکردی اکنون بطرب رسیده گفت

دبوز

در جواب گرد تو در کشتن من و داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم و دانستم که اگر این دین حق
نبود مثل تو کسی چون من برادر را نمیکشت همین سبب اسلام من گشت پس آنحضرت دست
در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستیکه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان
کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب
دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین
بجد بوده و قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست که آنچه از آنحضرت مذکور شد
در حین اشتعال نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن
همانا که بجز درشتی چنین که خویشی و قرابت منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در این معنی یکسان
شمارند موقوف بود و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سختگیری چنین میسر
نمیگشت چه آن وقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی
در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بود و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر
در شریعت جایز و روا و از صله رحم خارج و مستثنی باشند مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان
و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته اند در وقت ضرورت تجویز فرموده
و نظر اینحکم در احکام شرعیه بسیار است و الله اعلم بالصواب مقصد اولی که اهل دنیا بر سر ملک
مال این عاریت سرا با هم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است
برای امر سهلی رو بیکسو نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند صفتی است که آینه دلها را از
کدورت هم بر خاک مینشانند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی آسایش تواند نمود و
خاطر که روز و شب در غبار کینه دشمن در بینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شگفتگی تواند
گشود و تلخ زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز خون دل خوردن نیست و کام رغبت کوشان
این علت را غیر لقمه دندان از خشم بر هم فشردن نی در میزان امتیاز اهل خرد سرگرانی با یاران
نشان سبکی و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به کمر عداوت برادران
دینی و ایمانی عقده رنجش این و آن را بدل گرفتن در گل بی طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل

کینه‌ها و با خلق خدا احب پیوسته او رسد که دشمن خارج ترسایان در بغل دشمن و در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام منقول است که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این المؤذون لاولیائی
فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هولاء الذین آذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم فی
دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا اند آنکسانیکه
صد و معاند دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت
نباشد گویند ایشان آنکسانند که مومنانرا آزرده و با ایشان عداوت و فساد کرده و ایشانرا
در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشانرا بدوزخ برند
و نیز در آنکتاب از آنجناب مرویست که فرمودند من زرع العداوة حصد ما زرع حاصل معنی آنکه هر که
تخم دشمنی کارد و حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی صلعم منقول است
که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال وعداوتهم حاصل مضمون حدیث آنکه
هیچ بار جبرئیل ع نازل نشد مگر آنکه گفت یا محمد بپرهیز از آنکه با کسان دشمنی و عداوت نمائی
و بخل ورزی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که اذا اردت ان
تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان تحب اهل طاعة الله وتحب اهل معصیة فلیس فیک
خیر والله یحبک وان کان تبغض اهل طاعة الله وتحب اهل معصیة ففیک خیر والله یبغضک والمرء
مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی که بدانی که در تو خیری هست نظر کن بدل خود پس اگر اهل
طاعت خدا را یعنی کسانی را که در امر و نهی الهی فرمان بردار و در طریق حق سالکند بر خود دوستر
دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت رب العزت دشمنی پس در تو خیری
هست و خدا ایضا ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فساق را دوست
میداری پس در تو خیری نیست و خدا ایضا با تو دشمن است و آدمی هر کرا دوست میدارد از نیک و بد حشر وی
با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم کینه وری و دشمنی نمودن و برای سراب
آب نمای مطالب دنیوی پیوسته و بخون همدیگر تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی
و پرهیزگاری است و اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مومن احیانا گفتگوی و رنجش و حزن

ناصواب و فتنه گری دنیای پر شر و شور و تلخی و شکر آبی واقع شود و سالها کینهٔ آنرا در دل نباید داشت
و از غصه شفقت چنین ننگی را غیرت و رگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش و زهر
مرارت آنرا برغبت نوش باید نمود و از تلاش گوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی
بر روی خود میباید گشود و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که میان حضرت ابی عبد الله ع و عبد الله بن الحسن گفتگوئی واقع شد و شب همچنان آزرده از
هم جدا گشتند و صبح من بجهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبد الله را دیدم که میفرمود که ای جاریه
بگو با بی محمد که بیرون آید پس عبد الله بن الحسن آمده گفت یا ابا عبد الله چه چیز در این صبح ترا
از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تعالی و تکرم
پس مرا باضطراب آورد گفت کدام است آنحضرت فرمودند قول خدای جل ذکره یصلون ما امر الله
به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب آیه در سوره رعد در صفت اولو الالباب
که قبل ازین مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانیکه صله رحم میکنند آنچه را امر کرده است
خدا ایشانرا بصله آن یعنی صله رحم و صله مومنان و امثال آنرا بجا آورند و میترسند از عذاب پروردگار
خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا من این
آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم
در کافی از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که آنحضرت از جد بزرگوار و جد عالیمقدار و سید
اخیار صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین
من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب ملخص مضمون
آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند
از مسلمانی بدر شوند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان که با آن یکدیگر زود
تر سخن گوید یعنی با آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی
از حضرت امام دین پناه ابی عبد الله ع منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا
التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چون دو مسلمان

از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان
بر خود سیلی زد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد
میکند که ای وای بر من که هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا یفترق رجلان
علی الهجران الا استوجب احدهما البرائة واللعنة و ربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم
جدا نشوند مگر آنکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هردو مستحق لعن شوند و معتب که
یکی از خواص راوی بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصلش آنکه فدایت گردم ازین
دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعنت است اما آنکه دیگری که مظلوم
و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعوا اخاه الی صلته ولا یتعامس
له عن کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مومن خود را
بصلۀ خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود که میگفت اذا
تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم
حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم
حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیادتی و ستم کند پس
باید که آن مظلوم بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید ای برادر مومن بد و بیچاره کردم بتو تا از میان
ایشان خشم و رنجش برطرف گردد چه بدرستیکه خدا ایتیم حاکم و عادلست انتقام مظلوم را از ظالم
میکشد و استاد ظلم بخود جهت رفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمره مومنان که بتحریکات مطالب
بوج دنیوی از هم نفور و از گرد کدورت یکدیگر پیوسته ژنده در گورند می باید که بمیانجی مصلحت
خیراندیش مذکور ره جنگ را بصلح مبدل کرده از کردها و گفتهای ناپسند تدارک خاطر یکدیگر بدارند و
خس و خار کینه هم را با تش گرمی مهربانی سوخته شکر آبی را که در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای
آشتی سازند و آیینه سینهها را از زنگ کینها بصیقل آمدشد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و
بشستن افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها با حلقه نسیان خط بطلان کشند خار عداوت را بدست
اخوت از طریق دوستی از پای سلوک بر آورند و خاشاک اندیشههای باطل را بجاروب مضمون الصلح

خیر ازفانه

خیز از خانهٔ دل فتنه بیرون برند و بسیار نکشت عذرخواهی کرده از جبین هم گشوده چون دو ابرو
پیوسته باهم نشینند و بدست خوشخویی آیینه گشاده روئی هم را از آیینهٔ ذات عکوس
برآورده صورت حسن سیرت خود در آن ببینند و اگر کسی را آتش ترشرویی و پرخاش و دست و
پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت ننهاد که نفس شریر و با نفس اماره شرارت پیشه
فساد و اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک انکس بسته روز و شب در کین دین و ایمان آنکس نشسته
اما شیطان لعین بر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرینست و جبههٔ غرورش از خشم
بنی نوع انسان پرچین پیوسته و تیغ کینش بر میان بخون جان بسته است و جعبهٔ ناوک بیداد کیش
بر قبضهٔ کمان کج نهادی بعقیدهٔ سینهٔ ایمان پیوسته تسخیرش جهة شکار رکهار روز و شب در بازوست
و سمند تیز روش برای راهزنی کاروان اعمال گاه بیگاه در تکاپو رایت عداوتش دایم
بجنگ ایمان برافراخته است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته و دست تیر کش
جهة ساختن فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است و صرصر دمیدن فسونش نفس آتش و غبار
فتنه برانگیختن در میان بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند
و از صراط المستقیم بندگی و فرمان گزاری سر به بیابان خودنخواه معصیت و نادانی دهد چنانکه
حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک المخلصین حاصل معنی آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آیینه
گمراه گردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جملهٔ ایشان که هر یک اجتناب کرده
شدگان باشند از لوث دنس معاصی که مر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمهٔ معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم
عدو مبین گفته از آن جمله در سورهٔ یس فرموده که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون
ملخص معنی آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را از اینکه عبادت و طاعت شیطان مکنید
به درستیکه او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری من کنید که این است راه

که سالک نجح در این منزل فوز و فلاح میسر ساند و بعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر بار
بیان آن و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آینه و بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان
جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره
بدکیش و این دیو دارو نه کج اندیش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین بر
تلبیس است خود آدمی را او دشمنی است خانگی و عنقرب خونخواری در لباس جانانگی پوست
آدمی را الطرق مناهی و معصیت در روز و شب در اضلال و هلاک با ساده لوحان بی باک
مجد و ساعی چنانکه حضرت مالک علام عز شأنه در سوره یوسف حکایت از قول حضرت علی
نبینا و آله و علیه السلام کرده فرموده است که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا
ما رحم ربی و مرویست که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو
نفس تست که درمیان دو پهلوی تو جای گرفته و از غایت قرب بکمال اتحاد با تو در یک پیراهن
خفته و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله جمعی از سپاه نصرت
پناه بجهادی فرستاد و چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر
و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه گشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آمدن
قومی که گذاردند جهاد کوچک را و باقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند یا رسول الله
جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند که جهاد النفس یعنی بزرگترین جهاد ها جهاد نفس است
که چون سپهسالار نفس اماره با لشکر جرار شهوات آرزوها بقصد تسخیر دار الملک بدن در حرکت
آید و دست تعدی نهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده در خرابی مرز و بوم
دل خیرگی نماید و همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار
این عدو نابکار بشجاعت گذارد و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی
تاخته با نیزه نگاه دوربینی و شمشیر خارا شکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه
برآورد الحاصل کسی اگر چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی مخالف
قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از نیرنگ ایشان دشمن تیز چنگ

فراغت یابند

فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی می سپارد بیت با خلق صلح میکن و با خود
بجنگ باش :: فیروز جنگ معرکهٔ نام و ننگ باش :: عداوت پیشگان جافی و تشنه
رویان سرچشمهٔ سینه صافی آلودگان غبار کلفتها و جوکیان خاکستر کدورتها بی سوادان
دفتر دانش و بینش و بخشیدگان لذت الفت آمیزش همانند انسانی اند که با خلق خدای عداوت
نمودن و زنگ رنجش آن و این را از آیینهٔ خاطر زدودن مورث چه اثرهاست و نهال
عمر زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشای دوستی
مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که میتوان چید و از ضیای آن فرح فزای راحت خانگی و
درست روی بچه گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار حسن اخلاق را
بی آفتاب شیوهٔ گرامی اشفاق جز خامی نیفزاید و مایدهٔ یکجنگی مرد بی نمک رعایت حق نمک
مذاق پسند مردم خردمند را است نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمهٔ اطهار علیهم السلام
که اقتفای آثار ایشان میسر و طریق صواب و تتبع اطوار ایشان بدرقهٔ مقصود و حسن مآب است
در باب تودد و دوستی با برادران مومن اهتمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفهٔ خود
بر اتصاف این شیوهٔ خجسته وصیت فرموده اند از انجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله منقول است که تودد المومن للمومن فی الله من اعظم شعب الایمان الا
و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله مخلص
معنی آنکه دوست داشتن مومن مومن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست
بدانکه هرکه دوست دارد در راه خدا و منع کند در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و
در همانکتاب از همانجناب مرویست که اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام
دسته از دستهای ایمان محکمتر است که مومنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید
نمود خود فرمودند که الله و رسوله اعلم یعنی خدا و رسولش بهتر میدانند و بعضی گفتند زکوة و
بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد و آنحضرت گفتند که لکل ما قلتم فضل
ولیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله و التبری

من اعداء الله حاصل مضمون آنکه هر یک از آنچه گفتند فضیلتی دارد اما آنچه من گفتم آن نیست
لیکن محکم‌ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا
که ائمه معصومین علیهم السلام و اتباع ایشان باشند و بیزاری مخالفان که دشمنان خدا
و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام آل حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است
کان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی هر دو مسلمانی که با هم ملاقات
کنند پس فاضل‌ترین ایشان آنکس است که آنکه دیگری را دوست دارد بیشتر و هم در کافی از آن
حضرت علیه السلام روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء
نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون
فی الله حاصل معنی آنکه هر دو کسیکه جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر
منبرهای نور خواهند بود و هر آئینه روشن خواهد ساخت نور رویهای و نور جسدهای ایشان
و نور منبرهای ایشان همه چیز را تا بان در عرصه محشر ایشان را شناسند پس گفته شود که
این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله منقول است حدیثی که مجملا مضمون آن این است که آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی
میکنند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند
بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن‌تر خواهد بود از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان
کنند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که این جماعه کیانند در جواب گفته شود
که این جماعه دوستی کنندگانند با هم در راه و هم در کافی از ثویر روایت کرده که گفت حضرت علی ابن الحسین
علیهم السلام مرویست روایتی که حاصل معنی آن این است که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین
و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان شنوند و گوید کجا اند آن
کسانیکه در راه خدا با هم دوستی میکرده‌اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان
که بروید بسوی بهشت بی‌حساب پس فرشتگان با او برخورند و گویند کجا میروید گویند بهشت میرویم
بی‌حساب ملایکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم در راه خدا الغیبی کسانی را

[illegible]

که دوست میباید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا کسانی را که دشمن میباید داشت بغض فی الله
گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان
و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ان انسک الناس
نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین یعنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش
از شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و
نیز در کافی از حفص ابن البختری روایت شده که گفت من در خدمت ابی عبد الله علیه السلام
بودم که مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری گفتم آری فرمودند و لم
تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و اعونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست
نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست در دفع
دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که
ان المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه
حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و
نیک و بد را میتوان دید و بمنزله آئینه اوست که با و بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردانید
و راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله بوی نورزد و در
حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل نموده که خلاصه مضمون آن این است که چند کس از
مسلمانان بسفری رفتند و راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر هلاک نهاده
کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند درینحالت شخصی جامهای سفید پوشیده نزد
ایشان آمده گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواسته آب آشامیدند
و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از الجماعت جنم که با حضرت رسول
بیعت کرده ام بدرستیکه من شنیدم از آنحضرت که میگفت مومن برادر مومن است چشم و رهنمای
اوست بنابران گنجایش نداشت که بگذارم شما را که در حوالی منزل من هلاک گردید و از

بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب ع
فرمودند که هفت حقوق واجبات است ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج
من ولایته وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب یعنی آنکه مسلمان را بر مسلمانان هفت
حق است که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کنند و رعایت ننمایند از ولایت و
فرمان برداری خدایتعالی بیرون روند و خدایتعالی را در ایشان نصیبی نباشد یعنی همراه او از
شیطان خواهد بود گفتم فدایتو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجب است فرمود
که یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ وتعلم ولا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی
بر تو من شفیقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة
الا بالله مراد آنکه بیاری خدایتعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمود ایسر
حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت
از ذکر آن [illegible] حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن این است که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت
آن واجبست اینست که دوست داری برای برادر مسلمان آنچه برای خود و مکروه میداری و حق
دویم آنست که از چیزیکه باعث آزردگی او شود اجتناب نمائی و رضای او جوئی و اطاعت
فرمان وی نمائی و حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و دست و پای خود اعانت
و یاری او کنی و حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بتو خیر و شر و راه از چاه تواند
شناخت و دلیل او باشی که برهنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز فلاح تواند یافت و آینه
او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی از روی صداقت و یاری نه از روی طعن و تشنیع و خاطر
آزاری وی را بر آن مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه
نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردن و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج
بآن باشد با خود شریک گردانی نه آنکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن خود
و پوشیدن تن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی ترا
خدمتکاری نباشد خادم خود را بفرستی که جامه وی را بشوید و طعام وی را انجام نماید و فرش وی را

گستره و حق نهم آنکه سوگند وی را راست دانی و هرگاه ترا خواند دعوتش را اجابت نمائی
و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی که وی را حاجتی است
بر آوردن آن حاجت مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی شود و ماوی
و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگزارش آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی و حقوق
مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود
یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادری دینی برعایت حقوق
مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دوستی برادری
بجاست و الا محض لاف و سبب کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت
دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخباری است که در باب
زیارت برادران مومن وارد گشته و از آن جمله در کافی از سرور عالم و اشرف ذریه آدم صلی الله علیه
و آله و سلم مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی
قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در خانه وی
خدای عز و جل با و گوید تو مهمان منی و زیارت کننده منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده
باشی بر من است مهمانداری تو بروجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب
دوستی تو برادر مومن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن آنست
که مومن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای عز و جل فرشته
با و موکل گردانید آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بالی دیگر
سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مومن داخل شد خدای عز و جل با و ندا فرماید که ای بنده
من و تعظیم کننده حق من و بیرون نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من
تا عطا کنم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو بر آورم پس چون
مراجعت نمود آن فرشته مشایعت کرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد
بعد از آن خدای تبارک و تعالی با و ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق

که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان
کتاب از حضرت رسالت پناه صلعم منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن این است که حدیث کرد
برای من جبرئیل ع که خدای عز و جل فرستاد فرشته بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید
دید مردی بر دری ایستاده بار میطلبد که داخل شود فرشته گفت که بصاحب اینخانه چکار داری
آمدم گفت برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت
که برای همین آمده یا مقصدی دیگر داری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستیکه من
فرستاده خدایم بسوی تو و خدا ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد
فرشته گفت بدرستیکه خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را
زیارت کرده مرا زیارت کرده و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت
ابی جعفر یا حضرت ابی عبدالله در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن این است که هر مومنی که از
منزل خود بر آید که زیارت برادر مومن خود نماید و عارف بحق او باشد بنویسد خدا ترا برای او
بهر گامی حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه وی را کوبد
گشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست
بگردن هم افکنند الله تعم متوجه ایشان گردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملایکه مباهات کرده فرماید
نظر کنید بسوی این بندهای من که زیارت هم کردند و با هم دوستی نمودند در راه من لازم است
بر من که عذاب نکنم ایشانرا باتش بعد ازین چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد
گامهای او گرد وی را از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال
آینده پس اگر در اثنای آن سال بوده باشد که بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر
مومن زیارت کرده شده نیز عارف باشد از حق آن زیارت کننده بآنچه او عارفست
از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار و آثاری که زمره
مومنان سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینماید و بیگانه خویان از هم رسیده را
برخوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده باد را که این نعمت عظمی تکلیف میفرمایند اخبار و احادیثی

که در باب مصافحه و معانقه وارد شده یافته از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه
حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا تعالی دست خود را میان
دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست
که مصافحه برادران دینی با محبت حقیقی از غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب الارباب است
و نیز در کافی از ابو عبیده حدیثی روایت شده که خلاصهٔ مضمون آن این است که من با حضرت
ابی جعفر علیه السلام برمیل یعنی هم کجاوه بودم و اول من سوار میشدم بعد از آن آنحضرت
و چون درست می نشستم آنجناب سلام میکرد و پرسش مینمود مثل پرسش کسی که یار خود را از
از دیرگاه ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود آمدن او پیشتر از من فرود می آمد
چون بر زمین قرار میگرفتم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون پرسش کسی که یار خود را
ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله صلعم تو کاری میکنی که پیش ما کسی آنرا نمیکند و اگر یکبار
میکند آنرا بسیار میشمارد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است
بدرستیکه دو مؤمن که باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگری مصافحه میکند
پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد و خدا تعالی نظر رحمت
میکند با ایشان تا وقتیکه از هم جدا میگردند و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت
نموده و ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا یتصافحا حاصل
معنی آنکه هرگاه در میان دو مؤمن بدرختی مفارقت حاصل گردد و بعد
از آن باز باهم ملاقات کنند سزاوار است آنکه باهم مصافحه کنند و ایضا در کافی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که تصافحوا فانها تذهب
السخیمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دل بیرون میبرد و نیز در کتاب
مرویست که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائکة یعنی با برادر مؤمن مصافحه
بهتر است از مصافحه با ملائکه و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفه بن الیمانی ملاقات
فرموده دست مبارک خود را دراز کرده که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد پس آن
حضرت فرمود حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من نگاهداشتی
حذیفه گفت یا رسول الله مطلب من این بود که دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که با جنابت
دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمود که آیا نمیدانی این را که دو مسلمان
چون با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو
میریزد برگ درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحاق بن عمار مرویست روایتی
که حاصل مضمون آن این است که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش روی گردید
برابر و بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته
فرمود که آنچه ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران
دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحاق که تو بر در خانه خود دربانی گذاشته
که فقرا شیعه را از تو باز میگردانند یعنی نمیگذارند که نزد تو آیند گفتم فدایت گردم من از
شهرت ترسیدم آنحضرت فرمود افلا خفت البلیه یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا
بر تو نازل شود اما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما
و کانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا تراقفا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا
یتحدثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه
معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته که دو مومن با هم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه کنند
خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو فرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن یکیست که محبت
با آن دیگر بیشتر دارد و پس چون با هم معتنق شوند رحمت هر دو را فرو گیرد و چون بنشینند و
با هم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند با هم گویند بیایید که
کنار گیریم که شاید اینها را با همسری باشند و بتحقیق که خدا ایشان پرده بر روی کار
ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید که گفتم خدای عز و جل میفرماید

که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد
او باشد آن سخن نگهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید همانا اسحق پنداشت که نگهبان
البته میباید از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة
لا تسمع فان الله یسمع و یری ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان که حافظان اند سخن ایشان را
نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشنوند و افعال هر یک را
می بیند و قریب بمضمون این روایتیست مضمون روایتی که قدوه ارباب سلوک شیخ
محمد بن یعقوب رحمه الله در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده او از
مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده
که حاصل معنی آن اینست که دو مومن که باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند
رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم او را آغوش کشند و از آن جز رضای الهی
نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی
از جانب الهی مغفور لکما فاستانفا اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل از سر گیرید
پس چون اقبال به پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظ اعمال کنند هم را گویند که دور
شوید از ایشان که ایشانرا سریست و خدا تعالی پوشیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد
که کسی بر آن از ایشان مطلع شود اسحق گوید گفتم فدایت گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود
بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
پس آنحضرت نفسی بلند بر آورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه میکشند بعد از آن
چندان گریست که محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک
و تعالی انما امر الله ان تعتزل عن المومنین اذا التقیا اجلالا لهما وانکانت الملائکة لا تکتب
لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرف و یحفظ علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون آنکه خدای تبارک
و تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگانرا میفرماید که از ایشان کناره کنند چون
باهم ملاقات نمایند و اگر چه فرشتگان عبارت ایشانرا نمینویسند و سخن ایشانرا نمیدانند حضرت

عالم السر و الخفیات آنرا مشاهده اند و ضبط آن مینمایند و دیگر از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست
که در باب ضیافت و ثواب عبادت و اجابت دعوت و تعزیه اهل مصیبت و امثال آن بحکم
در کتب معتبره مذکور است و ورود یافته چه ظاهر است که غرض حضرت شارع از ترغیب بامور مذکوره
این باشد که مومنان باین تقریبات ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم محبت و صداقت
و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و بآب اجرای سنن مذکوره گلشن آشنایی و دوستی هم را
سیراب داشته از یکرنگی چون اوراق گل از سر گریبان یگانگی برآرند الحاصل توده و التیام
مومنان سعادت فرجام با هم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت
همت معتقدان آیین مسلمانی و دینی است لازم پویندگان طریق دینداری و جویندگان کعبه
رستگاری میباید چو نور از ین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صافی سینها خط باکی هم از هم
نشانند و رضا جویی اخوان مومنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از رشته پاس
مراتب آشنایی آن را این خود را العقیر جهان نمای معرفت رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک
طریق آشنایی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بدان مواخذه ننمایند و اگر احدی را بسبب اقتضای
تقلبات اوضاع روزگار جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیای دون تنزلی روی دهد چنانکه
سنت ابنای روزگار است وی را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد
توقیر و تعظیم هم باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند
و بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم
ننگرند از خنکی باد فقر از دست سلیمن برگ و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیزان
گروگان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند و از غرور کثرت مال قدر درویشان
ضعیف الحال را کم ندانند و از بی پروایی تو تفقد مساکین مومنین خود را مستوجب سخط
جبار سموات و ارضین نگردانند و در کافی از آزاده عمرو بن حسین ارنقضا حضرت
علی ابن موسی الرضا علیهم التحیة و الثنا حدیثی منقول است که حاصل مضمون آن
اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند نفری در منزل

یکی از ایشان

یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام
بیرون آمد آن شخص گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آمرزد و بازگشت
و غلام را برگشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در را میکوفت گفت
فلانی بود و من گفتم آقا در خانه نیست وی ساکت شد و برگرد و غلام را ملامت نمود
و هیچکس از ایشان از بازگشتن او آزرده نگشتند و متوجه گفتگویی که داشتند شدند
چون فردا شد دیگر باره آمرزد اول صبح آمد و ایشانرا دریافت در حالتیکه بیرون
آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند
پس بر ایشان سلام کرده گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از و معذرت نخواستند و
آمرزد محتاج بود و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی وی را حقیر شمردند
و باستین عذر خواهی غبار رنجش آن کردار را از چهره احوال خود نستردند در راه
ابری بر ایشان سایه انداخت گمان بردند که باران است بشتافتند پس چون ابر بر
ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف ابر ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشانرا
و من جبرئیل فرستاده خدایم پس آتش از جوف ابر جست آن سه نفر را در ربود
و آمرزد دیگر ترسان ماند از آنچه بآنقوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که
سبب نزول این بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا
و آله و علیه السلام ملاقات نموده وی را از آن خبر داد و آنچه دیده و شنیده بود خبر
نمود و یوشع علیه السلام گفت که آیا ندانستی که خدا تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه
از ایشان خوشنود بود و آن بسبب عملی بود که با تو کردند آمرزد گفت با من چه کردند
حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آمرزد گفت من از ایشان بحل میکنم
و ایشانرا عفو مینمایم یوشع گفت اگر این عفو کردن تو پیش از این میبود هر آینه فایده بحال
ایشان میرسانید یعنی از وسطه بلا ایشانرا میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده
ندارد و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فایده بایشان رساند عاقلان تامل [illegible]

کتاب اندیشه از مطالعه صفحه مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و استنشاق روایح
این نصایح موعظت انتساب استشمام میتوانند نمود که شأن مومنان در راه جناب الهی تا چه
حد عظیم و بلند و خاطر ایشان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروائی
و سهل انگاری که مراعات خاطر احدی از ایشان واقع نشده آتش قهاریش بر
افروخته و شعله خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا آنکسانیکه برای
دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره خاطر میسازند
و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده بر ترک و تارک
عرض و ناموس یکدیگر میرانند حال ایشان چگونه باشد خالق یگانه و نعمت
بخش طبایع متضاده و چهار ارکانه عز اسمه کافه اهل ایمان را با هم دوست و
مهربان سازد و آئینه ضمیر جمله مومنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت
یکدیگر بپرداز و [illegible] رد و هم در مذمت صفت حسد که عبارت از رشک بردن بر کسیست
بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد بنحویکه طلب زوال آن نعمت از و نماید و اگر زوال
آن نعمت از و نخواهد و مثل آن نعمت برای آن منیت بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات
منافقین است و خبر حضرت صادق ع در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست وافی که ان المومن یغبط
و لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیبرد و منافق حسد میبرد و غبطه نمیکند
ما حصل معنی آنکه از روی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد میان
مومنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال
نعمتی از و دیگری بوی آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منا
فقان است و جوهر احوال مومنان سعادتمند از نیل این صفت
ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر ایمان نیکو سیر از غش این خصلت
شقاوت اثر خالص و مصفا است و هم در آنکتاب از آنجناب ع مرویست که الحسد یاکل الایمان کما یاکل
النار الحطب یعنی بدرستیکه حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه آتش میخورد هیزم را و در

زیرا که از برای خود آرزو نماید
حسد نیست بلکه غبطه
خوانند و ان منافی ایمان
واحدی نیست

احادیث ائمه طاهرین

احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که بر هر دری از درهای آسمان ها فرشته بدربانی
موکل است که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی می آورند که از وی در
گذرانند و آن مشتمل باشد بر جهاد و صدقه مابین الصلوتین و آن از نوری باشد چون نور آفتاب وی آن عمل را
بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید
پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش
یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اصول کفر سه صفت است
حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که الایمان بریٔ من الحسد یعنی
ایمان ابلکه از حسد بیزار است و صاحب آن صفت از ایمان بر کنار پس بحکم اخبار مذکوره حسد رخنه گر ایمان و دشمن
و منیت مضر حسد با ایمان و افساد آن دین از دو وجه مبین اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن
بقسمت رزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطا
راه نیست و ساحت علم عالمگیرش مجال غلط و اشتباه نی دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عوج
هرگز نلغزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر جاده علم عدل و داد بهیچ باب نلغزیده تا بندگان هیچ مدانرا
عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و
جدال با پادشاه لم یزل و لایزال است چه زحمت گفت آزردگی خطا باشد که بعین جهد این شکوه
از خدا باشد نه و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال این نعمت از ایشان
بروز و شب خون دل خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی
از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا بن عمران لا تحسد
الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمتی
صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی خلاصه مضمون بر سبیل اجمال
آنکه خدای عز و جل بموسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر
مبر بر آنچه از فضل خود بر ایشان داده ام و چشم بر آن سیاه مکن و پیروی آنها منما یعنی اگر از حسد ترا خار خاری
در خاطر بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستیکه حاسد ناراضی است بقسمتهای من و مانع است

قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده‌ام و کسیکه چنین باشد نه من از او هستم و او از من نیست و از جناب
ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد
بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است و توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و
خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده و قدر و منزلتی که بکر و خالد را
روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلانی راست بایستی که مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری
که بهمان دارد مرا شایسته است نه او را و امثال این خیالات پوچ و اندیشه‌های واهی که مبنی بر عدم
رضا بر قضای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف باطن بی‌ادبان بدنهاد و سخت دلان سست اعتقاد
بیرون تراویده بر زبان هرزه نال‌شان میگذرد که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد
و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز نزدیک است که خروج از طریقه ادب باشد و نامقیدان شعرا و ژاژخایان
هرزه درا هم از امثال این لاطایلات کفرآمیز اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند
و مضمونی که بخاطرشان برسد برای اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند هرچند متضمن کفر و ارتداد
باشد دست از بیان نمیکشند گاه با آسمان در جنگ‌اند که چرا چنین و چنان کرده و زمانی با دور فلک
در عتاب‌اند و خطاب که چرا کام ایشان بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری نام میبرند و برخی عرش و
کرسی را فروتر پایه ممدوح خود میشمرند گروهی موسی و عیسی را در امور اعتراض میسازند و جمعی
بملامت خضر و الیاس می‌پردازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و شان مقربان کبریا
از آن برتر است که امثال سرو پایان بی‌نام و نشان چنین گستاخ نام‌شان توانیم بر زبان آورد کاتبان
قضا و قدر و کارکنان زمین عنبر و سپهر اخضر در تمشیت امور نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خود
سرند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بی‌خبر رو دهد اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم
کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار از آب اجرای فرمان حکیم عز شانه و مهار قطار لیل و نهار در قبضه
اقتدار علیم عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور در پیابان بی‌پایان علمش بقدر ذره از یک
بر هم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود صاف مصالح را از نخاله مفاسد به پرویزن حکمت
بیخته است و هر گاه سر رشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم بیش و کم در دست اراده و مشیت

یکتای ما

از این عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا که مر از دیگران متلذذ میگردد چه مذاق طبع زشتش
از تلخی زهر حسد همیشه متنفر و ادراک لذات تنعم از پخته و پیرامن نغص راست و برطبق این کلام است
آنچه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد
حبس الروح و نیز از فواید فواید آنجنابست که الحسد یذیب الجسد حاصل این کلمات صدق مبانی
اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال میگدازد و هم
از سخنان آنحضرت ماخوذ است روحی فداه که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا
بصاحب خود کرده اول ویرا از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه
بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست حساد را از همه غم بیشتر است گفت برای
آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد بیت
روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم :. هر کرا سوزد چراغ او را کدورت میرسد :. الحاصل
صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و وبال دنیوی است آدمی را ازین صفتی
ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خردمند پیشه را با آب اندیشه دامان وجود
از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایات ربانی و توفیقات سبحانی دوای
این مرض مهلک جستن بغایت ضرور است و از جمله دواهائی که گرفتاران این مرض را نافع و این
درد جانکاه را سودمند و دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرای سست بنای دنیاست
چه سبب اینمرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه عمر کاه جان
گداز است و دفع این سبب محتاج است بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی بجان کندن
و سست عهدی روزگار بی اجا و گریزپائی دولت و اقبال این عبرت سرا الکا همینی خاطر
نشان خود کردن و چون اینمعنی چنانکه باید نشستن و حالی گردید و از شربت یاد مردن
بعروق دل بر وجهیکه شاید دوید اخلاط مرض طمع مندفع و هوا و میلها و شهوتهای نفسانی
منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی می یابد الحق رشک بر حال
صاحب سعادتی که دامن خرد را بچنگ خار حسد نداده خود را باینمرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد باید و استحلاص

و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان
بندگی آلوده دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه است در ارشاد القلوب روایتی مذکورست
که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام مردی را در زیر عرش دیده
آرزوی مقام و مرتبهٔ او نموده گفت یارب چرا او بچه سبب و بکدام عمل اینقدر باین مرتبه رسیده
که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرموده که وی نبود که بر مردمان حسد بردی و در مجموعه
ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در می آید بشما الآن ازین راه مردی از اهل
بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته
بود پس سلام کرده فردای آن روز باز آنسرور این سخن فرمود و همان مرد در آمد روز سیم نیز بهمین طور
چون آنحضرت از مجلس برخاستند عبد الله بن عمرو عاص از دنبال آن مرد انصاری
رفته گفت که میان من و پدرم گفتگوئی درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب
بنزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس
سه شب نزد وی بسر بردم و از وی بیداری و عبادتی ندیدم جز آنکه چون بر جامهٔ خواب
گردیدی ذکر خدای کردی و همچنان خفته بودی تا برای نماز صبح برخاستی و لیکن از وی
جز سخن خیر نشنیدم عبد الله گوید که چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی
نبود و لیکن از پیغمبر خدا صلعم در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم
از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است
انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد پس چون پشت گردانیدم گفت عمل
من غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و خیر و
خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در خود نمی بینم عبد الله گفت ترا باین مرتبه
همین صفت رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید برای
ارباب الوالالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که گریبان خاطر هیچیک از چنگ

حسد رها بود آمین ضمیر احدی از دلش این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در
مجموعه از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد
الظن والطیرة والحسد وساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض
واذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچیک از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بردم
بردن دویم شگون زدن سیم رشک و حسد بگویم و بیان کنم برای شما طریق نجات و بیرون شدن
ازین صفات را چون ظن بکسی بردی آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چیزیرا که شگون بد گرفتی
ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازالهٔ
آن نعمت قدم از طریق حق بیرون منه از این عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچیک
از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیثی که ان المومن
یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را
دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسهٔ صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد خاطر بر آن ضم
نشود و اثری در خارج از فعل و قول که دخل در ازالهٔ نعمت محسود داشته باشد بران مترتب نگردد
و این مرتبهٔ حسد در مومنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان نمیرسد چه این معنی طبیعی انسان و بیرون
از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن منضم نشود فاعل آن
مستحق لوم و عذاب نمیگردد و دویم آنکه دل بنهاد و وسوسهٔ مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت را
بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان را بازالهٔ آن نعمت از وی گماشته بمقتضای نفس شوم را
از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبهٔ حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن
دین و ایمانست حضرت حکیم ذوالمنن و واقف سر و علن خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت
ناستحسن نگاهدارد و کافهٔ خستگان امراض قلبیه را بعنایت بی غایت خود تکلف و غمخواری کناد

فصل اول

در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و روغن شعلهٔ
عزت گداز زبان سوال است حریفان طمع شعار و با دوستان گنجینهٔ اعتبار که بال همت شان از
طیران اوج عزت برشتهٔ نگاه محکم بسته و گدای طمع شان با کاسهٔ دریوزهٔ چشم توقع پیوسته بر سر راه

التفات میر و وزیر بسته است همانا منتظر اند که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی کامجو و جیب
دامان آرزو و از ریزش دست احسان منعمی مملو میتوانند شد که ابواب حاجت گزاریش گاه و بیگاه بر روی
عالمیان گشوده و بیک ناله خورد و بزرگ را جهت عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب خود بار داده است
بیت هر که آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه نه گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست جذبه
امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا رسوم بندگی شان در دامن زندگی نگذارد
و میزبان جود و بخشش از مهمانی نه و جو و هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مفروشش در پیش
ننهد کاسه بحور همتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را اوست
سیلاب نعم بر دامان صحرای تهیدستی پیوسته دراز حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده
نوازی چنین بر تافته کام دل از در این و آن طلب نماید و خواری سزای بی سعادتی که دست سؤال
از دامن نوال کریمی متعال چنین بر داشته بر عطای چو منت آلود امثال خود کف دریوزه گشاید
بی دولت ادوری که بهبود رنجی و توقف طبیبان محتاج طریق استعلاجش نویسند و نا امید آنکو هر مرادی
که بزبال دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان جویند سرور کم عقده مشکلی که گشادش
بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دو زوانه هوسی که سبز گردانش به این صحرای وسعت اول
خلق واگذاشته گردد باطل امیدی که بر راه وفای وعده کسان نشیند هیچ اصل نهالی که بر لب
جوی سراب مقام گزیند خراب خانه تمنایی که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند و افتاده
دیوار املی که به پشتیبان یاری خلق روزگارش تکیه دهند بیت از خلق همی طلبی آنچه گمراهی است
خاکت بسر نگر بخدا آشنا نه گوئی کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و نیز
وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه را اعتماد ننموده روی طلب بر درگاه صاحبان منصب آورده
تکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا کرده و تار عنکبوت آشنایی مردم را از حبل المتین عنایت الهی
محکمتر شمرده هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از آن بی وجود تر
که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت گرمی خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم امکان
از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزگار توانند بود و جام التفات شان بر لب آرزو رسیده

یکخطاست

رنجه است و حلوای چرب نرمی شان بزهر صد گونه بلا آمیخته بیت هرچند عطا باشد زهر است دوای
ضن به حاجت رکه میخواهی جای که خدا باشد ٭ گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نمارا گفت
راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکر
آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر سه عیب درین نمیبود راضی میشدم اول آنکه
تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا از برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی که بچه وقت محتاجم
تا در آنوقت بدادن آن بپردازی سیم آنکه نمیدانی که بچه مقدار محتاجم تا همان مقدار را داده
از بیش و کم آن مرا در ورطه بلا نیندازی و خداوندیکه متکفل روزی منست این هر سه را میداند
و آنچه با آن محتاجم در وقتیکه میباید و بقدری که میشاید مرا میرساند و نیز ممکنست که وقتی بسبب حرکت
ناخوشی که از من صادر شود بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرر را قطع فرمائی فرد ولیکن
خداوند بالا و پست ٭٭ بعصیان در رزق بر کس نبست ٭ و نیز از مقوله انتقالست آنچه یکی
از صاحبان حال بپادشاه زمان خود گفت در وقتیکه پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی
و از صحبت ما کناره مینمائی زاهد گفت چرا نزد تو آئیم که آمدن من نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است
اگر گرمی التفات میفرمائی و بر مسند قربم جای میدهی از آن بفتنه می افتم و خانه دینم خراب
میگردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن آزرده و دل افکار و از زندگی
خود بیزار میگردم و نیز از من امری صادر نمیگردد که از آن سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن
نزد تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوایج
خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت
و ما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض
نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است
قبول کردم و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده بدان راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه
ازین سخنان متاثر گشته گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آنمال را باز پس
فرستاد و پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که اینمال را برای تو راضی نیستم

که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی
پادشاه پادشاهان خرسند نبوده بعطای منعمان مسرور و پشت گرم باشی چاروب صفت صبح و
شام روبر آستان این و آن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای خیالی که
بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آمد و شد نماید به داس یاس پی کردنی است و گردن هر تمنا
که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ جانستان حرمان گردن زدنی سری که بر آستان
ارباب دولت سجدهٔ تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را درخور است و چشمی که بمال صاحبان
ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردانش بهتر چهرهٔ که بجای عرق شرم آبرو
در پیش کسان ریزد ندیدن را سزاست و دستی که بجای دامن کرم الهی دامن جهان خلق
گیرد در کیش غیرت بریدنش روا است گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشهٔ بی نیازی بسر
برده و روی اعتبارش هرگز بسیلی مشقت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری
روی نمود و دست بینوائی روزن دلکشای عیش را بکل کدورت براند و ضعیفهٔ در پرده
عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید
عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا
نشناسند القصه عابد برگشته روزگار ناچار بگدائی تن در داده و نخل استغنای طبعش بتیشهٔ
گفتار زن از پای در افتاده روی خود را بست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روز
طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلد جستجوی او مینمود ناگاه عابد دلخسته را چنان رو
بسته دید و با آن امر شنیعش متهم ساخته یکدستش ببرید عابد دست بریده بدست دیگر گرفته بخانه رفت
زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده بهر برای یک لب نان دربدر
چه میگردی تو راه درگه حق را اگر نمیدانی نه بندهٔ حق شناس هرچند در پریشانی و افلاس مبتلا
گردد و مرا سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای غیرتش برای
یک دو نان براه خانه دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان خشکی تحصیل
نموده گوهر سخن پریشانیش چون سنگ مصیبت زده کان از پرده چشم حق بینی بر دامن اظهار

نبود و دل تنگش از رنگ دوست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از مهر
چشمی نعمت آشنا با آب و دانه ریزش اهل زمانه طلبیدن نتواند داغ دل را از تاب آتش احتیاج
لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و در تند باد نوایب روزگار از غایت
تنگظرفی چون گل آفتاب دیده عرضهٔ پریشانی به هر طرف روانه نکند روزن قصر دل را
از مزبلهٔ منت اهل دنیا بسته به باغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بندگی ارباب دولت
بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانهٔ کن فکان که خرج عالمیان از انست طلب نماید گویند
درویشی بینوا بدر خانهٔ یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگزارش
وظایف بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد پرداخته
از معبد برآید مطلب خود را بعرض وی رساند در آنحالت آواز خواجه را از درون آنخلوت
شنید که بسوز و زاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم را برآر و در فلان ورطه ام در مانده
مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که تویی دلنواز بندگان
و کارساز درماندگان و ازین قبیل سخنان دردناک میگفت و مینالید و روی تضرع بخاک
میمالید درویش از آن متنبه گردیده با خود گفت ای نادان حاجت پیش کسی آورده که او نیز
حاجت خود از پیش دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میداری که او نیز
کف دریوزه نزد دیگری میکشاید چرا عرض حال خود را پیش کسی نبری که خواجه نیز محتاج او
و از گنج عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایهٔ توانگری
اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامگاری برافروخته اند بیت
بر دوست روی دو عالم تو آشنایی که نه جهان گدائی در اوست تو گدای که نه جملگی پادشاه
گدا آید دست دعا از بحر افضال خداوند متعال مغترف اند و گبر و مسلمان با زبان حال بگدائی درگاه
جلالش معترف وسعت صحرا بارش ابر عطای او در اهنی است بار زو هر که ابری بسوی محیط کرمش
کرد لی در از جوهر احوال استغنا را فیضان عطایم از سرچشمهٔ فضل و انعام اوست و شمسهٔ همت
گرهما نزاعرق پیشانی احسان مبار زیانه توفیق و الهام او بیخه خورشید جودش در کارخانه وجود

هر روز در رشته روزی خلق تافتن است و غواص نزول رحمتش از محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج
بندگان یافتن پس دیده امیدواری از گوهر عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش
در رشته ریک روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی‌شعوری است آورده‌اند که
وقتی درویشی تنگدست بدر خانه منعمی تنگ‌چشم رفته گفت شنیده‌ام که مالی نذر کرده که در راه خدا
بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده‌ام
که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته
بدر خانه چو تو گدای لئیم آمده‌ام این گفت و روان شد و برتافت خواجه ازین سخن متأثر گشته از دنبال
وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننموده دامن همت بلوث منت او نیالود
الحاصل صفت خبیثه طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و
اخبار و آثار هدایت آثار در مذمت این صفت خست شعار در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آن جمله
در عدة الداعی مذکور است از نور دیده کونین علی ابن الحسین علیهما السلام که روز عرفه جمعی را
دید که از مردمان سوال میکردند فرمودند که هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله وهم
مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدا اند چه مردمان درین روز رو بخدا
آورده حوایج خود را از آن درگاه مسالت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان
زبان سوال میگشایند و هم در کتاب عدة الداعی از حاکم محکم خیر و شر حضرت خیر البشر علیه و آله
صلوات الله الملك الاکبر روایتست که فرمودند شهادة الذی یسئل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه
گواهی آنکس که پیش کسان دست دراز کرده سوال نماید مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام
علیه و آله الصلوة والسلام منقولست که فرموده لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سال احد احدا
ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا خلاصه معنی آنکه اگر سایل دانستی مفاسد و ذمایم را
هیچکس از هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز
نکرد اندی و نیز در مجموعه ورام مذکور است از چهره‌گشای عرایس احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایتی ذکر کرده که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

گفتند

گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول
سجود آنقوم قبول شرط مذکوره کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن گردید و این
خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت آنسرور فایز گشتند و استدعای ضمان بهشت برای
خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای شما
میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند و آنحضرت برای ایشان ضامن
بهشت گردید و بعد از آن چنین شرط بود که اگر مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست
می افتاد خود فرود می آمد و بر میداشت جهت آنکه نمیخواست از کسی سوال کند که آنرا برداشته بوی
دهد و بند نعلین مردی از ایشان اگر پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلینی طلبد و در عدة
الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده اند که اقسم بالله لهو حتی ما فتح رجل علی
نفسه باب مسالة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا آنچه میگویم حق است هیچکس بر خود
در سوالی نگشاید مگر آنکه خدا تعالی بر او در فقری بگشاید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که من یسال من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسیکه سوال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد
چنانست که شراب خورده مجملا زبان سوال پیش کسان گشودن و زرد روئی طلب از زعفران خنده
شگفتگی طبع شوم سرخ نمودن مطلق مذموم است خصوصا کسیکه شدت افلاس و پریشانی برو
روی نیاورده و سلطان فقر و احتیاج بارتکاب آن امر قبیح مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بی
طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق دهند هرگاه دهنده آن
از شرار خلایق بوده و ممنون گشتن بشان آزادگی را نه سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بی
عزتی و نشان دون همتی است ولهذا مقصد پاکان کیش عزت و عنقا منشان قاف همت بر طبق
مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت از زیر سنگ عطایا و جوایز فساق
میکشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره ملوک میدزدیده اند چنانچه در مجموعه ورام مذکور است
که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین یعنی عثمان بن عفان وقتی دویست دینار به غلامی از
موالی خود داده برای ابوذر غفاری رحمه الله فرستاده ابوذر رحمه الله گمان کرده بود که آن از بیت المال

و از جمله اموالیست که سایر مسلمین را در آن حقی است فرمود که آیا عثمان با احدی از مسلمانان داده است
مثل آنچه بمن داده گفتند نه او گفت انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی جز این نیست
که من هم مردی از مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش
دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بآنکسیکه جز او الهی نیست که مال حرامی باین
مخلوط نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی در این مال نیست
و بتحقیق که من صباح کرده ام امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند عفاک الله ما در خانه تو از آنچه
در امر معاش تمتع بآن توان کرد از بیش و کم از آنچه چیزی نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان
میشماری گفت در زیر این پالان من که می بینید دو گرده جوین است که چند روز برین گذشته پس معاشی
چنین دارم این دینار را چکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدا تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و
کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتیکه غنی و بی نیازم بولایت حضرت علی ابن ابیطالب ع
و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دور باش
لذت ولایت شان خانه دلم را از آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابوذر رحمه الله فقره
چند در فضل و کمال آن برگزیده حضرت ذو الجلال مذکور ساخت و فضلی از رفعت شان و جلالت
قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود پرداخت بعد از آن فرمود که اینها
بر عثمان باز گردانید و با و اعلام کنید که مرا باین مال و با آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتیکه با خدای
خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون
عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل رهین منت احسان ناکسان بودن و بار جانه دست عطای
دهندگان زهر جانگزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی
چه رسد بیت زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی :: وای اگر در عهد ما بود صاحب همتی :: مخفی نماند که از
جمله معایب و مفاسد صفت طمع و سوال که در اساس کلهای محامد خصال است اینست که آدمی بشومی آن
در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و خوار و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر آگه
حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب العز و مذهب للحیاء و الیأس

سبحانی باشد خدمتگزاران عالم علوی و سفلی دران محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند
اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد و بر خدا و اعتراض بر کارکنان بر کارفرمای شان خواهد بود
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعیان شروط دینداری و گردن نهادگان طوق
تسلیم و فرمان برداری میباید در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و
مالداری و عسرت بداده خدا خرسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل بر خود را
در آتش رشک این و آن با سیخ آه مدنگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه کونه خاطر بناخن حسد نخراشند
گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو برده شود مومن میباید که از آن آشفته
و درهم نگردد وجه دویم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مآل پا از جاده استقامت و اعتدال
بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات را چون بره و نخل برومند
دین و ایمان را مثابه اره است مینماید و بشامت این خصلت سراپا ندامت دست ستمکاری از آستین
خودداری برآورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی برروی خود میگشاید چنانچه از قابیل
بن آدم علی نبینا و آله و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسدی که با وو رزید
جرات بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه
عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامه را نیاز احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله
شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام است که بشومی حسدی
که برا و برده بودند آنهمه پای سعی در ایذا و آزار وی فشردند نخست زبان مکر و حیله و چاپلوسی
گشودند و یکی از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند انگاه زهر کربتش چشانیدند و به بیابان
غربتش دوانیدند از دوش اعتبارش دور انداختند و لطپانچه دست تعدی چهرهاش را نیلی ساختند
پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش در افگندند با چندین ستم که بر ستم افزودند بسیه
کذب تیر که او را گرگ خورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره این
صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب سیر و تواریخ بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال
این دو وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است که سر انگشت قلم را با صفحه سطور ضبط احصا

آن مقدور باشد بلکه هر یک از احاد ناس که فی الجمله سواد شعورش روشن و دیدهٔ ادراکش باز باشد
از صفحهٔ روزگار خود نیز بسی ازین حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار ازین گونه
قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثهٔ حسد آدمی را بانواع معاصی وا میدارد و از
سیلاب گناهان خانهٔ دین و ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع نظر ازین که حسد آفت بوستان
ایمان و تیشهٔ نخل سرافرازی آن جهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسای این و آن زشت و
خوار و در میزان اعتبار عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند سیلاب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را
از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از حضیض
دنائت و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری بر آید و از جملهٔ کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات
و معدن جواهر محامد صفات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که الحسود لا یسود یعنی صاحب
حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه
پیوسته در چنگ محنت و غم اسیر و از خوردن غم و غصهٔ جانگاه همیشه در رنج اخیر است از جام مراد
حلق زهر ناکامی مینوشد و از مینای گردن فرازی مردم سرکهٔ ترش روئی میفروشد خانهٔ صد گونه
تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیالست و دل پر دردش صبح و شام در رفتار منجنیق
دلتنگی و ملال دست زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشتهٔ کار
هر کس را که محکم تابد شیرازهٔ جمعیت خاطرش از هم گسلد دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان مرغیست
بسته بال و درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسه از زهر غصه مالامال نهال خرسندیش
بصرصر فنون ناخرسندی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوهٔ گردون پلاس کدورت بر
گردن افگنده حسود بدبخت بمرض همیشه رنجور است و بمصیبت پیوسته در ماتم و شور هر حلقهٔ جمعیت
یاران با هم نزد وی اژدهائیست دلخراش و همدمی هر دو دوست با یکدیگر در نظرش مقراضی رشتهٔ
زندگانی بر در بیابان اندیشهای دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی دمساز است
و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بیان حضرت سید انس و
جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود و مراد

از این عبارت

عما فی ایدی الناس للمومنین عز فی دینه و الطمع الفقر الی حاضر مضمون آنکه رفع حوایج خود بمردمان
وطلب بر آوردن آن از ایشان نشان بیقدری و مورث بیحیائی و بیشرمی است و نا امیدی
از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مومن را در دینش مایه ارجمندیست و پایه سربلندی و طمع فقریست
حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند
مالدار باشند متحقق است برخلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و
خس یاری هر کس را با آتش استغنا سوخته هرچند که مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک
توانگران خواهند بود چنانچه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لیس الغنی کثرة
العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی به بسیاری مال نیست بی نیازی نفس و غنای طبع است
و بر طبق این مضمونست شعر حاتم طائی اذا اعزمت الیاس القیته الغنی اذا عرفته النفس الطمع
الفقر و در وصایای لقمان که بپسر خود را کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه
و افقرهم من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس عما فی ایدی الناس
والوثوق بوعد الله تخص معنی آنکه غنی ترین مردمان کسیست که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین
مردمان کسیست که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمانست مایوس گردی
و قطع نظر نمائی و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای
مذکور است یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن
اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش
از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان نگوی و اظهار و
طریق اظهار آن مپوی که نزد ایشان خوار و بیمقدار گردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و
نقد مدعای خود را از خزانه نامتناهی مسالت کن هر گاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب
خفت و سنگ شیشه عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال گشودن و دست طمع بر سفره نعمت نان
دراز نمودن چگونه خواهد بود بیت چه پیش خلق گشائی زبان بحرف طلب نه که موج ریختن آبروست
جنبش لب نه در وقت طلب کردن جنبیدن لبها بر شمع نکونامی دامن شمرد عاقل و از فواید حضرت

امام المتقین امیر المؤمنین علیه السلام است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضاً از جمله کلمات آنحضرتست ع
که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب علیه السلام فرمود که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات
صدق مشحون که هر حرفی از آن دیده دل را میل توتیای و هر کلمه اش گوش جان را یکتا دُرّ بی بهاییست
آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادانان که مذاق
شعور شان از مغز بپوست ساخته و دیده ادراک شان خواری از عزت نشناخته است می پندارند که
قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بآن افتخار میفرموده اند
باعث مذلت و خواری بلکه خوار بر انحصار در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن پرده
عزت میخوانند و از این جهت است تا اندک عسرتی روی داد و جامه و دستار او بکهنگی نهاد بی تامل
در بدر خانه این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند و گاه از گرسنگی عیال عالمی را
از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از ریشه بر میکنند لحظه این
دریده را طومار شکوه تنگدستی میسازند و زمانی از جگر کینی که بیان بلاس شکایت دوران بر گردن
می اندازند گاهی با زبان رشته دستار پاره پاره حرف بی سر و سامانی میگویند و گاهی بیان
سخن دریدگی کفش و موزه طریق شکستان اظهار سختی می پویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو
سه دیناری جمع کرده جامه و دستار نو میسازند و بهزار جر ثقیل کوه منت دونان را بر گرفته بر فرق
سربلندی خود مینوازند و منظور شان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است
غافل ازین که نهفتن این عیب موجب پیدایی صد عیب دیگر میگردد و گریز ازین خواری مستلزم
گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستاییست که بغیر از
یک پیراهن لباسی دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم بر خورد و از غایت حیا نخواست که
آنمرد نامحرم روی او ببیند دامن پیراهن خود بر گرفته روی خود را پوشید و ندانست که از آن حجاب
چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدر دانان گوهر اعتبار میباید که روی
دست طراران مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار
اندیشه احسان هر دو نیز افشانده قطره از آبروی خویش بدریا در یا گوهر نفروشند چنانچه مضمون صدق

مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تصدیق این معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه
هان علیه ماله یعنی آنکه کسیکه عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال و دینار را سهل میشمارد و
برای آن عرض و عرض خود را از دست نمیدهد بیت خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت
لیک .. آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن .. دیگر آنکه صفت خسیسهٔ طمع مخدوم را
خادم میسازد و آزاد را به بندگی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میگردد
که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه می نهند
و اگر طالع یاری کرده بار جامع خدمتی سرافراز گردند چون نور ظفر بر افتخار بر فلک میسایند
و مانند سگ نفس در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر بنسیم آن تک و پو غنچهٔ انقباض طبع
خواجه بروی شان خندد و میوهٔ مراد شان از شاخ کشیدن گردن طمع بحصول پیوندد و
سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز تصدیق این معنی میفرماید که لا تسترقک الطمع
وقد جعلک الله حرا یعنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع دنیا بندهٔ کسان مساز
و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که العبید ثلث عبد الرق و عبد الشهوه و عبد الطمع یعنی بندگان سه قسم اند
یکی بندهٔ رق که خرید و فروخت در و جاریست دویم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش
ساخته و طوق بندگی برگردن خودسری و اختیارش انداخته سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط
غلامی بکیسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الیأس
حر و الرجاء عبد گویند عارف هوشیاری دو کودک را در راهگذاری دید که هر یک نانی در دست داشت
بر نان یکی عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگر که عسل داشت خواست گفت
که سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بدهن او داد تا بدندان خود گرفت
و بدنبال او افتاد و او بهر جانبش که میکشید از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آنمرد آگاه متوجه
همراه خود گشته گفت اگر این کودک بکامهٔ خود میساخت و طمع بعسل آن دیگر نکردی سگ وی نگردیدی
زنان بخورش بترش روئی زنانه بسیار شکر بتلخی ممنون شدن نمی ارزد و گاه هست که اطاعت دونان
برداری ظلمه و طوع غیب روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح

بر و انداز ند و در گرفتن دامان مقصود سررشتهٔ آشنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای
حکام و سلاطین مخالف حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بشنومی طمع از تبعه و جان
فشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی صلی الله علیه و آله از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست
و از ظالمان کج نهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی
صلوات الله علیه و آله نشست از انجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که محصل معنی
آن اینست که آواره بیابان کفر و ضلال هرون الرشید بدسگال وقتی که دامان پاک خراسان را
بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده ویرا طلبید آن
لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری برهنه نزد وی نهاده و خادمی بر پا استاده است
هرون متوجه وی شده گفت کیف طاعتک یا امیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو
مرا تا چه مرتبه و تا چه غایتست حمید گفت در مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر پیش
افکنده ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون باز کس
فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال از و کرد حمید گفت اطاعت و بندگی
من نسبت بتو در مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا میسازم
هرون تبسم کرده او را مرخص نمود و همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد
چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده نمود حمید
گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو این غایتست که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از
دین و ایمان نیز گذرم هرون پلید چون این سخن از وی شنید گلهای خنده و سرور از دمن
طبع آن ناپاک مغرور شکفته گشته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم برسان
آن سررشته ناپاکی آن تیغ را بدست بیباکی گرفته با خادم روان شد تا بدر خانه رسیدند
خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دید در میان خانه و بر اطراف آن خانهای دیگر که درهای
آن بسته بود خادم در یکی را گشود بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند
گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میان سال و بعضی جوان خادم گفت حکم امیر المؤمنین یعنی هرون لعین است

که این جماعت را بقتل رسانی پس یک یک را از آن خانه بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد مجموع
آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگوهر آبحیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بی دریغ
بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای آن قوم
بیگناه را در آنچاه انداخت پس در خانه دیگر را گشوده همچنان بیست نفر دیگر از نسل پاک علی و فاطمه
مقید در آنخانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی پس یک یک را نیز
یکان یکان از آنخانه بیرون میکشید و آن شقی بی مروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس
ستم درهم میبرید و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیم را گشود و آنجا نیز بدستور بیست نفر
از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند ذوات گیسوان افتاده و بندها بر پای ایشان نهاده
خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرد یک یک را بر می آورد و حمید لعین نخل حیات شان را از پای در می
آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک نوشیدند حمید گوید چون نوبت به بیستمی رسید او شیخی
بود معمر خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای مشئوم چه عذرخواهی داشت در روز قیامت
چون نزد جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آئی و حال آنکه آن شصت نفر از اولاد او را
بقتل آوردی که نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد
خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم
الی حاصل امتثال فرمان هرون الرشید بدین غایت و ارتکاب عملی باین شناعت یا بطمع مال و جاه
دنیائی یا بانضمام طمع بود که چون آنخدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب هرون ملعون محفوظ
و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ و اگر هم در خصوص این عمل منظور جایزه نبود و ارتکاب آن
برای طمع ننموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر حرز در زمانی او لا اختیار ملازمت
جبابره و مراغبه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری بمنصب عالیه و انعامات
متعالیه رسند و بنابر آن بکلی همت برین میگمارند که وقت و بیوقت در دیار رها باشند و لحظه از
نظر غائب نگردند تحمل امور شاقه و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب حضرت
و شایسته هرگونه خدمت شوند و آنرا که مرتبه چنین منشاء ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل

شفقت نفرسید بیکناه باشند میکرده پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و
باین صفت زشت خلاصی از چنک معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام فرموده اند که کیف یملک الورع من یملکه الطمع یعنی آنکه چکونه مالک تواند
شد ورع و پرهیزکاری را کسیکه طمع مالک او شده و وی را مسخر خود کرده است طهرنا الله تعالی و سایر المومنین
من ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد و اله ذوی المناقب والفضایل دیکر آنکه این صفت بد همه چیز که هر
به غنیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بآن قویست از
کف به تصرف انکس میبر باید و روندکان طریق استقامت را براههای دور و دراز و خیالات
باطله که بدبار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت
مستنبط و مشاهده میکردد که برای انکشت عسلی دو کاسه زهر هلاهل بلا مینوشند و بطمع جامه لباس
صد ننک رسوائی میپوشند و بطمع از لبی سراب وعده دروغی عمری در بادیه انتظار سرکشته
میباشند و در تحصیل مرهمی سالها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی دستاری میبازند
و جهت نعلی کفشی پاره میسازند هر جا دو کس باهم رازی میکویند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد
کردن طمع را میکشند و هر سخنی که در ان حرف نفعی بود هر چند محال بود بی تامل باور کنند از اشعب طماع
که با تصفت خجسته در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو درچه پایه و حرص تو تا چه غایت است کفت
هرکاه از خانه کسی دودی بر می آید من نانی چند مهیا میکنم که شاید از ان مطبوخ جهت من حصه فرستند
و اکر در عزائی باهم دو کس مشورتی کنند جزم میکنم که میت برای من وصیتی کرده و پیوسته دامن
کشوده دارم که اکر کسی از بامی چیزی را بجائی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامن افتد
چون از بازار مسکران میکذرم سفارش میکنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف بزرکتر کردد بامید
آنکه اکر روزی طعامی در انجا کنند و نزد من آورند بیشتر کیرد مجملا امثال این اعمال و افعال ابلهانه و
اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میکردد و بعضی از اکابر درین مقام تمثیلی پس تمام
ذکر نموده که وقتی صیادی مرغی که آنرا بفارسی چکاوک کویند صید کرده مرغ از صیاد خود
پرسید که مرا چه خواهی کرد کفت ترا ذبح کرده کوشت ترا خورم کفت کوشت من آنقدر نیست که ترا

بر کو

سیر کند ولیکن مرا سه خصلت است که ترا یاد دهم و آن ترا بیش از خوردن من بکار می آید یکی از آن
سخن اکنون میگویم که در دست تو ام دویم را وقتی گویم که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و
سیم چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تعلبن علی ما فاتک
یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا بران دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرد چون بر
شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا بقله کوه پرید
گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آئینه از حوصله من دو دانه گوهر بر می آوردی که
هر یک بوزن بیست مثقالست صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز
افسوس و پشیمان نمود لب حسرت بدندان گزیدن گرفت گفت خصلت سیم را بگو گفت چگویم که دو
سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم بر آنچه از تو فوت شد افسوس مخور
و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نگوئی که جثه من از گوشت و خون و
پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر کدام بیست مثقال باشد
میتواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعیست که در وقت طمع دیده بصیرت شان
از ادراک حق کور و از غلظت دود آن صفت نامحمود چراغ عقل و شعور شان بی نور میگردد
چنانکه جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده اند که اکثر مصارع العقول
تحت بروق المطامع حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن از پا در می آیند و بر خاک هلاک می افتند
بیشتر در زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جانستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی
آنقدر تباه و از هیچ غبار آئینه وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد
و عیوب مذکوره صفت طمع و سوال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را بر چیدن دامان نام و ننگ
از رجس آن فرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسدی که بسر انگشت قلم صدق رقم اشارت
بآنها شد حریفان طامع را اغلب اوقات دامان امید از نقد مدعا خالی و دستگان یاری
حلق را مضمون این بیت پیوسته حالی میباشد بیت حاصل نصیب مزرع امید ما نشد هر چند
ریختیم بخاک آبروی خویش مصداق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمة الله علیه در کافی

از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس
درس بود و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت درین عسرت و پریشانی
که ترا روی داده امیدواری بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین است
بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمی آورد و مطلوب تو از و حاصل نمی شود گفتم تو چه میدانی
گفت بدرستیکه حضرت اباعبد الله علیه السلام برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب سماوی
خوانده ام که الله تبارک و تعالی میفرماید و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی
لاقطعن امل مومل غیری بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی
ولابعدنه من وصلی چون کلام مذکور طویل است جهت رعایت اختصار عنان کمیت قلم را از وادی
تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود
و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کس را که بغیر من
امیدوار باشد بنا امیدی و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود
دور میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد
یعنی حاجت خود را از در دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و در کرم و
حاجت گزاری من باز است برای کسیکه مرا خواند پس کیست آنکسیکه برای رفع نوایب خود امید بمن
داشته که من رفع آن نکرده و قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری
و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حفظ
کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیره عقبای ایشان
باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانیکه ملول و مانده نمیشوند از
تسبیح من یعنی فرشتگان فرمان دادم ایشان را که به بندند درهای وسایل میان من و بندگان
من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند کسیکه او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که
هیچکس جز من کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته
بغیر من امید میدارد عطا کردم او را بجود و بخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود یعنی بی طلب نعمتی

بود دادم

بوی دادم بعد از ان باز گرفتم از من سوال نموده که آنرا دیگر باره بوی دهم و از غیر من سوال
کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سوال عطا میکنم و بعد از آن که سوال کرده شوم سایل خود را
اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت
بدست من آیا نیست اینکه من محل آمال بندگانم یعنی من عطای امیدهای ایشان در دست منست
پس که قطع آنها میکند غیر من یعنی قطع امیدهائی که از مردم دارند و روا نمیگردد از جانب منست
پس نمیترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشانرا امیدکرده ام پس آسمانها و اهل
زمینها همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از ان هریک از ایشانرا عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو
کردند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس
بد احوال آنکسانیکه از رحمت من نا امیدند و بد احوال آنکسیکه عصیان کرده و از من اندیشه ننمود
الحدیث نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از انها بر هر ذی شعور
که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای زمان از قدم تجربه و امتحان
پیموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وعدهای خلق جز در خاک فراموشی پاشیدن
و نخل تمنا را از دم سردی گرمیهای ظاهری لئیمان کریم نما جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن
حاصلی نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید این و آنرا بگزلک توکل و یقین از صفحه خاطر
حک سازد و رشته آشنائی میر و وزیر بقوت رسیدن گسسته خود را بگلشن جانفزای و من یتوکل
علی الله فهو حسبه اندازد و مراد خود از دری جوید که چشم فتح قفل بستگی همه ایران در بار است
و دریوزه مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از و مطلب کونین در کنار دردمندی
از گزند فاقه ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از پای دل برکند و بینوائی بدست دعا
عرضه پریشانی بلند نسازد که گنج اجابتش دست در کیسه حاجت گزاری نکند مور ضعیف را بروزی
رسانیدنش پشت امید قویست و عنکبوت ناتوان بکمند صنعه بروزیش کرم بالا دوی کرم بید دست و
پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشه لاغر را دلو نیش از چاه سیاه ابدان خلایق لبریز
بر آورده آورده اند وقتی فرمانفرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام درکنار

دریایی نشسته بود مورچه دید که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا میرود تا بکنار دریا رسید ناگاه
کشفی دید که سر از آب برآورده دهان خود گشود آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر بآب فرو برد
تا زمانی طویل بر آن برآمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از
مدت زمانی آن کشف از آب برآمد و دهان گشود آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود
حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا
سنگ مجوفی است و در جوف آن کرمی است نابینا و خدای تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده و
توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه گندم
برگرفته بسوی او میبرم و این کشف را مسخر من گردانیده که مرا در کام خود جای داده بی گزند آب
بآن سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته من از دهان او بر می آیم و بجوف آن سنگ
میروم و چون روزی او را بوی رسانیدم دیگر باره بدهان کشف می آیم و او مرا بکنار میرساند
حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف
هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقی من رزقک لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین
حاصل معنی آنکه ای آنکسیکه فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی بمن
میرسانی فراموش مکن بندگان مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وقتی بشعبی از کوههای
مدینه رفتند راوی گوید من نیز در خدمت آنحضرت بودم آنحضرت داخل وادی شدند و بعد از آن
بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم
میزند آنسرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید اللهم انت العدل الذی
لا تجور حجبت عنی البصر و قد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا
چشم از دیدن عاریست و گرسنه شدم مرا طعمه ده درینوقت ملخی متوجه وی شده بدهان او رفت
بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت فرمودند میدانی که چه میگوید گفت نه فرمود
میگوید من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی کسیکه توکل بر خدا کرده کار خود را باو [illegible]

او کفایت [illegible]

او کفایت وی کرده کارش را ساخت و کسیکه یاد حضرت او نموده او نیز آنکس را فراموش نکرده بتدارک
احوالش پرداخت پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم همین مضمون او را فرمودند که بیت
آنکس که من بعد برای روزی دلگیر باشد روزی بجوید صاحب خود را زیاد از آن که وی روزی خود را
بجوید و نیز از جمله غرایب آثار رزاقیت آلهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی میتواند شد
خلقت مرغ سقاست و آن مرغی قوی بزرگ جثه است چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم او پرده
مانند مشکی مجوف کردیده و از بجهت آن مرغ را سقا میگویند که بمرغان ضعیفی که در بیابانهای بی آب میباشند
آب میرساند و کیفیت مانرا بدینوجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی شانه آن
پردهای شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میروند آن مرغان
ضعیف ایشانرا میشناسند و چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند ایشان نیز چون آن
مرغان را می بینند بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین منهاده منقار میکشایند و آن مرغان
فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیر آب میگردند و پیوسته کار ایشان همینست
فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق داور رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت
نعمته هر کرا جان داده نان داده و هر آفریده را که رخنهٔ دهن کشاده لقمه در خور آن منهاده است
بیت جان بی نان بکس نداد خدای ∴ زانکه از نان نماند پا بر جای ∴ تو ز آنجا که لطف یزدانیست
کرد نان بدست تو جانیست ∴ وین کرد سخت دار و نان میخور ∴ چون کرو رفت قوت جان مخور ∴
روزی تو اگر چنین باشد ∴ اسب کسب تو زیر زین باشد ∴ یا ترا ز دادور دلشتاب ∴ یا ورا
نزد تو و تو در خواب ∴ کار روزی چو روز دان بدرست ∴ که ره آورد روز روزی تست ∴
قال الله تبارک و تعالی فی سوره هود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه
نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور
و آگاهی و مصدقان وعدهٔ آلهی را اگر حرز حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتصام
بران زده خود را از جا مسازد فکرهای عمیق تلاش رها نماید همین آیه ایشانرا کافی و مرض اندیشه رزق
پیش از آن کفته و کلهای اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان بی نوا کلان از ریاض کتاب

سخن زیاده ازان شگفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام را با رشته طول
کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد از الجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی
در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده است که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک
او یعیینی رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد ازان از نطفه
خلق و پیدا کردم پس در ان عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گرده نانی که آنرا بسوی تو رانده در وقتش
بتو رسانم و در وصایای سید المرسلین صلعم که ابوذر غفاری را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان
ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم
از روزی خود بگریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آیینه دریابد او را روزی او چنانکه دریابد او را مرگ و گفته اند
وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا و آله و علیه السلام گفت الهی رزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا
آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب المنن روزی رسان
دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت او نمیکنم
بیت نمیدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن ❊ خدا ما نکو میداند آیین خدائی را ❊ طرفه تر آنکه
آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان و با اینهمه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای آب و نان پیوسته
در تفرقه و اضطراب و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده هیچ
صبح و شامی نبوده که زلال نوال از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نگردیده روز و شب
دل بیقرارش برای معاش گزار خاک کدورت بر سر می باشد بیت دایم رسیده روزیت از مطبخ
کریم ❊ روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری ❊ چه شبیه است احوال آدمی باحوال آن جانوری که
نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرما بی صبر است و هر روز گیاه هفت صحرا را
میچرد و آب هفت دریا را می آشامد و هر شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی مفسرین در تفسیر
آیه کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را در بی
صبری و اندیشه روزی تشبیه بآن جانور کرده است و بعضی دیگر بعد ازانکه اذا مسه الشر جزوعا و اذا
مسه الخیر منوعا است گفته اند تفسیر هلوع چنانکه در مجلس مذمت بخل انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد

مجملاً رایتهٔ روزی گستران در کارخانهٔ احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و مابی حوصلگان را
دل در ربودهٔ اندیشهٔ آن که نان و جان و شیرین را طعمهٔ غصهٔ آن ساختن عبث و بی‌حاصل است لیکن
مصلحت الهی هرکس را شایستهٔ قدری از آن شناخته و دست حکمت بالغه‌اش در خور هر دهانی لقمه
ساخته پس اگر احدی را وظیفهٔ روزی نه باندازهٔ خواهش نفس باشد و معاش بتنگی گذرد چون سررشتهٔ این
در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عز شانه میباید بآن خرسند و راضی گشته از دل و زبانش جز
حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از جبین جبین خط بطلان نکشد الم تنگدلی را سرمایهٔ محنت
تنگدستی نگرداند و بستگی کار خود را انگشت زده روی گذرانده در هر امری از امور دامن توکل را
از دست ندهد و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نهد بدانکه مراد از توکل
آن نیست که آدمی از جستجوی رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری پیچد و در کنج آسایش
روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی بیکجان نشیند چه این شیوه در آئین شرع ناپسند و مذموم است
و صاحب این صفت از نیل مقصد نا امید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مذکور است
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که سه کسند که دعای ایشان مردود میگردد و بدرجهٔ اجابت
نمیرسد یکی مردی که خدا تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا در غیر مصرف صرف کرده
باشد و بعد از آن گوید یا رب الارباب ارزقنی یعنی خداوندا روزی مرا ده پس گفته شود در جواب او
گفته شود الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو نداده ام سیوم مردی که در
خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده در جواب او گفته شود که الم اجعل لک السبیل الی
طلب الرزق یعنی راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است
و در کتاب معیشت کافی از علی ابن عبد العزیز منقول است روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام احوال عمر بن محمد مسلم را از من پرسیدند گفتم فدایت گردم رو بعبادت
آورده ترک تجارت کرده است فرمودند ویحه اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له یعنی وای براو آیا ندانسته است
که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیشود بدرستیکه قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم وقتیکه کریمهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانهها یا دکانهای

خود بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد کفینا یعنی
خدا تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را التعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این
خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید پس کس بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشت
گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون تکفل روزی ما شده بنا بر آن
رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب الله علیکم
با الطلب بعد رستیکه کسیکه این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او
مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمایید و القدم جستجو طریق کسب معاش بجا آیید پس آدمی را در قصد کسب
معاش فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل شانه راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده
قوت چشم را بنور شعور بران راهها دلالت فرموده و از الجمله زراعت و دهقانیت که آب
مزرع مکنت و بی نیازیست و تخم خوشه عزت و سرفرازی ازین زمین سختی ایام را تخم است و حاصل
برگ معیشت را التخم داس خارزار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حواس یاران
کشت زار امید و از ابیست و سرچشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عز و اقبالست و دستان
صحرای وسعت احوال مقدر قناعت و زرایست و آبیاری بوستان فیروزی در کتاب معیشت کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعت است و هم در ان کتاب از
همانجناب ماثور است که در حق زارعان فرموده که وهم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم
منزلة و یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان
نیک ثروت بحسب قدر و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند ایشان صاحبان
برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که پدرم گفت خیر الاعمال الحرث
تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل منه شیء استغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه شیء لعنه
و یاکل منه البهایم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است بجهت آنکه زراعت میکنی
و نیک و بد از ان میخورند آنچه نیکان از ان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند
ایشان را لعنت میکنند و هرچه چهارپایان و پرندگان از ان میخورند شفیع میشوند و نیز در کافی از علی بن

ثمار دولت

حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم حضرت ابو الحسن علیه السلام را که کار
میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته
بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدایتو گردم ملازمان و چاکران یا عمله و فعله اینکار
کجا اند که بشما خود مرتکب اینکار و متحمل این آزار میشوند فرمود یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی
فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسیکه از من و پدر من بهتر بود
گفتم کیست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدران
من علیهم السلام و امیر المومنین علیه السلام بدست خود اینکار میکردند و اینکار های انبیا و مر
سلین است و از اعمال اوصیا و صالحین است و هم در کتاب مذکور از ابی عبد الله علیه السلام
ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المومنین علیه السلام بیل میزد و زمین را
کو میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم خرما را بدهان مبارک میمکید و غرس مینمود و همان ساعت
سبز گشته از خاک بر میرست و امیر المومنین علیه السلام هزار بنده از مال خود بکسب و رنج دست
خود آزاد کرده و در همان کتاب از ابی عمرو الله شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام
دیدم که بیلی در دست داشت و ازار درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار وی بود
کار میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدایتو گردم بیل را بمن ده تا ترا کفایت
کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشت
یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در وجه طلب معاش و ازین
قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن
معاش و معاد خلایقند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ما تواتر است و کشت زار انجمیل
میمنت آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و گریبان
طبعش از چنگ صفات خبیثه طمع و گدایی خلاص میتواند شد بیت درین دو روز که از عمر باقی
مانده است ؛ بدار ملک قناعت اگر مقام کنی ؛ یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه ؛ یکی امیر و یکی را
وزیر نام کنی ؛ بنان خشک حلالی که زان شود حاصل ؛ قناعت از شکرین لقمه حرام کنی هزار

مرتبه بهتر که بیش هیچ خوبی نه نهی سینه و دوست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طریق تحصیل معیشت
تجارتست که سرمایه خرید متاع ارجمندیست و توشه سفر طلب سربلندی سند رقماش بی نیازیست
و کیسه خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبی است راهوار و در عبور از قلزم خونخوار
حوادث روزگار سفینه محکم و استوار در باران نوائب دهر خیمه ایست از سقر دور و در از سر
طناب و از تندباد مکاره شهر حجره ایست گشاده روی بیابانش فتح الباب مرحله پیمایان
راه کسب معیشت راه رگی وه و محلی قصر جهان نما نیست چهار ستون قوایم ارکانش اساس وراه
نوردان وادی سیاحت راهر دامن صحرائی از گلهای تجربه بوستان سرائیست خانه زینش
کرباس چه گلهای اعتبار که این گروه از دشت و کوه و پست و بلند اوضاع روزگار میتوانند
چید و چه گوهرهای تجربه که این طایفه با سر انگشت بصیرت برشته عمر میتوانند کشید تجار را نیکو
جوهرشناس که بجز بیدا امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازند ورو سفیدان
استغراقه صاحب دیده که بخاکستر شام و غربت آئینه حرمت خود را از زنگ منت دونان می پردازند
چنانکه در کافی از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که تعرضوا التجارة
فانها غنی لکم عما فی ایدی الناس ماحصل معنی آنکه تجارت کنید بدرستیکه تجارت بی نیازیست
شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام
روایت نموده که فرموده اند من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن
کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه عیالمند باشد فرمودند اگرچه عیالمند باشد بدرستیکه نه
عشر رزق یعنی از ده حصه نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت
ابوعبدالله علیه السلام هفتصد دینار بمن داده فرمود یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک ما بی شره
ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوایده ملخص معنی آنکه ای عذافر باین هفتصد دینار متاع
خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من برین امر حریص نیستم یعنی داعی برای این تجارت
مرا نه حرص و دوستی مال است ولیکن دوست میدارم که خدایتعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب
فضل و احسان اویم عذافر گفت که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف با آنحضرت

کفتم

گفتم که فدایتو گردم خدا تعالی از آن مال صد دینار روزی کرده است فرمود که انفقها فی راس مالی
یعنی آنرا داخل سرمایه من کن وهم درکافی از اسباط بن سالم منقولست و این که حاصل مضمون
آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند
گفتم با صلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاریست لیکن ترک تجارت کرده است
آنحضرت سه مرتبه فرمود که عمل شیطان یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطانست و وسوسه
آن لعین باعث و منشا آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله که متاع قافله که از
شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و دران نفعی یافت که قرض خود را ادا نموده و در میان
اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت و نیکو و مستحسن نمیبود جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله که در هر امری از امور عالمیان راه دستور است ارتکاب آن نفرمودی
تتمه حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الی آخره الآیة
و حدیث آنکه یقول القصاص ان القوم لم تکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة
فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة و لم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است و خدا تعالی
دران وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گزارش بندگی حضرت ملک علام
مشغول نمیسازد ایشانرا خرید و فروخت از ذکر خدا تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند
که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدا تعالی درین آیه ذکر ایشان کرده
تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل کرده اند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشدند
دروغ گفته اند تجارت میکرده اند لیکن وا نمیگذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز
میشد سودا و معاملات را انداخته بگزارش بندگی می پرداخته اند و چنین کس افضلست از کسیکه
نماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد الحاصل شغل تجارت کار دینی و دولی است و برکت و میمنت
آن بغایت واضح و جلی ولیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را
آنقدر عنان ندهند که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات شتا نزا
اندازد و بتقاضای حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی

ارباب جاه و ثروت است دور گشته بپایان مرگ املهای دور و دراز شان سازد چه مال دنیوی پر
شور و شر چنانکه سابقا گزارش یافته مانند آب شور است که هرچند بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد
و شوق طلب آن آدمی را در رگ و پی چون آتش در نی است چندانکه شعله آن بالا میگیرد اطفای آن
مشکلتر صورت می پذیرد دمبدم هست خودداری محال آنرا که فکر زر کند پا نمیگیرد دگر خاری که
سیل از بن کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق حجره بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و
دینار نه بجای صدقه زکوة نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند و از شروط و آداب عزه نخوردن را
مرعی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را سفر حجاز و یثرب نمیدانند و گزاردن حج و عمره را
بمروت وصی و وارث حواله میکنند برای روز مرگ زادی جز تهیدستی نمی اندوزند و جهت شبستان
لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نمیسوزند از دهشتها جز فریب خلقان از دست نیاید و از خورشها
غیر سوگند و روغنشان گوارا نمیاید دیده امید فقرا جز عرق جبین شان در تلاش دینار زیر شی ندیده
و گوش گدایان جز ناسخن وا دلی از زبان شان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعام شان
بهر راه رود نگاه همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خویش بینند باد کاه
سر نگونی در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته
و این اخلاق زشت جبلی نتیجه سهل انگاری و ارخای عنانیست که از روز اول با نفس عمل کرده اند
پس سالک این طریق میباید پیش از انکه توسن نفس کجرو عنان اختیار از دست ستاند بلگام فکر
موت و اندیشه بازخواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص مال
بشاهراه توسط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل
اول این باب مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه با دو انگشت خامه سخن پیشه برفع استتار
و اختفا از عارض شاهدان امید عا کشیده است که اگر احدی را خار خار گلچینی فواید این تحقیق در خاطر
بدید آید گو با قدم نظر تامل بدان روضه جانفزای پر لاله و گل دامن شوق در کف عبور نماید دیگر
از جمله طریق کسب معاش که آدمی را از ذل طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدیهیم خودسری و بی نیازی
سرفراز ساخته بر سریر آسایش کونین می نشاند حرفه و پیشه وریست که استاد صنعت خودساز لیست

دغلهوزنکان

وخلیفه دکان رنگ ازدل پردازی نقشبند کارخانه وسعت است ومخمل باف چار بالش خواب
راحت خیاط جامه عافیت دوجهانی است وعلاقه بند دستار سرافکندگی وپریشانی نداف پنبه ملایمت
وهمواریست وشعرباف حریر نامرادی وکم آزاری جوهری لعلهای دستهاست وصیرفی شناسائی
دین ودنیا حداد آهن بختی دورنست ونجار درسرای امن وامان سپرساز امنیت درویشی است وکمانگر
خمیدگی سر درپیشی زره ساز دیدهای بجواست وتیرگر ناوک دعای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشی است و
روشنگر آئینه دلخوشی رسن تاب رشته درازیست وخیمه دوز سرادق فیروزی شکرریز مزه پنهانیست
وگلاب گیر عرق پریشانی شیرازه بند اوراق برگ ونواست ورنگریز سرخ روئی دنیا وعقبا مباشران
حرف وصناعت وعرق ریزان کرخانه کسب ریاضت بحکم حدیث نبوی که ان الله یحب المومن
المحترف دوستان خدا میباشند پدیگان حضرت آله اند چه این قوم پاک درون وچرکین قبا واین
طایفه بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش جهانسوز احتیاج خود را فرو می نشانند و
بعرق صحت آنکه دست خود را از مرض جانکاه طمع وسوال میرهانند ودرکتاب معیشت کافی
از حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز وجل
بحضرت داود وحی فرمود که انک لنعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا
یعنی بدرستیکه تو نیکو بنده اگر این صفت درتو نبود که از بیت المال میخوری وبدست خود عمل و کسبی
نمیکنی پس حضرت داود چهل صباح گریست خدای عز وجل وحی نمود باهن که نرم شو برای بنده
من داود پس خدا تعالی آهن را برای او نرم کرد وآنحضرت سیصد وشصت زره ساخته
بصد وشصت هزار درهم فروخت واز بیت المال مستغنی گردیده ودر مجموعه ورام مذکورست که
انصاری را فقر واحتیاج روی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله معروض
داشت آنجناب فرمودند که آنچه درخانه تست از اساس البیت وغیره بیار وچیزی از آن را حقیر
شماروی نمد زین وقدحی آورد آنحضرت فرمودند اینهارا که میخرد مردی گفت من این هر دو را
بیکدرهم میخرم آنحضرت فرمود که زیاد میکند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمود از تست یعنی
برادر وقیمت بده پس آن برگزیده حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که یکی ازین دو درهم

طعامی برای عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس آمرد تبری خریده نزد آنسرور آورد
فرمودند دسته ای برای این تبر بزد که هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت دسته را گرفته بدست مبارک
خود آنرا نصب فرمودند و گفتند برو و هیزم بکن و هیچ خاری و تر و خشکی را سهل مشمار یعنی هرچه
بیابی جمع کن و چیزی وا مگذار پس آمرد پانزده شب و روز آن کار کرده بخدمت حضرت مصطفوی
و آن رهنمای دین و دنیا صلی الله علیه و آله آمد حالش بخوشی کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی
از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند که هذا خیر من ان تجی یوم القیمة و فی وجهک نکتة
کدوح الصدقة حاصل معنی آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از انست که روز قیام
بعرصه محشر آئی و در رویت اثر ذلت صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است
که حاصل مضمون آن اینست که هرکه از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف
و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود ع بکفش دوزی گذشت فرمودند اعمل و تاکل
فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار بکن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد
کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند و مشهور است که
حضرت سلیمان نبی که جمله ممالک روی زمین چون خانه نگین در زیر نگین وی بود و ماهیچه رایت
قدرش با مهر و ماه همچشمی مینمود و سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و
زبان دعوی گردن کشان روزگار از صرصر آوازه رفعتش سر بگریبان خموشی دزدیده بود با آنهمه
حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل صنعتگری
و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند
و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند بازندگی و حیله وری را رشد و کار روائی نام نکنند
و نخل راستی خود را بصرصر دروغ و باد پیمائی از پا نیفکنند عیوب کالای خود را در پرده ستودن
بجا پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه صمد ودود
احوال هر نیک و بد جل شانه در کلام مجید خود چندین جا اینطایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی
و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله در سوره هود حکایت حضرت شعیب ع کرده که یا قوم خود

گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف
علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدای تعالی را نیست شما را آلهی و مستحق عبادتی
جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست به پیمائید و درست بسنجید بدرستیکه آن
شما را داعی باشد بخیانت بلکه ستم و توانگر گردانند و بدرستیکه من می بینم شما را با توانگری و نعمت
یعنی درمانده و محتاج نیستید و بدرستیکه من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی
از عذاب آن روز که شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام
فرموده که یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض
مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بالعدل و سویت یعنی درست به پیمائید و درست بکشید
و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتیکه فساد کنندگان باشید گفته اند
که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از ان اصلاح
باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و الله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است عز من قائل و اقیموا الوزن
بالقسط و لا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده که و اوفوا الکیل و زنوا بالقسطاس
المستقیم و در سوره مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه اخیره بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که چون
پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند یعنی میسنجند برای مردمان
یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل نام وادیست در جهنم که اگر کوهها را دران
وادی می اندازند هر آینه از گرمی آن میگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این
کار زشت را ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب میزان
عدل و داد یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله میان ایشان این آمد و برای ایشان خواند
و بعد ازان فرمود خمس بخمس یعنی پنج خصلت قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله خمس
بخمس چه معنی دارد فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله
الا فشی فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشی فیهم الموت و لا طففوا الکیل الا منع النبات

واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم المطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر اینکه خدای تعالی
دشمن بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی
شایع شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در میان
ایشان منتشر شود و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات محروم و ممنوع شوند و
ببلای قحط مبتلا گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز
داشته شود و در کافی از حضرت بهترین عالم صلعم منقولست که من باع و اشتری فلیحفظ خمس خصال
والا فلا یشترین ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان العیب والحمد اذا باع والذم اذا اشتری
ملخص معنی آنکه کسیکه خرید و فروخت نماید پس میباید که پنج خصلت را مرعی دارد و پیرامون آنها نگردد
والا زنهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب خود پنهان کردن و در وقت فروختن
متاع را ذم نمودن و در همان کتاب از زیبنده سریر احتساب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت شده آنچه محصل مضمون آن اینست که آنحضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه بازار ببازار
میگشت و دره که آنرا سبیبه مینامیدند و دو سر داشت بر دوش میگذاشت و بر اهل هر بازاری
می ایستادند و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را می
شنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه آنحضرت میساختند پس آن
رونق بازار دین داری و روائی ده متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات از روی اشفاق
و رافت بر چهره گران خوابان بستر غفلت و راحت میفشاند و جواهر این سخنان با سرانگشت
زبان وحی ترجمان در نگین دان خاطر مستمعان می نشاند که قدموا الاستخارة وتبرکوا بالسهولة
واقتربوا من المتبایعین وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا الکذب وتجافوا عن الظلم
وانصفوا المظلومین ولا تقربوا الربا واوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا
تعثوا فی الارض مفسدین خلاصهٔ مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی
طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجارة بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا این خواهد
بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت

کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری نمودن و بزرگی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید
بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید
با مظلومان و نزدیک مگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخره چنانکه در سوره هود مذکورست
و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را
بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشی جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن
و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید مرا همسایه بود بیمار رشد بعیادت او رفتم در حالت
نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالست که ترا مینماید گفت
نه چنین است بلکه واقعیست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید
میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکورست که مرشد طریق راستی و امانت و استاد
پیشه تقوی و امانت امیر المومنین علی علیه السلام بخیاطی خطاب نمود و جامهٔ آگاهی بر اندام
خاطرش بسوزن این سخنان دوختن خیاطت فرمود که یا خیاط الخیاط اکل صلب الخیوط و دق الدرور
قارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخاین و علیه قمیص
ورداء مما خاط و خان فیه واحذر و السقطات فان صاحب الثوب احق بها الی آخره
حاصل معنی آنکه رشته‌ها را محکم و پرتاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک بهم
فرو بر که بدرستیکه من شنیدم از پیغمبر صلعم که میگفت حشر کرده میشود یعنی روز قیامت خیاط خیانت
کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و دران خیانت نموده است تا باعث
فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارهائی که در بریدن می افتد که صاحب جامه بآنها
سزاوارتر است و در کافی از سرور عالمیان صلعم منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده
فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانسته اینکه بدرستیکه
نیست از مسلمانان کسیکه با مسلمانان غش ورزد و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم
منقولست که گفت که من صابری که فتی از جامهای نازک میفروختم در سایه و جائی تاریک
حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش و الغش

لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملاً اخبار و آثار در مدح راستی و دیانت
و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر دایر و مبسوط این سخن در چهار بازار کتب
اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است
که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خبیثه زبان زد نزدیک و
دور میگردند چه سودا و معامله محک و عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان باین
ناراستی باعث نفرت خلق از ایشانست و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود
و درینوقت راه دخل و نفع شان روز بروز مسدود میشود و مال دنیائی که برای افزودن آن
از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی
موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سراست و جمعی نادانان بهوس و آرزوی
گندم نمای جوفروش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترفه احوال میگردد
و نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و یکی داس سبزه برکت است مالی که بخیانت اندوخته
گردد همه بخیانت از دست میرود و هرچه باد آورد بادش باز برد گویند شخصی جامه دزدیده به بازار
برده بدلال داد که بفروشد اتفاقاً جامه را از دلال دزد دیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند
که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم در کافی مذکور است که مردی که پیشه او آرد
فروشی بود بمجلس سامی حضرت اباعبدالله علیه السلام شرف دخول یافت آنجناب فرمودند
که ایاک و الغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه
احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستیکه کسیکه خیانت کند خیانت کرده میشود در اهلش کریمه انما
بغیکم علی انفسکم موید این مقال و حدیث کما تدین تدان مقوی این کلام است بیت اگر سنگی
کمی داری ترازو را فلاخن کن :: که اینجا محتسب پیوسته در بازار میگردد :: پس اصناف تجار
و محترفه را در طلب سودا راهی بهتر از راستی و امانت نیست اما امانت کیمیای اقبال و سعادتست
و سرچشمهٔ افزونی و زیادت پایهٔ علو درجاتست و بهار منور برکات مشکوة مصباح رجاست
و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان بجای این صفت خجسته که هر مراد دو گیتی جسته اند

و هوشمندان

و هوشمندان در چشمهٔ این شیوهٔ حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سوداهای بیشمار که دیده
وران بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه‌های مقصود که خشک لبان
بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده آورده اند که وقتی در خزانهٔ یکی از پادشاهان سلف
خوشهٔ گندمی دیدند که هزار دانه داشت و چون از حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی
زمین زراعتی به بیع گرفته بود خواست تخم کند گنجی پیدا شد مالک آورا اعلام نموده گفت
این گنج از آن تست چه من از تو جز زمینی نخریده ام او گفت من زمین را با هر چه دران بود
فروخته ام و اکنون این مال تست و مرا دران حقی نیست پس آن دو مرد شیر صفت و آن دو
پلنگ کوهسار علو همت دران باب نزاع کرده نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را
از قبول آن مال معلوم کرد و گفتگوی ایشان را بمیزان عقل سنجید سر همت هیچیک را بتصرف آن مال
نتوانست فرود آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن مال را بایشان
سپارند حضرت واهب ذو المنن ببرکت راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه
هزار دانه گندم بود و از غایت تعجب نزد پادشاهان می بردند و ایشان بجز انها میسپردند بیدار دلان
با خبر بدیدهٔ خرم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از گنجکاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی
مینموده اند و کارگران سراپا جوهر بداس قطع نظر از کشت زار عنایت الهی چنین حاصلهای
نامتناهی درو دیده اند حضرت خداوند متعال و رهائی بخش گرفتاران تیه ضلال جملهٔ سرگشتگان
کوچهٔ پیچ و خم راه خیانت بشارع مستقیم راستی رسانده و نخل حیات کافهٔ انام را از شاخ و
برگ دنائت صفات پیراسته مثمر سعادات دو جهانی گرداناد مجلس دوازدهم در مذمت صفت
بخل و خست که سرمهٔ آوازهٔ نیکنامی و ارهٔ نخل سرافرازی و دوستکامیست و این مجلس مشتمل بر دو
فصلست فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی درین مقام آنست بر خستگان مرض عشق مال
و بستگان زنجیر طول امال که اطلبعان منعم نما و تهیدستان سرمایهٔ سخا و بنا طلبان کوه و هامون
و مستوجبان سیاست قارون مال چو دران ناپاک و دست بستگان رسن امساک
آویختگان دار فنا و آماجگاه تیر باران ملامت عقلا تن آزادگان بجان اسیر رومی صفتان

حبشی ضمیر فرمان بران خواجهٔ دنیا و باج گزاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل بر درد شان
بتفرقه و جمعیت گرفتار است و دست تصرف شان در مال خویش از بستگی در زنگار مخفی نماند
که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست و اصناف طبقات خلایق دران بمنزلهٔ اراضی
و قطعات اند و مال دنیای گذران جاری مجرای آب روانست و چنانکه هر یک از اراضی
و قطعات کشت زار میباید نصیبی از ان آب داشته باشد تا بآن تازه و خرم تواند بود و نشو و
برگ نشو و نمای تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری
و شتابان تر از سیلاب بهاریست قدری شایسته و ضرور است تا برگ معیشت خود سازد
و سبزهٔ حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد و چنانکه زمینها بلند و پست میباشند
و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر
پستی و گنجایش طرف خود ضبط مینمایند از مردمان نیز آنکه قدر حق بلند و پایهٔ همتش رفیع و
ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را بزیردستان مبذول میدارد
و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزهٔ تصرف
وی آورد و دیگر از انجا پا بیرون نگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب
معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبهها نیز از خروج و امساک مال تحقیق می پیوندد
بیت با همت والا زر دنیا نشود جمع باران که بکهسار رسد بند نگردد پس بخیلان
روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط و عتبها و پایهٔ ایوان بلندی مرتبه و مقدار
میدانند بدلیل مذکور اذل ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و مانشان بخل و
خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام مقتدای اهل کرم و معتدای
ارباب همم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برین مدعا ادای شهادت مینماید که فرموده اند
من لم یسمح لم یسد حاصل معنی آنکه کسیکه از حلیهٔ جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبهٔ سیادت
و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البخل یزری صاحبه یعنی صفت ضنیه
بخل حقیر و بیمقدار میگرداند صاحب خود را و نیز از نجر داشت آنجنابست این بیت در خوشاب که

احذروا البخل فانه یوم و مسته یعنی بپرهیزید از بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت و موجب دشنام
و سرزنش آنکس میگردد و نیز از شقایق حقایقی که دست تتبع روزگار از گلزار گفتار آن پیشوای
خلایق چیده این سخن است که جود الرجل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه الی اولاده ملخص
معنی آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل وی دشمنی در دل فرزندانش
می اندازد و لوال استمقال نیز از موائد فواید آن قبله اهل کمالست که البخل الناس بعرضه اسخاهم
بعرضه بخیلترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از
بخل و امساک مال دنیا عرض آنکس برباد فنا میرود و دوا بجرعه روح پرور هوش آور هم از
خمخانه کلمات ساقی کوثر است که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن و یشیع العیوب
حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای
آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبهارا شایع کرده بزبانها می اندازد و این
گل زیبا از گلشن مقالات آن پیشواست که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی
و این گوهر بی بها نیز از آن معدن سخاست لو رایتم البخل رجلا لرأیتموه مشوها تغض
عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور شود
و بنظر می آمد هر آیینه بصورتی زشت و منظری کریه خواستی بود که چشمها ازو پوشیده کردند
و دلها ازو نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خزی و خواری و پایه بیقدری
و بی اعتباریست بخیلان احمق را الحمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن
مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند میسازند نمیدانند که استادن آب در پای عمارت
خشت و گل باعث انهدام آن میشود و از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بند ناموس
ننگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم تتبع
آشنائی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقع است و اگر پاس خاطر انبساط لیفه را دارند
و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آرند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج است و هرگاه شیوه
حاجت گزاری در ایشان مفقود و آبگیر جمعیت ایشان از راه خرج بعلت صفت بخل مسدود باشد

بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطر نخواهند داشت و وجود و عدم شان را یکسان
خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا
سر و کاری نیست چون بی‌حاصلی و ناجوانمردی این ناکسان را بی‌کسان مشاهده میکنند کم عداوت
ایشان البته باره ملامت را تیشه سرزنش نهال سرافرازی این قوم بدکیش را از پای می‌افکنند بخیلان
نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت نباشد اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن
آسانی آنکه زبان خشک ایشان هرگز همسفره نان خورش نگردیده و بلغور آش شان تا بلب نرسیده
بوی حیوانی نشنیده کام آرزوی شان از شربتها شربت مرگ ساخته و دندان طمع شان از
میوه‌ها الحنظل تلخ زندگی بر دوخته بند و بست ضبط شان نه بحدی که جوشیدن از آش شان جز
تواند خورد و مصالح طعام شان نه بقدری که سایه مطبخ از بوی آن نصیبی تواند برد و سبزی آش شان
نه چنان بجوم آورگشته که پا و لذتی در آن تواند گشت و دست امساک راه گلوی شان نه بحدی
تنگ افشرده که رشته روزی بآسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا در ایاری بود که استاد
بخل بوی میکردند روزی بخانه او رفت و او در تب بود گفتند هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند
گفت از مال و نانی بخرند و بحضور او بخورند که فی الفور عرق افتد بیت وقت خورش با بخیل
هست شراکت محال ز او دل خود میخورد گر تو خوری نان او و نیز گویند از بخیلی پرسیدند که دلیر
ترین مردمان کیست گفت کسیکه آواز دهان جمعی که نان او خورند بشنود و زهره اش آب نشود و مجملا روزگار
این قوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی میگذرد و بچندین وسعت بتنگی می سپرد چنانکه جناب مستطاب
امیر المومنین علیه السلام فرموده اند روایتی که حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیل که
فقری که از آن گریخته با آن میشتابد و توانگری که در طلب آن بود از او فوت میگردد و پس زندگانی
میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و
هم از آنجناب علیه السلام منقولست که فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال و وسعت احوال
بر خود تنگ گیرد و آنرا نگهدارد و بمیرد و برای دیگران بگذارد و گویند کسری از وزرای خود پرسید
که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج گفت بخل از آن بدتر است زیرا که چون

فقر مال

فقیر مال یابد حالش نیکوتر شود و بخیل هرگز از تنگی خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت
و حقیری و نکبت جمله احوال دنیای این گروه مکروه بوده اما احوال آخرت و قدر و منزلت
این طایفه در درگاه حضرت آنکه کان کرم و محیط سخی حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام
فرموده حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کسان از نظر رحمت
نامتناهی بخیل مالدار است و از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در من لا یحضره الفقیه
منقولست حکایت جوان فاسق سخی مرهق بالذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل
همانا مراد اینست که با وجود آنکه پیر از اکبر سن قدر و منزلت دیگر و عابد از آبروی عبادت
عزت و کرامت بیشتر میباشد جوان سخی که در گناهان شتابد و بیتامل باشد محبوبتر است نزد خدا
از هر عابدی که بخیل باشد و هم در آن کتاب از سرمایه افتخار امت و خورشید سپهر سخاوت
و فروغ ملک و ملت اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ما محق الاسلام
محق الشح شیئی یعنی هیچ چیز مسلمانی انکس را باطل و ناچیز نمیگرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث
شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات
و امثال آنها باز میماند و بکنده خواری حرص و طمع مزاد ده عمر را از توشه تقوی و ورع
خالی کرده از جیفه مالهای حرام و لقمهای شبهه‌ناک بر میکرداند و این دو صفت زشت
چون زبان یکی کنند تیغ دودمه تارک ایمانند و چون دو دل یکی سازند مقراض رشته
امیدواری آنجهانند و در امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مأثور است که ملخص مضمون آنکه سخا درختی است از درختهای بهشت و آن را شاخهاست
که آویخته است در دنیا هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته خود را بآن در آویخته است و آن
شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزانست در
دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ او را بجهنم داخل میکرداند و در ارشاد
القلوب هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة
علی کل بخیل و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کس که

عبادت برپا کند و هرکه بر پدر و مادر عاق باشد و هرکه سخن چینی کند الی اصل بخیلان در دنیا خوار و زار
و در عقبی بعذاب الیم گرفتار اند نه در ین سرا اشیا نزالذتی از حیاتست و نه در آن جهان سرمایه برای
نجات آری صرف زر را از نگاهداشتن گوهر تنگدلی شمار است و ماهی را از شومی فلس با آتش سوزان سروکار
چشم علیل بخیل از بخل بوزر نگاه حقارت انجاک مذلت سرمه می اندازد و جسم بخور را از امساک عرق روز و شب
در آتش تب میگدازد و از حماقت این بخردان کار خود بدان همین بس که مالی که با آن تحصیل سربلندی دنیا
و ارجمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که با آن
متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسپیده اند گوئی هرگز این معنی بگرد خاطرشان
نگشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال برابر سنگ و سفالست و چیزی این
نیست که باز ر دنیا تن را رهت خوردن و پوشیدن و جا نزالذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی
بوسیله ادای حقوق شرعیه آن مال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را
بر ایوان سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن مقدر است و هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب
نگردد و محض و اشتن و برای وارث گذاشتن باشد [illegible] برای نهادن چه سنگ و چه زر نه از
مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که درهمی بر کف دست مبارک خود کرده
خطاب بآن فرمودند که ایا انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی ما حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا از دست
من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی مجملا از جمله غلطهای انجوم بی شعور آنست که پندارند
مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن
مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهالست که منشاء افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه
شاعر گفته بیت نماند حاتم طائی ولیک تا ابد هماند نام بلندش بنیکوئی مشهور ... زکوة مال
بدر کن که فضله رز را ... چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی
مال نشود سبب کمی آن هم نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجی است که بمحیط بیکران
کن فکان بسته است یا آبگیری که ممد و خلش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته هر آنچه
از اینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هرچه از ین سر کم سازند بدلش از آن سر میفزاید و در خصوصت

شیوهٔ انفاق را بسبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخیلی بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر
هر قطره از این آبگیر چون موج لرزیدن از کیسه آن دریا امساک ورزیدن است بیت بخشش
ز تو مایه بخشش ز خداوند گر ابر شوی دست تو در کیسه دریاست شاهد این دعوی
کلام حضرت حق تعالی است در سوره سبا آنچه نفقه کردید در راه خدا صرف نمودید از چیزی که
شما را بود پس خدای تعالی عوض آن را میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در
سوره بقره فرموده که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا
و الله واسع علیم مفسران در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال
محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را ببخل یا معاصی
و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد
و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما بدهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب
مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک فنادی اللهم عجل لکل منفق خلفا
و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس
نفقه کند مال خود را عوض آن را بزودی بوی رسان و هر که امساک کند مال او را بزودی
تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که ملخص معنی آنکه
کسیکه بگشاید دست خود را باحسان در وقتیکه مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق
کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاده میگرداند برای او در آخرت و هم در ان کتاب
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج
از آسمان فرو میفرستد پس کسیکه یقین داند و اعتماد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد
نفسش در انفاق سخی و دلش در ان قوی میگردد و هم در ان کتاب مذکور است روایتی که
ما حصل مضمون آن اینست که مولائی از جانب شرف ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیهما السلام
بادراک خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده او گفت لا و الله حضرت
امام علیه السلام فرمود که فمن این یخلف الله علینا انفق و لو درهما واحدا مراد همانا اینست

که منشأ خلق و منبع عوض انفاق است و هر گاه نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف بر ما فرو فرستد نفقه
کن اگرچه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت
ابو عبد الله علیه السلام به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیاده مانده است گفت
چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن او گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا
بدرستیکه خدای تعالی آنرا عوض میدهد آیا ندانستی که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است
پس آنرا صدقه کن محمد آنرا صدقه کرد پس بیش از ده روز بران نگذشت که از جائی جهت آن
حضرت چهار هزار دینار آمد پس فرمود یا بنی اعطیناه الله اربعین دینارا فاعطانا الله
اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدای عز و جل چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار
بما عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه که والد ماجد حضرت
ابی جعفر علیهما السلام بوی نوشته بود خواندم که یا باجعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک
من الباب الصغیر الحدیث چون ذکر تمام عبارت مذکور طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی
آن اکتفا مینماید و آن اینست که یا اباجعفر بمن رسیده است که غلامان وقتیکه سوار میشوی
ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای آنحضرت را دو در بود یکی در بزرگ که آمد و رفت
مردمان و جمعیت محتاجان و سائلان از آن در میسر بود و یکی در کوچک بنابر آن
موالی آنجناب از کثرت آن والاهمت حشمت نموده موکب همایون ویرا از در دیگر که خلوت
بوده عبور میفرموده اند این خبر بوالد ماجد آنحضرت رسید در آن باب آنجناب نوشته که غلامان
چنین میکنند و این از بخیلیست که تا احدی از تو خیر نرسد و سوال میکنم از تو بحقی که مرا بر تست
که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر آنکه از در بزرگ و چون سوار میشوی میباید زری از طلا و نقره
با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر آنکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو سوال
احسان از تو کنند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه اشرفی باشد باو مده و بیش از آن اختیار با تست
بدرستیکه مراد من از این آنست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس
از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس گرداند و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی ببذل و عطا

بنده را تنگدستی مبتلا نگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله
وسلم منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی زود
و تندتر می آید از کارد بکوهان شتر میرسد و از غرایب حکایات انتقام که اغنیا را
بر خوان فیض رعایت فقرا میخوانند و بنیاد ادبار آنرا از دغدغه خسران این معامله میربایند
حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده و مجملش آن اینست که در زمان
حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد و سه کرده نان
و سه رطل جو همراه داشت فقیری ازو سوال نمود آن سه کرده نانرا باو داده با خود گفت
این جو را آسیا میکنم و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه تندبادی
وزیده آنرا از سر او در ربود و آن زن ازان تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت و ازان
واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود که نزد فرزندم سلیمان برو و این واقعه را برای او
حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفت آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن
ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود آمد و او را ازان ماجرا خبر داد حضرت
نبی الله فرمود درهمها را بسلیمان واپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز اینکه خبر دهی مرا
که باد چرا جو مرا گرفت مجملا باز نزد سلیمان رفت آنحضرت هزار درهم دیگر بران افزود زن
همچنان بخدمت حضرت داود مراجعت نمود آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان
و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدا تعالی سوال کنی که فرشته را که بباد موکلست برای تو حاضر
سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی الله استدعای
فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری
چهارپایان بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود
که از توشه هر که خورد و ثلث اموالی که با چهارپایانست ازو باشد و ما جو آن زن را بوی عطا کردیم
او خورد و بر او واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته
ازو سوال فرمود تاجر معترف گشته از آنحضرت استدعای نمود که آن زن صاحب جو را حاضر کردند

چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار ربا یابان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار دینار است
حضرت داود متوجه سلیمان گشته بمضمون او فرمودند یا بنی هر که معامله خواهد که از آن
سود بر دارد باید معامله با حضرت رب کریم کند القصه آن زن از سودائی که با خداوند کریم کرده
چنین سودی برد و در عوض کرده چندی که دل درویش مستمند را بآن بدست آورد سیصد و
شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی
گرفت و هم دران کتاب مذکور است حکایت ابودلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و
کرم مشهور روزگار بود وقتی جلتی خرما بصدقه داد و دران سه هزار و شصت عدد خرما بود
حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ده خرمائی بعدد آن خرماها بوی مرحمت و کرامت
فرمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان جاهل سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث
پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه ضعف
اعتقاد و اشتغوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگاهداشتن و ذخیره گذاشتن تلف
شود و مانند پشته ریگ روان که در رهگذار تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران
در اندک فرصتی پراگنده و برطرف میگردد و فرد بخیل بیرون میبرد از دست منعم مال را ، آب در دست کسی
هرگز بافشردن نماند ، و موید این سخن حدیثی است که از حسین بن یمین در کافی منقولست که از حضرت
ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرموده اند یا حسین انفق و ایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل
عبد و لا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل حاصل معنی آنکه نفقه
کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد بدرستیکه هیچ بنده از مرد و زن بخل نموده
بنفقه کردن در چیزی که بتحصیل رضای الهی در آن باشد مگر آنکه نفقه کرد چندین برابر آن در چیزی
که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که دارد
امساک نماید ویرا مصرف خرج نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون رود و بعوض
هم اضعاف مالی که در نگاهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم
از سعادت خشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود

و همانا مراد

وهمانا مراد اینست معنی بی توفیقی و خذلان که خداوند انس و جان در سورهٔ واللیل نامزد صاحبان
این صفت خبیثه نموده و در حق ایشان فرموده است و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی
فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص معنی بقول مفسرین آنکه و اما کسیکه بخل کرد در دادن
حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مراد وی از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد
یا خود را از ثواب الهی و رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا بهشت و
و ثواب وعده عوض پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر
شفقت و توفیق از او باز داریم و او را در بادیه خذلان واگذاریم از شرور و سیئات اعمال
که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند بآسانی وی را مقدور باشد و رفع نکند از او عذاب را
مال او که در آن بخل کرده باشد چون افتد در آتش جهنم در شان و نزول این سوره شریفه نقل کرده اند
که در خانه مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای آن بخانه مرد فقیر عیالمندی آویخته بود
و چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان
آن همسایه فقیر از او برمیگرفتندی آمرد از درخت فرود آمدی و آن خرما را از دست ایشان
بستدی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده بر آوردی پس آمرد
فقیر بینوا شکایت وی نزد حضرت سید انبیا برده آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود
نخله مملوکه خود را که شاخهای آن درخت در خانه فلانست بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت
باشد آن گلگون و سیاه ولی آن نخل ثمره بیج اصلی گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی
میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است و من نمیتوانم داد پس آمرد
بیرون رفت یکی از انصار که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از وی بگیرم
از من میستانی بآن نخله که در بهشت بوی میدادی آنحضرت فرمود آری پس ابو دحداح نزد آمرد
رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت که تو واقفی که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای آن نخله
در بهشت بمن داد و من چنین و چنین گفتم یعنی بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات من بود و دلبستگی
تمام بآن داشتم باو ندادم اگر تو بر وفق مدعای من میخری بتو میفروشم ابو دحداح گفت که مدعای تو

چیست گفت اینکه آنرا اکنون از جهل نخله میفروشم ابو دحداح هرچند مبالغه کرد دیگر از آن راضی نشد
آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر درخت بود آنرا ازوی خرید و جمعی را بر آن گواه
گرفت بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفته گفت یا رسول الله آن نخله را
از صاحبش خریدم آنهادی طریق فوز و فلاح آنرا از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی
دهد پس برای آن فقیر همسایه انصاری فرستاده فرمود این نخله را بتو و عیال تو بخشیدم پس حق سبحانه
و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست
چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبا مانند سعی ابو دحداح و احوال هریک را ازین دو فرقه
و مآل هر کدام ازین دو طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و
بیان عقوبت اینقوم بد سرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک قدم را که بر جناح سفر
مطلب رو در راه زیست جهت اقتضای آن درین مقام بیش ازین مجال توقف نیست و بعضی ازان
هم درین مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن
بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهیدست و در وصف خلق خدا
از همه یک سر و گردن پستند چه لذت مال و ثروت لذت بخشش و دادنست و اعاظم فواید آن
نباختن و در بستن در بنیاد گره از جبین تنگدستان گشادن از گلشن مکنت اغنیا چه گل شگفته شود
که خوش رنگ و بوتر از گشودن گره غنچه خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان مال کدام نهال
کشته شد که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان بی برگ و نوا بود کاروان مصر وجود را در
بر آوردن یوسف دل از تیره چاه کدورت بی حاصل رسنی محکم تر از ریزش زر بر دامن محتاجان
نیست و صید افکنان بیهن دشت وسعت احوال را برای شکارهای سعادت و اقبال جارحه تیز
پروازتر از شاهین نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال تهی دست گشاده کرمها نیز اسر علم رایت بلندی
نام است و رشته آشنائی فقیران ناقه لیلی حسن سیرت را از زمام مدلگاه عطوفت زیر دستان
شاهد خوبی را بر خم زلف دوتاست و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را
طره گیسوی رسا شجره سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی دارین است و شگوفه شاخسار همت والا و

سعیدی کونین بسی مردم ناقابل از دل دور که از رعایت درویشان عور جا در دلها کشاده اند و
بسا فرومایگان بی سروپا که بدستگیری افتادگان بی برگ و نوا پا بر سریر عافیت عزت و ارجمندی
نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال بخت و ثروتست و زینه ایوان بزرگی و رفعت چنانکه
جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که سلم الشرف التواضع و السخی
یعنی نردبانی که بآن از حضیض بیقدری و بی اعتباری بر اوج شرف بزرگواری توان
برآمد دو صفت است تواضع و سخا شیوه بخشش بدست آور که گردی ارجمند تکیه بر دست شهان
از رنگ رو دارد حنا و نیز آن یکتا در بحر وجود در وصف جود فرموده من جاد ساد یعنی هر که جود
ورزید بزرگ گردید چه حال خود منعم بهمین از شیشه ساعت عیان * ریزشی تا میکنی از تست
اوج برتری * و هم آنجناب ع درین باب فرموده اند که آنکسانیکه در دنیا و آخرت بزرگند
و اطلاق اسم یعنی آنکه بزرگی بر ایشان از روی استحقاقست که بصفت جود موصوف باشند
و هم از درر سخنانی که از آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده اینست که عجبت لمن یشتری العبید
بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم ملخص مضمون کلام آنکه شگفت آمد مرا از
کسیکه بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را باحسان خود نمیخرد که بنده خود سازد
و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن که مردی بخدمت
اقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان
فاضلتر است فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم دران کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلام
ماثور است که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیکتر
و به بهشت نزدیکتر و بمردمان نزدیکتر است و نیز از حضرت ابو الحسن موسی الرضا علیه السلام حدیثی
ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخایی که خلق او نیکو باشد در پناه خداست خدا تعالی
او را در پناه خود دارد و دست عنایت از وی برنمیدارد تا داخل بهشتش نمیگرداند و مبعوث نساخته
خدایتعالی هیچ پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صلحا ان نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا بسخا سفارش
مینمود تا در وقتیکه از دنیا رحلت فرمود الی آخره الحدیث و هم دران کتاب شریف از حضرت

ابی عبد الله علیه السلام منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر
بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت ازو خشمناک
شد تا حدیکه رگ غضب در میان دو چشم وی بجنبش در آمد و روی مبارکش متغیر گردید و
چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ربک یقرئک السلام و یقول
هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید که این مرد سخی است و نان
ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این میبود که جبرئیل علیه السلام
از جانب خدای عز و جل مرا خبر نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه از تو نا راضی بودم آنمرد
گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد و فرمود آری پس آنمرد گفت انی اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله و الذی بعثک بالحق لا ارد عن مالی احداً الحاصل از استشمام رایحه صدق
آن خبر غیبی دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار و از صبیحه ظهور دلالت آن معجزه باهره
دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته و گفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشاتین فایز گردید
و گفت سوگند بآنکسیکه ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از مال خود رد نگردانم و محروم نسازم
و نیز در کافی مذکور است که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام میخواسته که سامری را
که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و رخنه چنان در کار دین انداخته بود بقتل رساند
خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف ازین حدیث شریف
میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان
این صفت در ان درگاه تا چه غایتست و هم در ان کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی
روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب ببعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند
که آیا اخبار کنم ترا بچیزی که بنده ها را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میگرداند
گفت بلی فرمود بر تو باد بسخاوت بدرستیکه خدای عز و جل خلق کرده است خلقی را از رحمت خود برای
رحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل بندگان خود سازد پس ستایش از

از اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ مردمان ساخت که در حوایج خود بسوی ایشان
میشتابند تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند
زمین را و کشور را که در آن گرانی و خشکی بود آن جماعت ایشانند مومنانی که ایمن اند
در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد
دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که از عملها کدام بهتر و
افضل است آنحضرت فرمودند سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت خجسته را یعنی
از اینها دست بر مدارید تا رستگار شوید و ازین قبیل اخبار و آثار در فضیلت سخا بسیار و در
دامن کتب معتبره از گلهای همیشه بهار این سخن پر سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح
خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دفاتر احوال روزگار جهت آسایش شاهد
دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته منشآت متقدمین را از زلال مدح این قوم
سعادت قرین هر سطری جوی بیست و قصاید متاخرین را جهت اشارت به ثنای این طایفه
هر مصرعی ابروئی دهان سخنوران خوش زبان چون خانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه
در باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست
درویشان بسفره ایشان پیوسته دراز امواج ثنای این قوم از بحار افکار بر سواحل
گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایح شان از سحاب سیاهی
مداد بر مزرع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین درین باب
از اراضی طبایع ارباب طبع در هر مصرعی چون خون عطوفت جوانمردان در جوش است
و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند
آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوقات مستحسن بلکه از احسن
صفات و اشرف ملکاتست و در دنیا و عقبا باعث سرافرازی و وسیله نجات و لهذا
طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالک این طریقه مینموده اند و برگشت
احوال بی برگان پیوسته سخا مینموده اند فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان می پرداخته اند

ونان خود را بگرسنگان داده خود بلذات آن دادن میساختهاند چنانچه از منبع جود و احسان
و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که سه روز
متوالی چندان اکل میسر نمود که سیر شود تا ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از بهجهت
که آنچه داشت ایثار مینمود گرسنگان و مسکینان دیگر را بران بر خود تقدیم میفرمود و
از مکارم اخلاق آن قبله آفاق آن بود که چون کسی از وی حاجت خواستی تا مقدور بودی
همانجا حاجت گزاری او نمودی و زمان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است
که روزی عربی بخدمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده طلب حاجتی نمود و میان
دو کوه پر گوسفندان بود آن قدوه اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم آن گوسفندان را جمله بوی
بخشید تا نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنان عطا میدهد
که خوف فقر ندارد و از در روایتی بخیر رسد و بعضی چنان نقل کرده اند که وی گوسفندان را میراند و
میرفت تا بجائی نرسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان
عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمی نماید و از علو همت آنسرور و بیقدری مال دنیا
در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که حضرت رب العالمین جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین
و دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا محمد هذه خزاین الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک
یعنی این خزاین دنیاست اگر در آنها تصرف نمائی از نصیب تو که خداوند تست یعنی از نعمتهای
جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم عبرت از آن پوشیده و دامن
خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سالت
الله ربی و اذا شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه
شوم از خداوند خود رزق مطلبم و چون سیر گردم بشکر انعامش قیام مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل ع
بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی کوههارا
طلا و نقره کنم در هر جا که تو باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ فرموده گفت یا جبرئیل
دنیا خانه کسیست که خانه ندارد و مال دنیا مال کسیست که مال ندارد و کسی جمع مال دنیا کند که او را

عقل نباشد

عقل نباشد جبرئیل گفت حق تعالی ترا ابراهیم قول ثابت دار و مجملاً با وجود آنکه مال دنیا را از آن سرور
دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میگذاشتند دیده التفات بآن
باز نکرده دست رغبت بسوی آن دراز ننمود و ایام زندگانی را بنوعی گذرانیده که چون ازین
کوچگاه بار سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره آنحضرت
پیش یهودی برای نفقه عیال مرهون بود و بعد از آنحضرت کسی که داد دهش داد وجود و سخا را
بر طاق بلند همت والا نهاد جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از او
اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین که این صفت ستوده را از جد بزرگوار
و از پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سر بر گردون نظیر علو همت را تا انقراض
عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگرچه سکه آوازه بذل وجود آن برگزیدگان
حضرت معبود چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب فره پروری و درویش نوازی
ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد
ولیکن قلم موعظت شیم را درین مقام جهت تشدید اسم و رسم کرم که در روزگار ازو نشانی نمانده
بذکر بعضی از ان پرداختن و بمذاکره مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان
بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرور است حدیث روزه داشتن
حضرت امیرالمؤمنین با اهلبیت علیهم السلام سه روز متوالی و قرصها را تصدق نمودن که سبب نزول
سوره مبارکه هل اتی شد در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مذکور است که معنی آن اینست که وقتی
دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضه بیماری روی داد
و عافیت بدرود و فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا گشته از حسرتکشان بزم قربت جلوه جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای
صحت این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نذر کرد که اگر حق تعالی
ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن روزه دارد و حضرت خیر النساء علیها السلام
نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی دران نذر موافقت نمودند

وطریق اقتدا بحضرت شاه اولیا علیه السلام نمودند و چون جناب آلهی از خلعت خانه کرم ناتمنای
ایشان لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بی‌نهایت شربت شفا و صحت نوشانید اهلبیت
علیهم السلام خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجره طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار
فرمایند حضرت سرور اوصیا صلوات الله علیه و آله چنانکه در بعضی روایات مذکور است نزد
شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزء من صوف
تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلثة اصواع من شعیر یعنی آنکه آیا رغبت هست بانیکه
پاره پشم بمن دهی که دختر حضرت محمد صلی الله علیه و آله آنرا برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت
دهی شمعون گفت آری پس پشم و سه صاع جو را تسلیم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بحجرهٔ
طاهره حضرت خیر النسا علیها السلام آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح
مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهلبیت
علیهم السلام بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النسا علیها السلام ثلث آن جو
آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود و چون شب شد نماز شام گزاردند و میخواستند که افطار فرمایند
ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهلبیت محمد من مسکینم از مساکین مرا اطعام کنید
تا خدا تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند و سرور اسخیا علیه السلام قرص خود را بوی عطا فرمود
باقی اهلبیت علیهم السلام تاسی بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند و آنشب همه بی طعام ماندند و بآب
خالص افطار فرمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه علیها السلام پنج قرص بدستور گذشته
مهیا ساخت چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهلبیت محمد یتیمی
بر در سرای شماست و بیکسی درمانده و گرسنه است تواند بود که او را اطعام دهید تا خدا تعالی شما را از
اطعمهٔ بهشت بهره‌مند گرداند و در روایت دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز جمعه شهید شد مرا اطعام دهید تا خدا تعالی شما را
از مائده‌های بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین ع دیگر باره قرص خود را باو تصدق فرمود
و اهلبیت علیهم السلام و فضه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز بآب خالص افطار فرمودند و در روز

سهم نیز آن سیده دوسرا علیها السلام بر همان نهج پنج قرص نخت و چون شب شد خواستند که
روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام
مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه علیه السلام
قرص خود را باو تصدق فرمود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فضه نیز بدستور قرصهای
خود را باو عطا فرمودند و آنشب نیز باب خالص روزه گشودند الغصه سه روز و سه شب
گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند چون روز چهارم شد حضرت سرور اوصیا و آن
دستگیر روز جزا علیه السلام دست دو فرزند دلبند خود حسن و حسین علیهما السلام گرفته بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفت و آن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت
میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را چشم مبارک بر ایشان افتاد
فرمود یا ابا الحسن ایشانرا چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان شده اند حضرت امیر
المؤمنین ع احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
روانه شد و چون بحجره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام درآمد حضرت زهرا ع در مصلای
خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش به پشت چسپیده و بروایتی چشمهای مبارکش
نیز بمغاک افتاده بود چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله قرة العین خود را بآن
حالت دید فرمود واغوثاه یا الله اهلبیت محمد یموتون جوعا یعنی الها اهلبیت محمد از گرسنگی
میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهلبیت خود را چنان دید ایشانرا جمع کرده خود را
بر ایشان افکند و میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل معنی آنکه
سه شبانروز است که شما گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل ع
نازل گشته سوره مبارکه هل اتی را در شان ایشان آورد بر متتبعان کتب اوایل و اواخر
روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان حضرت امیر المؤمنین ع
و اهلبیت او علیهم السلام از طریق مخالف و موافق بیش از انست که شک و ریب را در خاطر احدی
مجال خطور باشد و بعضی از اهل عناد و انکار که دست از همه اخبار و آثار برمیدارند و باقلم

رک تعصب و عداوت سیاه دلی نقطه شک بر آنها میگذارند همانا می‌نمایند که برای مطلب خود در امر ظاهری
چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بیهوده بیهوده گشودن و بباد صرصر تف کردن بچراغ
آفتاب پف کردن است یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره فرد
چراغی را که ایزد برفروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * ولقد در القائل

مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المومنین علیه السلام و اهلبیت او علیهم السلام بسبب ایثاری
که نموده اند منافات ندارد با این که هر مومنی که از روی اخلاص آن شیوه را معمول و آن طریقه را
مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار سالار
اخیار حضرت امیر المومنین علیه السلام که عالمیان را از باده لذت جود صلاح میزند حکایت ایثار است
که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول آیه کریمه ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة گردید
و مجمل آن این است که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن
فارغ گشته مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و برهنه و گرسنه قادر
نیستم مرا طعامی و جامه دهید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن
که مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا
نروند و نماز نگذارند دویم مصحفی که در خانه باشد که اهل آن خانه از آن تلاوت ننمایند سیوم عالمی
که در میان جماعتی باشد و ایشان احترام او نکنند و مسایل دینی از او نپرسند چهارم آن اسیری از
اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مونت این مرد را کفایت کند تا در فردوس
اعلا او را جای دهند جواب السائل را مواید فواید دین اعنی حضرت امیر المومنین علیه السلام برخاست و
دست آن سایل گرفته بحجره طاهره آورده بحضرت خیر النسا علیها السلام گفت که ای دختر رسول خدا
در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که یا ابن عم در خانه اندکیست و حسن و حسین علیهما السلام
گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت
خیر النسا علیها السلام آنرا پیش آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام

خورم مهمان

خوردم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال او گردد پس آمیزای شیوهٔ دلجوئی و فروزنده
چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرده بهبانه اینکه آنرا اصلاح میکنم فرونشاندند و فاطمه علیها السلام
را گفت که در افروختن چراغ تأخیر کن تا میهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود دهان
مبارک را بر هم میزد تا میهمان پنداشته باشد که طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ
آمد دیدند که طعام همچنان برجاست حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که ای درویش
چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهم السلام و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی
بود روز دیگر که آن قانون میهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان صلی الله
علیه و آله آمد فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله خاموش کردن چراغ و طعام همه را با امیر المومنین علیه السلام حکایت
نمود آنحضرت گفت یا رسول الله ترا که اعلام کرد فرمود جبرئیل نزد من آمد و اظهار
امنیجی کرد و این آیه آورد که یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سورهٔ
حشر است و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود اگرچه
خود فقیر و محتاج اند و تتمهٔ آن اینست که من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه
داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی درین دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست و
فرمان نفس نبرد و مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آنگروه ایشان رستگارانند و فیروزی
یافتگان اند و دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و
کرم تا چه حد بود و از محروم گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق
خاتم است در رکوع که سبب نزول آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون گردید و اخبار و آثار در آن بچند گونه
وارد است از آن جمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر رحمه الله حدیثی نقل
کرده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلعم باین دو گوش خود و اگر نه کر گردم

و دیدم با این دو چشم خود و الا کور گردم که میفرمود علی قاید البررة و قاتل الکفرة منصورٌ من
نصره مخذولٌ من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستیکه من روزی از روزها با رسول خدا نماز
ظهر کردم سایلی در مسجد سوال کرد هیچکس باو چیزی نداد سایل دست خود بسوی آسمان برداشته
گفت انی سالت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول خدا
سوال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المومنین ع در رکوع بود ویرا اشارت بانگشت
خود نمود و طریقه آنحضرت این بود که انگشتر بانگشت راست میکرد پس سایل رو بسوی او آورد
و انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلوات الله علیه و آله چون از نماز
فارغ شد سر خود بسوی آسمان کرده گفت اللهم انی اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون
اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و انزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و
نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح لی صدری و
یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی آنکه الهی بدرستیکه
برادر من موسی از تو درخواست نموده گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله
کرامت کن که متحمل وحی تو انم شد و از هر سختی دلتنگ نشوم و آسان گردان برای من کار مرا
که تبلیغ رسالت است و بگشا گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر مرا
که هارون است وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بردارنده من قوی گردان یعنی پشت مرا
و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی بوی این آیه را که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا
یعنی معزز ایم قوت ترا به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی
بر شما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بر شما نرسد الهی بدرستیکه من محمدم برگزیده تو و پیغمبر
تو ام گشاده ساز سینه مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان قوی کن بوی پشت
مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو آنرا استدعا نموده من نیز استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت
بخدا قسم که آنحضرت هنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی برو نازل شده گفت یا محمد

بخوان

بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون این آیه در سوره مایده است و حاصل معنی آن اینست و غیر این
نیست که صاحب کل اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مومنان آن مومنانیکه بر پای
میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتیکه ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله
مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان و نزول این آیه شریفه حدیثی نقل کرده که حاصل
مضمون آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن
یامین و ابن صوریا بشرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند پس
گفتند یا نبی الله موسی وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی
تو کیست و بعد از تو ولی یعنی امام ما و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون جناب اقدس
نبوی صلوات الله علیه و آله فرمود برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند سایلی از مسجد بیرون می آمد
آنحضرت فرمود ای سایل آیا ترا کسی چیزی عطا کرده گفت آری این انگشتری فرمود که عطا کرد
گفت این مردی که در نماز بود فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت
و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که علی ابن ابیطالب ولیکم
ملخص معنی آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و بآنکه اسلام دین ما باشد
و بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و بولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام پس خدا تعالی این
آیه فرو فرستاد و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون
خلاصه معنی آنکه کسیکه ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را و آن مومنانیکه در رکوع زکوة
میدهند یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام ایشان لشکر خدا اند و لشکر خدای ایشان
غلبه کنندگانند بر اعدا و دوام آنها که ببغض و کین   مرویست که گفت و الله لقد تصدقت
باربعین خاتما و انا راکع لینزل فی ما نزل فی علی ابن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع
تصدق کردم که شاید آنچه بر علی ابن ابی طالب علیه السلام نازل شد در حق من نیز نازل شود

این نازل نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسید که نگین انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی
مرتضی علیه السلام در رکوع تصدق داد یاقوت سرخ بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن
مساوی خراج شام بود که سیصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن
کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار و برق خرمن حیات اهل کفر و انکار آن بی دین نابکار را بقتل
رسانید آنرا از انگشت او بیرون آورد و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله آن خاتم را
بحضرت امیرالمومنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدق رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام
شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمومنین علیه السلام در خانه
نماز ظهر میگزارد و دو رکعت گزارده در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب
این روزگار تقریبا سیصد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده
بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سایل آمده گفت السلام علیکم یا ولی الله
و من هو اولی بالمومنین من انفسهم یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا و ای آنکسیکه سزاوارتر و
صاحب اختیارتری در امور مومنان از وجود شان تصدق کن بر مسکینی امیرالمومنین ع
حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی این آیه فرستاد
و در آن حدیث بهمین مضمون مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی ابن ابیطالب و اولاد طاهرین
او بیند که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند فرمود و سایلی که از آنحضرت
سوال نمود از ملایکه و همچنین آنکسیکه از اولاد وی سوال خواهد نمود پس بنابرین ایرادی که مضائف
و بعضی از اهل عناد گفته که لفظ جمع الذین آمنوا منافات دارد با این که مراد از آن علی ابن ابیطالب ع
باشد مندفع است و احتیاج بجواب ندارد که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند دیگر از جمله حکایات
بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردمی آموزد و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ
رغبت و طلوع فقیران می افروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ
طوسی و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب

امیرالمومنین ع

امیر المومنین علیه السلام بجهت بعضی از حوایج خود که بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن خانه
کعبه گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسالت مینماید آنحضرت پیش
رفته گفتند ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی ابن ابیطالبم گفت انت
والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را
ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا
نمایم و هزار درهم که بآن خانه خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند
انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسال عن داری بمدینة الرسول یعنی انصاف کردی
و زیاده نطلبیدی چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
خانه مرا بپرس یعنی در مدینه ای که حاجت تو بر آوریم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده
بمدینه در طلب آنحضرت آمد و ندا کرد که کیست که مرا بخانه امیر المومنین رهنمائی کند درینوقت
هادی طریق دین و دنیا و سر حلقه زمره شهدا یعنی امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود
من ترا بخانه امیر المومنین راهنمائی کنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار
نمود چون دانست که آن تازه گل نهال زیبا از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در والا
از بحرین نبوت و ولایت است از وی استدعا نمود که نزد امیر المومنین ع رفته معروض دارد
که اعرابی بتعهد حاجت گزاری او فرموده بودند اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام
حسین بخانه رفته آمدن اعرابی بعرض رسانیدند حضرت امیر علیه السلام بیرون آمده سلمان
فارسی رضی الله عنه را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که حضرت رسول ص برای من کاشته
آنرا بر تجار عرض کن پس سلمان حدیقه مذکوره را برد و از ده هزار درهم فروخت آنحضرت از انجمله
چهار هزار درهم بوعده که کرده بود و چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای
مدینه ازان باخبر گشته نزد آنحضرت علیه السلام جمعیت نمودند و باقی درهم آن در پیش
آنجناب ریخته بود ازان مشت مشت برمیگرفت و یکان یکان میداد و بدست مبارک
مرهم عطا بر جراحت احتیاج شان مینهاد تا برای آنحضرت ازان هیچ باقی نماند پس چون بخانه

آمد حضرت سیدة النسا علیها السلام گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود
آری فروختم بچیزی که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا علیها السلام او را دعا کرد
بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه باشی پس
حضرت شاه اولیا و بلندی ده مرتبه فقرا و اغنیا علیه السلام از خانه بیرون آمد که چیزی قرض
کرده صرف مایحتاج ایشان سازد در آن حالت مهر سپهر رسالت صلی الله علیه و آله قدم مبارک رنجه
داشته فرمود یا فاطمه پسر عمم کجاست عرض کرد که بیرون رفت فرمود این درهم را بگیر و چون پسر
عمم باز آید وی را بگو که این درهم را طعامی برای شما ابتیاع نماید و چون آنجناب صلی الله
علیه و آله بیرون رفت امیر المومنین علیه السلام باز آمد فرمود بوی خوش میشنوم همانا پسر عمم
یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بود حضرت خیر النسا علیها السلام فرمود آری و آن
درهمها را بوی داد و آن هفت درهم سودی بچیزی بود و آنچه آنحضرت فرموده بود باز گفت
فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید که من یقرض
الوفی الملی یعنی که قرض میدهد بخدای که وفا کننده است بوعده عوض و خزائن ملک است
از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطائی دهد ضامنست که بخدای تعالی آنرا قرض داده باشد
و عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود یا بنی
نعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز درهمها را باین مرد میدهیم گفت آری بخدا ای پدر پس
آنحضرت آن درهمها را بوی عطا فرموده بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد
درینوقت اعرابی برخورده که با وی ناقه بود با آنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود
لیس معی ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت مهلت میدهم تا وقتیکه بهم رسانی گفت
بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر این ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام
ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی این ناقه را میفروشی
فرمود ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم باین ناقه چه خواهی کرد گفت بران سوار شده جهاد خواهم کرد
در اول غزوه که ابن عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله کند فرمود ان قبلتها فهی لک بلا ثمن

فرمود اگر قبول کنی این ناقه را بتو بفروشم اعرابی گفت قیمت آنرا همراه دارم بچند خریده فرمود
بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المومنین علیه السلام فرمودند که بگیر
ای حسن درا هم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را بما فروخت
و هفتاد از آن ماست امام حسن علیه السلام صد و هفتاد درهم ازو گرفته ناقه را بوی تسلیم نمود
پس جناب مستطاب ولایت پناه و آن تاجر بازار وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ علیه الصلوة
والسلام فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را ازو خریده بودم بیدا بنود تا قیمت
آنرا بوی دهم رسول الله را دیدم در مکانی که قبل ازین ندیده بودم بر کنار راه پس چون
آنحضرت نظر بمن کرد و تبسم نموده گفت یا ابو الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته
تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا فدا یتو کردند پدر و مادرم فرمودند یا ابا الحسن
آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسیکه از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه را از ناقهای
بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین بود که ملی و وفی است اشارت بعبارتیست
که آنسایل گفته بود که من یقرض الوفی الملی دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدار عطا
که از باران فیض تذکار آن سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از
نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت قرض
کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی
مذکور است که حاصل آن اینست که لذت شناس نعمت جوع و متصدق بخاتم در رکوع اعنی
حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو
چیزی هست که نزد من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت بحق آنکسیکه اکرام نمود
پدرم را بنبوت و ترا بوصایت که صبح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از
جنس خوردنی نزد من چیزی یافت نمیشود و از دیر باز است که نزد من چیزی نبوده که ایثار
میکردم ترا بآن بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و از فرزندانم میبریدم و برای تو می آوردم
فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما چیزی طلب کنم ترا بخیرمی که قدرت

بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المومنین علیه السلام با وثوق حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن
از خانه بر آمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد بمقداد بن الاسود برخورد
آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد
ما ازعجک هذه الساعة من رحلک یعنی چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت گرم ترا از جای
خود بر اکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده
از روی کارم بر مدار مجملا امیر المومنین در استکشاف حال او مبالغه فرمود وی در گفتن مضایقه
میکرد تا آخر الامر گفت قسم بآنکسیکه گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصیت که پراکنده
نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را
گرسنه چون آواز گریهٔ ایشان را شنیده ام یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام
از من رفته و مضطرب حال بیرون آمده ام پس آن سحاب مکرمت و افضال از استماع آن
احوال گریان گشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی زلال سرشک
از چشمهٔ دیدهٔ مبارک روان گردید چنانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود حلفت بالذی
حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجک رفتم میخورم بکسیکه تو با و قسم خوردی که مرا نیز پراکنده
نساخته است مگر یعنی سبب بیرون آمدن من در نیوفتن گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال
ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام آن را بستان که من ترا بر خود ایثار کردم
پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و
مغرب را گزارد پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد بر امیر المومنین ع
گذشت و آنحضرت در صف اول بوده بپای مبارک عضوی از اعضا آنحضرت را افشرده
اشاره با آنکه برخیز و بیا پس آنحضرت برخاسته در در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام کرد و آن
حضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشینا ه یعنی در خانه تو طعامی
بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المومنین ع از شرمندگی سر بزیر انداخت و جوابی نگفت
و پیغمبر بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف نموده انجمله را دانسته بود از جانب

خدا تعالی مامور شده بود که آن شب نزد امیر المومنین علیه السلام تعشی نماید پس چون دید که
حضرت امیر المومنین ساکت شد فرمود یا ابا الحسن ما لک لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی
معک حاصل معنی آنکه چرا نه میگوئی تا باز گردم و نمیگوئی آری تا با تو بیایم امیر المومنین ع
گفتند حبا و کرما فاذهب بنا یعنی اگر قدم رنجه فرمائی باعث تعظیم و تحت و سرمایه شرف و
کرامت ما خواهد بود پس جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله دست آنحضرت را گرفته
روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام داخل گشتند آن سیده دو جهان
در مصلای خود بود چون از نماز فارغ گشته در قفای وی کاسه نهاده و بخار از آن
بر می آمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود بر آمده بر آنحضرت سلام کرد
و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده فرمود
که یا بنتاه چگونه شب کردی خدا تعالی ترا رحمت کناد گفت بخیر و خوبی یا رسول الله صلعم
آنحضرت فرمود چیزی بیار که تعشی کنیم خدا تعالی ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است
پس حضرت خیر النسا علیها السلام آن کاسه را برگرفته پیش رسول خدا صلعم و امیر المومنین ع
فرا پیش داشت پس چون حضرت امیر المومنین ع آن طعام دید و بوی آن شنید نظر
خشم بسوی فاطمه نگاه کرد حضرت زهرا علیها السلام گفت سبحان الله چه تند و از روی خشم است
نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم شده است امیر سوگند وی را که از دو روز باز چیز
نخورده ام چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی یعلم
فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا الحق خلاصه مضمون آنکه معبود من آگاه است که من جز حق نگفته ام
حضرت امیر علیه السلام فرمود پس از کجاست ترا این طعامی که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مانند
بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی صلعم دست مبارک خود در میان
دو شانه امیر المومنین گذاشته افشرده بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست
از خدا تعالی بدرستیکه خدا تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان
گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار فرو ریخته فرمود نه الحمد لله الذی ابی لکما ان یخرج من الدنیا

حتی تجربک مجری زکریا و تجری فاطمه مجری مریم بنت عمران بمضمون آنکه حمد و شکر مر خدای را که
بیرون از شمار را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم
طعامی دیدی پرسیدی که انی لک هذا او می گفتی من عند الله و در وصف جود و سخای آن
پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین در راه خدا آزاد گردانید و خود در مدت
عمر بنان خشک و جامه پنبه دار معاش گذرانید و جان عزیز را که اشرف از هر چیز است بارها
در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین صلعم
بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف
ایشان پروا نکرده خود در امثال خطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة البیت که بر فراش پیغمبر خفت
و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک گفت از آن مشهورتر است که درین مقام
بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد بعد از آن
جناب بر همین منوال اولاد طاهرین او علیهم السلام طریقه او را مسلوک داشته اند و همیشه تخم بذل و جود در
مزرع احوال بی برگان کاشته اند و دیده معتقدشان در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه
باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سفره نوال شان پیوسته دراز گریبان جامه طاقت
هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن نظر مرحمت دوختندی و روزگار هر غریب
آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی
دست نوازش شان طره اهل پریشانی آشفته حالان را شانه و آستانه درگاه قدرشان
مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت آستین شان بر مشام امید صاحبان
افلاس صبح و شام عنبربار و دیده جستجوی شان از دیده تیره روزان بیکس و کوی روز و شب
شرم دار هر چند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان درگاه خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس
و چشمه سار تذکار فضایل و مناقب ایشان بگل و لای اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است
هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن برهم ریخته که عرض آن در تنگنای
این مجلس گنجایش داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام

صحف [illegible]

سخنی که درینمقام پیش نهاد خاطر است می پردازد فصل دویم در ذکر جود و احسان و بیان مصارف
مال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت را که بحکم حدیث قدسی المال مالی و
الاغنیاء وکلائی در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرجی معین گردیده اند و انستن آن ضرور است
نخستین وجهی از وجوه بر و انفاق که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است
که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای آب
جاریست و کشت زار مساعی ارباب تجارت و زراعت را نازل منزله باران بهاری کنوز
اموال متمولین را از دست برد دزدان حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانائی
اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتبان هر درهمش از شاخسار دست
دهنده شکوفه ایست معوضت ثمر هر دینارش بر محضر جوانمردی مهر یست معتبر شمار سیم و زرش
نماز اطاعت شرع را آورا داست و ریزش باران عطایش عرق صحت اعتقاد کیل پیمودن
حبش از باده آمرزش طلبیست گران و امتداد زمان روائی نقدش بر صحیفه معاصی خط بطلان
در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید برکات آن کریم بی منت و دهنده بی ضنت جل جلاله
و عم نواله در سوره بقره فرموده است که مَثَلُ الَّذِيْنَ يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ
اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ تا آخر آیه خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانیکه صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا
مثل کسیست که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل بر داشته اند
یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی در هفتصد میشود و الله تعالی می افزاید بر آن هفتصد نیز برای
کسیکه خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد
میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی مذکور کیست مخفی نماند که زکوة
در لغت تازی بمعنی نمو و افزونی و زیادتیست و زکوة را از آن جهت زکوة میگویند که باعث
افزونی و برکت مال میشود و از میامن آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال
دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله ماثور است
که حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكوةِ یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة

چه مال بزکوة دادن از تطرق حوادثات مصئون میگردد و یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله
علیه و آله در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل آن اینست که مردی از تجار
که پیوسته بر ابراء ذمت خود از حقوق شرعیه مال همت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن
جایز نداشتی نقد و جنس خود را در حصن حصین ایثار زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی
وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرائی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند
و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور و شغبی از هر گوشه و طرفی
بر انگیختند تا آنکه نایرهٔ فساد رفته رفته بمحلتی که کاروانسرای مذکور بود رسید جمله اموال
آن کاروانسرا پایمال دستبرد آن غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو
بتاراج رفت آن مرد درست اعتقاد از آن سخن دل شکسته و متغیر نگشته از روی اطمینان گفت
که مال من بتاراج نمیرود چه من آنرا در حصاری مضبوط نساخته ام که دست تعدی کسی بآن
نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن موضع منهدم گشته آن مال در زیر
مانده بود و چون آن فرقه طاغیه بانجا رسیدند و آن حجره را آنچنان خراب دیدند متوجه آن
نگشته از انتقام در گذشتند بعد از خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء نایره آن فساد خواجه با جمع
بر سر آن مال آمده بدینمنوال مشاهده نمودند و آن مال را از خاک بر آوردند مردمان تعجب
نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت که روایتی
از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده اند حصنوا اموالکم بالزکوة
و من زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده بودم ازینجهت خاطر من جمع بود و الحاصل
از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آن مال نرسیده و حضرت حکیم متعال
عز شانه جهت حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری محکم گردانیده و نیز در شرح حدیث مذکور
روایت نموده که یکی از امراء اعیان آداب دینداری که از ادای زکوة مال زلال برکات در
گلشن احوالش لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه و اذن
فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه

سفر

سفر زیارت بیت العتیق کرده بود و یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر
شد و سردابه دید که نهری دران جاری و مردم بآنجا تردد داشتند و ازان نهر آب بر
میداشتند برای وضو بآن سردابه آمد همیانی با خود داشت و مبلغی خطیر زر دران بود آنرا
در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید همیان را
فراموش کرده از انجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یکمرحله ازان
منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل
حل مشکلهاست گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و من
زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیحست مال مرا محفوظ دار تا بمن رسد
پس حضرت تبارک و تعالی محافظت آنمال بدینگونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل بلد اراده
دخول آن سردابه میکرد آن همیان را ماری عظیم خیال نموده برمیگشت تا آخر از بیم آسیب
آن مار مخیل ترک آنمحل کرده و در سردابه را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتیکه
آنمرد ازان سفر باز گشته جهت تفتیش آنمال بآنموضع شتافت و هر چند جستجو نمود اثری
ازان سردابه و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابه هست ولیکن ماری عظیم دران
بهم رسیده و کسی جرات نمیکند که بآنجا رود و ازینجهت راه آنرا مسدود کرده ایم گفت آنمار
از منست و من آنرا اینجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت
اکنون این در را بگشایید تا ببینم در موضع صیت العفه چون در گشوده شد آن همیان زر دیدند
و از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت خود برای ایشان حکایت کرد تعجبها ازان نمودند
و دانستند که ندادن زکوة مال رنجست و دادن زکوة مال را بجای مار گنج و بر طبق این حکایت
آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته بود و پاس نقود و اجناس
خود را بعهده انعمل خجسته کرده بار تشویش آنرا از دوش خاطر حق شناس خود انداخته بود
وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون بنظر مردم باخبر در کشتی نه

کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا طوفان عظیم شده کشتی بجهت کثرت احمال
و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری
کشتی بدریا انداختند از انجمله باری بود که تعلق بخواجه مذکور داشت خواجه آنمال را بجهت
ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصئون می انگاشت القصه
خواجه در آن امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان بود تا آنکه باب رحمت بی پایان آلهی
دیگر محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهائی یافت و بنهیب الغیب قضا
بادبان آنسفینه را هموار جدا از جار موجه دریا را از هم گسسته بساحل نجات شتافت چون
بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب بر آمد دیدند که ریسمان از
بار خواجه مذکور که بآب انداخته بودند بمیخی از کشتی بچسپیده و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه
از آن حیرت بر آمده کلش حسن عقیدتش بآب وقوع آن امر غریب تازه و اوراق حواس
که به تند باد آن تشکک از هم پاشیده بود در رشته محکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر
آن درینمقام علت ضعف اعتقاد مانع زکوة را مانع میتواند بود آنست که شخصی در زمان دزدی بخانه
یکی از متمولین که زکوة مال را داده و ادای حقوق آن کرده بود رفته از امتعه و اجناس خانه
در هم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بر روی دیواری
نموده در خرابه که بر سر راه بوده بار را همچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه دم ماند
نماید دست قضا آن بار گرانرا از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانید و ریسمان آن در حلقش افتاده بنحوی
که بار از یکجانب او بزان و خود از جانب دیگر از گلو کشیده شد و دست و پا میزد چندانکه طناب
عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن و صور وقایع شب در مرات مصفای روز عکس
افکن گشت صاحب مال واقف شده از خانه دوید و در تفحص آن بهر جانب شتافت تا در آن
خرابه مال را آویخته و دزد را بقصاص رسیده یافت از آن واقعه غریب تعجب نموده آنرا از برکات
زکوة شمرد و در آن ویرانه بکنجکاوی تامل راه بگنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة
برد مجملا اگر طالبان ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور غور و با خرد

بجز اندیشی دررسیدن

خیراندیش در دادن زکوة شعور نمایند هر آیینه خاطرنشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال
در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون
میشود و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان و منشاء آنست که بسبب
مال شان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده صدگونه حادثه عظمی است و این خلاف مدعای
ایشانست و در کافی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ملعون ملعون
مال لا یزکی مراد همانا اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز
در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع
الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر اینکه در زکوة آن تقصیر
واقع شده باشد و در همان کتاب از همانجناب علیه السلام منقولست که ما من رجل ادی
الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها احد فزادت فی ماله ملخص معنی آنکه هیچکس زکوة مال نداده
که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننموده که مال او زیاده گردد و الحاصل همچنانکه دادن
زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن آن باعث نقصان آن میگردد و این خود ثمره دنیویه
منع زکوة است و اما ثمره اخرویه که مانعین زکوة از نخل بخل شوم خود خواهند چید آنست
که حضرت ملک متعال و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از آن خبر
نموده و از انجمله در سوره آل عمران فرموده است و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله
من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض
و الله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنا بر احتمالاتی که مفسرین ذکر نموده اند آنکه نه پندارند
آنکسانیکه بخل و امساک کنند در مالی که خدا تعالی از فضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند
این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بد است بیان این آنکه عنقریب طوق شود
برگردن ایشان در روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها
و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین از هم میراث میبرند جناب مالک الملک است
باینکه هر یک از اینها فانی و هالکست و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک پس در این عبارت مرا

چندین بخل نمودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدای تعالی با نچه میکنید

از منع و عطا باخبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر این آیه مذکوره را از

حضرت ابا عبد الله علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله

ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل

معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت

اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن او میکند تا آنکه از حساب فارغ گردد

و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست

که نیست هیچ صاحب مال طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند او را خدای

عز و جل در روز قیامت در صحرای همواری و همواری صحرا همانا میتواند بود که برای این باشد

که بیشتر باعث رسوائی او گردد یا جهت آنکه امید و گریزگاهی آن نباشد و مسلط سازد

بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد چون بیند که خلاصی

ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خائیده میشود ترب و

بعد از آن طوق شود در گردن او و همین مضمون قول خدای عز و جل است سیطوقون ما بخلوا به یوم

القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر آنکه حبس کند خدای تعالی

او را در روز قیامت در صحرای همواری و پای بر او نهد هر حیوانی سم دار و بگزد او را

هر حیوانی صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر

آنکه طوق گرداند بر گردن او الله تعالی آن زمین و باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین تا روز

قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها

فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم

هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون حبل معنی این آیه بخل سوز سخاوت آموز آنکه آنکسانیکه

طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمینمایند پس مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک

در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلا و نقره در میان آتش یعنی با آنکه در میان آتش باشد بر بالای آن نیز افروزند تا بغایت محمی

تفیده

وتفتیده کرده و پس داغ کرده شود با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند این
آنچیزیست که برای خود جمع کرده اید پس بچشید آنچیز را که جمع نموده اید و مزهٔ آنها را از بیم اید
که چگونه است و گفته اند وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار
داغ کردن آن سه عضو بیشتر است چون مشتمل اند بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است
و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی ازینجهت است که وقت دیدن فقرا گره بران زده اند
و پهلو بجهت اینکه از ایشان پهلو خالی کرده اند و پشت برای اینکه پشت بر ایشان کرده اند
و هم در سوره مومنون فرموده قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحاً فیما ترکت از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که من منع الزکوة سال الرجعة عند الموت و هو قول الله
عز و جل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت حاصل معنی آنکه هر که زکوة ندهد طلب بازگشت میکند
بدنیا وقت مرگ که یا رب بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته ام
یعنی زکوة مال بدهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و اینقول خدای
عز و جل است که رب ارجعون پس بمقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز را روزی
انگارد که بیزاری خواهد خواست که دران ادای زکوة و تلافی ما فات کند و اورا آن محال
خواهد بود چنین انگارد که آن خیال صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است مجملا مانعان زکوة
و محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش دینار و درهم داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند
و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میگذارند وقتی بر این خسارت
عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر انگاه پشت دست حسرت بدندان خواهند
گزید که شحنهٔ اجل دست تصرف شما را از مال برسن مرگ بسته بزندان تاسف بنیان لحد درآورد
و دست اختیار وارثان شان که سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق بوده اند
جیب و گردن برآورده از آن همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نمیماند بیت کنون
بر کف دست نه هر چه هست :. که فردا بدندان گزی پشت دست :. پریشان کن امروز
گنجینه چست :. که فردا کلیدش نه در دست تست :. و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سماعه

دیده آگاهی و گره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که آن
حضرت در بیان کریمهٔ کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرمودند که هو الرجل یدع ماله
لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیته
الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیت در حق کسی و این حسرت وصف حال مرویست
که بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از ان میمیرد و میگذارد برای کسیکه
دران یا بطاعت خدا بر طبق رضای الهی عمل مینماید یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی
می پیماید پس اگر وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرده امر و نهی او را بجا آورد آن مال را در
ترازوی اعمال دیگری می بیند حسرت میکشد چه آن مال از و بوده و کسب سعادت که وارث آنرا
در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بآن مال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت
پیموده است یعنی بر هر تقدیر آن مال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از
حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه
الله تبارک و تعالی بر می انگیزد در روز قیامت جمعی مردمانرا از قبرهای شان دستهای شان
بر گردنهای شان بسته چنانچه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند
که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنشی سخت گویند این جماعه انکسانند که منع کردند خیر اندک را
از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیار که خدا تعالی بایشان عطا فرموده بود پس نداوند حق حق تعالی را
که در اموال ایشان بوده و نیز در ان کتاب شریف مذکور است که حضرت بهتر عالم صلی الله
علیه و آله و سلم وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج کردند و فرمودند
که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون حاصل معنی آنکه بیرون روید از مسجد ما نماز
دران نکنید برای آنکه شما زکوة نمیدهید و بالغ وجدان از سیاق این خبر هدایت بنیان چنین
استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر متکبران دین مطرود و ملعون
باشند و از چگونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتب
خدا و آثار ائمه هدی بسیار است با وجود اطلاع بر فضایل ادای زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن

و از جمله

و از جمله مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف انکس خواهد بود و قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ
داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه بی شرمند این قوم بی سعادت با آنکه
میدانند که روزی بابو صه وجود که داشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه
دارند و خود را مالک آن می پندارند همگی داده خدا و ماخوذ از خزانه بی منتهای اوست
جل شانه و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند
آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای حضرت اوست
انسان خاکی نژاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان
بنیاد را چه وجود بی دستگیری عصای توفیق تحصیل ضروریات خود تواند قیام نمود عقول و
حواس کافه ناس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک قوت جلب
و دست و پای سترده درین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران عنایت
سبحانی هر کدام موجی و امان زیار زا جهت در گیرایندن آتش سودا که باد سخن داده و در احتیاج
بایع و مشتری بایع و مشتری باشاره حکمت میان معاملات خلق که پا نهاده تخم ناتوانزا
چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که
بی رخصت مشیتش قطره آبی در گلوی سبزه ریزد اهل زراعت میدارند که بجز سعی خود از یکدانه
ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی خود میشمارند
صنعتگران را گمان که کشت احوال شان از باران عرق ریزی خرم و سیر است و پیشه ور از
خیال که رشته روزی شان از پیچ و خم ترددات خویشتن محکم و برتابست بیچاره آدمی نادان
چه از خود دیده که اینقدر بخود چسبیده و بخود چه گمان برده که اینهمه بخود سپرده است فرد اگه چندین
هنرمندی خود مغروری * وای اگر با تو گذارندی کار ترا * با وجود دانستن این مراتب از جمله
مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمع مینوا مقرر نموده و اضعاف آنرا
در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمیدهند و برای این قلیل دست رد بر سینه چندین
اجر جزیل میزنند بیت خواسته ناخواسته دادت خدای * وای تو گر خواسته ندهیش وای نیک

بنوده داده خدای جلیل تو ز دهن یک بندهای بخیل گوی اینقوم خست نهاد و اینطایفه سست

اعتقاد را قصهٔ قارون و مال کار آنملعون هرگز گوش زد نکردیده که بشومی دوستی مال و امتناع

از ادای زکوهٔ آن بچگونه بلای مبرمی گرفتار شد اگر درینمقام بدستیاری قلم صدق رقم

رشحهٔ چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل ست بر چهره این گران خوابان

غفلت افشانده شود ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی اینقوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که

مقتدای دنیاپرستان دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی علی نبینا

و آله و علیه السلام و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آن

حضرت بود در بدایت حال مردی فقیر درویش و در قرادت و علم توریت از همه بنی اسرائیل

در پیش بوده و در سلک معتقدان انتظام داشته که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حقیقی

از قوم خود اختیار فرموده حضرت کلیم الله ویرا گرامی داشتی و بدست تعلیم و تادیب

بوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال که منشا آن

برعم بعضی و الله اعلم کیمیا بوده از جاده اعتدال انحراف نموده و بحکم کریمه ان الانسان

لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد

پیمود و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سورهٔ قصص خبر داده است و اتیناه

من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها

آنمقدار که کلیدهای آن هر آینه گرانبار میساخت و در رنج و تعب می انداخت جماعت مردان

صاحب قوت توانا گویند چهل مرد توانا بود که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب

کشاف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین او را می کشیدند هر خزانه را کلیدی بود و هر کلیدی

از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد آورده اند

که خانه بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ بوده و تختی ساخت که دیدهٔ روزگار مانند آن ندیده

بود روزی با آراستگی تمام از خانه بیرون آمد استری سفید که زین زرین بران زده بودند برنشسته

و چهار هزار کس همچنین ستورها سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس جمله جامهٔ معصفر پوشیده بودند باوی سوار بودند و آخر

تا آخر نوکر نبود

تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیزک با او بودند با جامهای ارغوانی طلاکار و بر استران
سفید با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبع شان به دنیا مایل و راغب
بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی آن پرواز مینمود گفتند که یا لیت لنا مثل ما اوتی
قارون انه لذو حظ عظیم ای کاش ما را بودی آنچه داده شده است بقارون بدرستیکه
صاحب نصیب بزرگ است از دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند
آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد می انگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر
لمن آمن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت
سرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا هر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح
کرده باشد القصه از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانی است دود نخوت و استکبار
در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق انقیاد موسی و اطاعت شریعت او گردنکشی آغاز
نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی ریاست و تولیت مذبح
قربانی بحضرت هارون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت او را
در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا میسوخت قارون را از این معنی خار حسد در دل
خلیده با موسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهارون سپردی من بی منصبی خود
چند صبر کنم حضرت کلیم الله فرمودند که این در دست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد
دهد قارون گفت که من این را باور نکنم تا نیائی و بمن ننمائی موسی قبول نموده روسای
بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود تا هر یک عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند
و هارون و قارون نیز بدستور هر کدام عصای خود را در آنخانه نهادند و آنشب گذشت
روز دیگر رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هارون سبز شده و بادام
آورده است قارون ملعون گفت که این نیز از جمله سحرهائیست که میکنی مجملا بغض و عناد آنملعون
بدنهاد با حضرت موسی و هارون روز بروز متزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت
آفریدگار پیوسته انتظار فرصت مینمود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد حضرت

موسی آمده از دلتنگی احوال شکایت نمودند حضرت کلیم نزد قارون لئیم فرستاد که حقتعالی
مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روی بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیار و مخمصه اطراف اند
بشکرانه این نعمت از حد افزون حق الله از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نمای
احسن کما احسن الله الیک مصرع با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد . قارون گفت که
زکوة مال من مبلغی خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة
مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد ولیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی
با آنکه زکوة عشر مال یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار
گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم چون با خود
حساب کرد آن مبلغ کلی میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد
مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع مینمود و جمعی از بنی اسرائیل را که با وی یار بودند
و مکس وار پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام مینمودند طلبیده گفت تا غایت هرچه موسی گفت
شما اطاعت گردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود
گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند که تو اعظم و مهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمان
برداریم هرچه گوئی و فرمائی گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا
سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مشهور و بحسن و جمال مذکور بود طلبیده
گفت که ما را کاری بتو افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر دران ننمایم قارون گفت یک
طشت زر میدهم بشرط آنکه در بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که
دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد
و آنحضرت موعظه میفرمود و در میان اوامر و نواهی میگفت که هرکه دزدی کند دستش قطع نمائیم
و هرکه قذف نماید بیگناهی را حدش فرمائیم و هرکه زنا کند اگر غیر محصنه باشد تازیانه اش میزنیم
و اگر محصنه بود سنگسارش کنم درینوقت قارون برپای خاسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری
اگر همه من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلانه زن زنا کرده فرمود معاذ الله

آن زن را حاضر کنند

آن زن را حاضر ساختند چون حاضر شد گفت یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدائی که دریا را شکافت و
بنی اسرائیل را گذرانیده و از فرعون نجات داد و توریة را جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه
راستست بگوئی زن را هیبت آن دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر
گشته محالست که بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنیم بعقوبات اخرویه و دنیویه
گرفتار گردم پس نسیم توفیق ذو الجلال بر گلشن احوال آن زن وزیده و پای خاطرش در
وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است نلغزیده گفت حاشا موسی مبراست
از آنچه این جماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته بود که این افترا در حق
موسی کنم و بقول بعضی که گفت قارون دو کیسه زر بمن داده که بتو این افترا کنم و اینک
آن دو کیسه زر سر بمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر مکر و ناپاکی
او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از اسناد آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا
روا میداری که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم هر چه
تو خواهی آن کن موسی سر از سجده برداشت فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه
بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که با منست از وی دور گردد همه بنی اسرائیل
از وی کناره کردند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب نمود و فرمود
که بگیر ایشان را زمین پاهای ایشان را تا کعبتین فرو برد و در روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه
قارون بود حضرت کلیم الله باستدعای آن روسیاه قدم مبارک بآنجا رنجه داشته بودند
و در آنوقت که حضرت موسی زمین را بگرفتن آن لعین مامور ساخت قارون بر تخت شوم
خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شده تخت او را فرو گرفت و او را با آن
دو نفر تا زانو فرو برد بهر تقدیر ایشان آغاز استغاثه نمودند حضرت موسی ملتفت
نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشان را تا بکمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند
بجائی نرسید و باز فرمود که بگیر ایشان را تا بگردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری
از حد بردند حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشان را فرو برد و گویند آنزمان

باز هر روز بقدر قامت خود بزمین فرو میروند ؛ فرو رود بزمین هر که در هوای تو نیست
رود بباد فنا هر که خاکپای تو نیست ؛ القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل
گفتند موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی
چون آن سخن شنید دعا کرد تا حقتعالی سرا و گنج خانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانچه
کلام مجید ربانی هم در سوره قصص ازان اخبار مینماید فخسفنا به وبداره الارض فما کان له
من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم
قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کند او را جز الله تعالی یعنی
غیر خدا کسی منع عذاب نتوانست نمود و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان
عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری رفع عذاب او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش
قارون بد اندیش را با آن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند
که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم چون مقامع سطوت الهی بیخ وجودش را از زمین عدم فرو
کرد و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد همجا طرات
طریق مکنت و دارائی و امنیت راه عسرت و بینوائی پیشه کردیدند و شکر نعمت بقیاس درویشی
و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانچه کریمه و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الی آخره در سوره
مذکوره برین ناطق است الحاصل قارون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح متقی
انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنان صورتی سر کرد و غلبه بخل و حرص بدست
امتناع و بخل از ادای زکوة باخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد و بر همین دستور است احوال
همه دنیاپرستان مغرور که شب و روز در طریق افزودن زر اندیشه و تامل و در اخراج مال خدا
کوتاهی و تعلل می نمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست طمع و حرص گرفته و قارون
صفت بخاک کدورت بیحاصلی فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته
و شاهد ابله فریب دنیا حجله البسری کوی آرزوی خود خاک نشین کرده که بیمکاره و آلام
ساخته است فرد اهل دنیا که در اندیشه چیزند و چونند ؛ روز و شب با دل زار و جگر پرخونند ؛ مطلب

دست اورا

وسعت احوال ازین مرده دلان زنده درگور کدورت همه چون قارونند از جملهٔ وجوه خیرات و
مبرات که سرچشمهٔ برکات و سرمایهٔ نجاتست ادای حقوق مستحقین سادات عالیدرجات ست
از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت
شارع جهت قرابت حضرت سید الانام اسیطالیفه والامقام علیهم السلام را از سایر خلایق
بکرامتی خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست بر ایشان
نپسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات
خود نموده ذلیل صدقهٔ کسان در همین منت ناکسان نباشند و اکثر اغنیاء ابناء زمان
در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی برگی این جمع پریشان
اصلا شرم و از روی جد بزرگوار ایشان قطعی آزرم نمیکنند از برهنه پایی ورنه هیچ خاری
در دل قساوت نهاد شان نمیخلد و از بی دستاری این گروه بی سر و سامان دماغ عقل
شان شوریده و مختبل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضا گاهی بوادی دینداری افتاده
قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ
افگنند و پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از انکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله
عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان صلعم رنگ هستی پذیرفته اند ارزاق انام از فیض
وجود آبا و اجداد عالیمقام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات
بآبروی اجداد امجاد ایشان برگشت همگنان متقاطر پس زمرهٔ اغنیا در ایصال حق اولاد
مصطفی صلی الله علیه و آله میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات
ایشان نیز پیوسته کمر خدمتکاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضای حوایج آنقوم
عالیمدارج منتظر و مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت ایشان تاج
و علم سربلندی و ارجمندی و یمن اخلاص آنفرقه والاتبار از شفاعت پدر نامدار ایشان
بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که
ای خلایق خاموش باشید بدرستیکه محمد صلعم یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله میخواهد

که نگاه نماید پس خلایق همگی خاموش کردند پس آنحضرت فرماید که یا ایها الناس من له علی ید و
ومنة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس را اگر بر ذمت من عطائی و نعمتی باشد باید که
برخیزد تا من تلافی آنرا بوی کنم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت مارا بر تست یا رسول الله
بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت گوید بل احسن الی ذریتی و آوای طریدهم
واشبع جائعهم واکسی عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نیکوئی نموده
و رانده ایشانرا جای داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا جامه پوشانیده باشد
پس باید که برخیزد تا من با و تلافی آن نمایم پس قومی که اینکار کرده باشند برخیزند پس از
جانب الهی بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله خطاب آید که جزاء و پاداش ایشانرا
بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشانرا در هر جائی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در
وسیله ساکن میگرداند در هر جائی که از پیغمبر و اهلبیت او علیهم السلام غایب نباشند یعنی با ایشان
قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از
توانگران سرمایه توفیق هر دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی و تا پنجاه
سال بچوگان این عبادت گوی این سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور ماضی مالی
با خود برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمده گذارش
بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند پیش گرفته پر و بال
آنرا پاک میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا اینکار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن
آن بکار تو نمی آید مرا ازین سخن بر دل باری و در خاطر خاری بهم رسیده در تفتیش
آن اصرار و در سوال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجا گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار
پرده خفا از چهره راز خود برگرفت و گفت که من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز
روز چهارم است که هیچ نخورده ایم و اکنون میته بر ما حلال گردیده ازینجهت این مرغابی
مرده را برداشته پاک میکنیم که برای ایشان ببرم تا قوت خود بکنند و بدان از هلاک برهند چون
اینسخن جگرخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم که وای بر تو که اولاد مصطفی بدین سختی میگذرانند

و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم در دامن او ریختم و رفتم و شوق سفر
حج آن سال از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج بیت الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام
معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانی که بآن سعادت فایز گردیده بودند
بیرون رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم میگفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور
باد و میگفت تو خود همراه ما بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن بسیار گفتند و من
دران متفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و روزن دیده تماشا گاه
عالم خواب گشودم و در خواب برگزیده حضرت خالق و بیداری بخش دیده خلایق جناب
مستطاب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند که تعجب مکن که چون تو
اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از حق مسئلت
کردم که بصورت تو فرشته بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت و آن حج درست خواهی
کام تشنگان ده ای دامان کعبه جوی دست فتادگان گیر و از جمله وجوهی که متمولین
میباید همت بران گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان
حوادث روزگار کشتی وجود اهل حج در اگوه جودیست و در تیرباران آفات زمانه پرشور و شر
آدمی را در بر زره داودی برای منع طغیان شرور و فتن قلعه بی در است و جهت دفع
یاجوج مکاره و آلام سد سکندر از رشحات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در نمو
و از جریان زلال سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در قد کشیدن دستی که
برای دستگیری تهیدستان دراز سازی در سنگلاخ سختیهای آن عالم تر از عصاست و کفی
که بینوائی جهت گرفتن عطائی نزد تو گشاید در سرای پر بلای آنجهان برای تو دست دعا
در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که البر و الصدقة
ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه
برطرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و
و نیز دران کتاب شریف از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله لا اله

الا هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستیکه الله تعالی
که جز او الهی نیست هر آیینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و ابنوه شدن
خانه و دیوانگی را و آنحضرت بهمین دستور در سیاق هفتاد قسم را از اقسام شر شمرده اند که الله
تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مأثور است که خلاصه مضمون آن اینست چاره کنید بیماران خود را بالصدقه و دفع نمایید بلا را
بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه بدرستیکه بصدقه رهانیده میشود از میان رنج هفتصد شیطان
و این کنایه از اینست که چون کسی قصد صدقه نماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و
از آن منع مینمایند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان نگشته آن صدقه را دهد گویا از رنج
دهان آن شیطان رهانیده است و نیست هیچ چیز گرانتر بر شیطان از صدقه که بمومنی داده شود
و این صدقه واقع میشود در دست الله تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی
آنچه برای خدا بمستحق و فقیر داده شود در حقیقت باو داده میشود و جناب الهی آنرا بازیافت
مینماید و اجر و ثواب آن باوست و هم در آن کتاب از آنجناب علیه السلام آورده که یستحب
للمریض ان یعطی السائل بیده و یؤمر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست مریض را
که عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود که آن سائل برای او دعا کند و هم در آن کتاب
مذکور است از آنحضرت علیه السلام که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحوست
ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کس که در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز
از او دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که کنگره از کنگرهای
مسجد بر مردی افتاد و ضرری باو نرسانید و بپای او رسید آنحضرت فرمود که بپرسید از او که
امروز چکار کرده بود پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود
پس بسائلی گذشتم و خرما بوی تصدق کردم پس حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمودند که باین
دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن ع منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی

از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل
شود با اهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آن شب شد پدر متوقع و ولهان آن قضیه
بود و پسرش در آن شب بسلامت صباح کرد و آن قضیه موعوده وقوع نیافت پدر نزد او آمده
پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شده گفت نه جز این که سایلی بدر خانه آمد و برای من
طعامی نگاه داشته بودند آنرا بوی دادم گفت باین عطا مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف
کافی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند
که میان من و مردی قسمت زمینی بود باشتراک داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم
بود در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحس
بیرون رفتم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم قضا را بهترین آن دو بخش بمن افتاد آن مرد
دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیده بودم گفتم چیست آن گفت من
منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از تقسیم بهترین
این دو بخش بتو افتاد یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که برعکس باشد
پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا حدیثی که پدرم روایت کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند
من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتتح لیله بالصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه و من
سره ان یدفع الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع الله عنه نحس لیلته حاصل مضمون
آنکه کسیکه دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست روز او را دفع کند باید که در اول آن روز
تصدق کند تا خدا تعالی نحوست آن روز را از وی مندفع گرداند باید که در اول آن شب صدقه
دهد تا نحوست شبش را از و مندفع سازد بعد از آن گفتم بدرستیکه من افتتاح کردم بیرون آمدن
خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت با آن از
من دفع شد پس این بهتر است از برای تو از علم نجوم و اینچند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان
شد همگی در فواید دنیویه تصدق بود اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان
بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ملخصه آن اینست که زمینی که قیامت در آن قایم

خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفتیدگی مانند آتش خواهد بود و بهمرسد غیر از سر سایه که
مومن دران باشد چه بدرستیکه صدقه که مومن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان
خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود و فرد سایه لطفی فکن
بر فرق خورشید اختران. چتر اگر بر فرق سر روز جزا میبایدت. و نیز در کافی از سرور دین
پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوبتر
و خوشتر است از آنکه بنده و حج گزارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره و آثار ائمه اطهار
علیهم السلام بیش از آن وارد است که تنگنای مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد بخردان
آن صاحب مکنت و مستطیعان [illegible]تان خداوند مال و ثروت که از درازی امل کوتاهی در تحصیل
اینهمه فضل و ثواب نموده سیم و زر را بتر دینار الجان و دل بندند و اعظم فواید مال را که عبارت
از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته ادراک لذت آن از ابر خود نه نیند و از دلبستگی دار
عز و رفاهی بکلید دست بذل قفل ابواب سعادت آنجهانی را بر روی خود نگشایند و از کندی
توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان زرتاب
از زمزمه سیر آهنگ آواز سائلان دل افسرده شکیبی برقص نشاط نخیزد و از ناله دلخراش
درویشان دیده همت تنگ اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد این گروه لئیم بیجان
بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی ملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا نپردازند و با جمال
تعلقی که با آن دارند قدری از آن برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده
ذخیره روز باز پسین خود نمیسازند وقتی از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند
شد که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش شان رساند و دست قضا گلاب عرق موت
شان بر چهره افشاند و آنهنگام جز دست تاسف بر هم سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی
پشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دست شان بر نیاید در عدة الداعی از
سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل آن اینست که در روزگار
پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر

از آنکه [illegible] بنده آزاد کنم [illegible]
عیال خود [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] تکفل [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] محبوبتر و خوشتر است

حدیث [illegible] ملک الموت
[illegible]

خانه او آمده در کوفت خادمان او بیرون آمدند و گفتند چیست گفت سید خود را بسوی من
بخوانید گفتند سید ما برای همچو توئی بیرون نمی آید او را از در رانده دور کردند بعد از آن
دیگر باره با آن هیئت آمده گفت بخوانید سید خود را بسوی من و خبر دهید او را که من ملک الموت
پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او
در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا
آمده باشی بارک الله فینا ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمی طلبم و بدرون رفت
و او را گفت برخیز وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نمیکنم از اینجا بیرون نمیروم
پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه
در آنهاست از طلا و نقره همه نویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت
خدای بر تو ای مال تو ذکر خداوند مرا از یاد تو بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا اینکه
عذاب الهی را بر من مسلط کردی پس الله تعالی آن مال را گویا کردانید و گفت چرا مرا دشنام
میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس
بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من در تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدرخانه ملوک و سادات
و صلحا را نیز حاضر میشدند پیش تو و پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی
دختران ملوک و بزرگان و صلحا را نیز خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می آوردند
و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من ابا و امتناع نمیکردم
و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو
بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از عادی کافه خلایق حضرت امام جعفر صادق
منقولست که بعمار ساباطی خطاب فرموده بودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری
خدا بتو کرم فرموده اخراج حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری پس فرمودند صله ارحام
می آری گفت آری پس فرمودند یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان
حی لا یموت انه ما قدمت فلن یسبقک وما اخرت فلن یلحقک که خلاصه معنی آن اینست که بدرستیکه

من

بیان ان [illegible]
پس فرمود او را بسیار [illegible]
فرموده از زکوة [illegible] گفت آری

مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و
نمیمیرد و بدرستیکه شان اینست که آنچه پیش فرستاده یعنی از صدقات و نفقات هرگز یا البته
از تو دور نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات
هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که تصدق
کنید اگر چه بصاعی از خرما باشد و اگر چه مشتی باشد و اگر چه بعضی مشت باشد و اگر چه بیک خرما
باشد و اگر چه بنصف خرما باشد و کسیکه آنرا نیز نیابد و دسترس هیچ چیز نداشته باشد
پس تصدق نماید بکلمه طیبه یا بمعنی که نزد مستمعان سخن خیری در حق درویشی گوید شاید بدان
وسیله چیزی باو عاید شود و یا بمعنی که سایل را بنرم گوئی و خوش زبانی روانه سازد و
مؤید معنی ثانی اینست آنکه در بعضی نسخ کافی بجای فبکلمة طیبة لینة مرقوم گردیده پس بدرستیکه
احدی از شما ملاقات خواهد کرد با خدا تعالی پس خدا تعالی باو خواهد گفت که آیا نگردم
یعنی آنچه مقتضی شفقت بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم
آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید
فانظر ما قدمت لنفسک پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستادی پس وی
به پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود نظر می افکنند چیزی نمییابد که خود را
بآن از آتش دوزخ رها نماید ٭ نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان مکن بر پشت ٭ باین
باران مگر بر آتش دوزخ زنی آبی ٭ مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخر
بین که کریم ذو المنن از مال دنیا ایشان را بهره داده و بفضل و همتهای خود ابواب وسعت
معاش بروی شان گشاده است میباید که بحکم کریمه و لتنظر نفس ما قدمت لغد و بمقتضای
آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که فقره از آن در پندگوئی بجز دان کار خود بدان آورده پس
و هر سطری دور گردان ساحت قبر را بسوی حق دست طلبی اندیشه در مآل و مال و عاقبت احوال
خود نموده قدری از آنرا بپیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود گردانند بعوق نزول و ریزش

لرزد لمضمون

آن دل مستمندان خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانند و تدارک بی سر و سامانی درویشان
جهت خود حرز و زیارت وحشت سرای خاک بی سامانی دهند و از تلاش فراخی روزی
ایشان بارهای ثواب در حجره مکافات تنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن
چراغ سرور تیره روزان غور ظلمتکده گور را برای خود روشن سازند و از شیوه
نرمی و افتادگی با حسن پوشان خاک نشین در خانه بی فرش لحد برای خود بستر استراحت
اندازند و از دستگیری مفلسان بی درم بکوچه پرپیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند
و از همراهی مشفقانه بی نوایان بی برگ و نوا در سفر پر خطر مرگ رفیق شفیقی بدست
آرند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابراء
ذمت خود از آن گمارند و در خور احوال قدری از مال در وجه معیشت فقرا و
مساکین مقرر نموده آن را وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند
تا در زمره والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل گشته بکرامت اولئک
فی جنات مکرمون فایز گردند آیه کریمه در سوره معارج است و حاصل معنی آن اینست
که آنکسانیکه در مالهای ایشان حقیست و معین و معلوم برای درویش سوال کننده
و برای محروم و بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال و دریوزه
ندارد و ازنجهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطای خود
او را محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه که از الجمله آیه مذکوره است
بیان صفات مومنانی که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان
فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی این گروه که باین صفات موصوفند
در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم درین آیه شریفه
چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال
که آنکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آن را
در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافه عباد میشود

وشهرستان و بین الزان معمور و آباد میکرد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آب انبار

واجرای انهار و امثال اینهاست چه مال و بنای کذران را که بمثابه آب روانست در وجود

مذکوره بجای ریختن برای آمرزش خود کلی در آب کرفتن است و دستور نفس سرکش را

بزیر بار خرج بناهای خیر کذاشتن جهت عمارت سرای عقبای خویش مصالح بپای کار آوردن

در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبد الله ع

که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی خدای تعالی

برای او خانه در بهشت بنا کند ابو عبیده کفت که آنحضرت در راه مکه بر من کذشت و من

سنکچین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب برین نیز مترتب کردد فرمودند آری و در کتاب

من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام منقولست که من بنی مسجدا

بمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی سیاه سینه مینامند

و مفحص قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میکشاید که خود را

در آن کنجانند برای تخم نهادن و تشبیه بآن کفته اند که برای مبالغه در تنکیست حاصل معنی

حدیث بنابرین آنست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر کنجیدن مصلا باشد بنا کند

الله تعالی برای او خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد

وسیع الفضای رفیع البنا که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کردد استنباط میتوان

نمود و هم در کافی از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام منقولست که ستة تلحق المومن بعد موته

ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یوخذ بها من بعده

یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمومن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب

آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود کذارد سیم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه

که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی از آن منتفع کردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از او

بآن عمل نمایند و همانا در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و

امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع کردند حتی نشاندن

درختهای

درختی بر سر راهی بقصد انکه مترددین در سایهٔ آن آسایند و کوفتن میخی در جائی برای انکه چارپایان
خود را با آن بندند و آنچه مانند این باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود برداشت
تا هر جا که فرود آید چهار پای خود را ببندد و در یکی از منازل میخ را بر زمین فرو برد چون از انجا
روان شد همچنان آن میخ بر زمین گذاشته بقصد انکه چون دیگری بانجا رسد ویرا بکار آید
روزی در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بر آن میخ آمد آزار یافت گامی چند رفته بخاطر
رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بران آمده افگار گردد بازگشته آن میخ را بر کند الله
تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو راحت خلق خواستند اگرچه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را
ثواب دادم الحاصل هرگونه بنا و اثری که منظور ازان آسایش عباد و انتفاع مردم تا مردم
باشد هرچند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد و آزادگان بند و بنا و آبادکان سفر
عقبا دیده وران آخربین و روشن بصیران سرمهٔ یقین صاف نوشان ساغر بندگی و خانه
بردوشان کشور زندگی بطرز و خشکان نیک و بد دیده و از خود گذشتگان بهمه جا رسیده
چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچهٔ دنیا و خاک بازان کوچهٔ هوا که مبلغهای خطیر
باب و گل ریخته و صاف فرصت زندگی را بلای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها
که محض اسراف و تجاوز از قدر احتیاج و حد کفاف است میسازند و دیوار و در را بلاجورد
و طلا منقش و مصور کرده اینده از لذات تماشای عالم معنی بدین صورت دیوار می پردازند
و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایدهٔ ایشان همین است که اگر مرگ فرصت
دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چندروزی در ان بعیش
نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و برفرض
که روزگار بروی شان خندد و انمطلب بحصول پیوندد امتداد آن چندروزی بیش نخواهد بود
چه مدت عمر ما معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه میکنند بآخر رسیده است
و این بساط برچیده پس ناچار میباید دست ازان برداشت و بدیگری گذاشت و اگر آن مال
در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه اثری ازان برجا باشد

تخم دعای خیر در خاک کشته و ثواب آن در دفتر اعمال شان نوشته میکردد و دیگر از جمله مصارف مال
دنیای گذران که در سرای حیات ارباب ثروت دو سه روزی میهمانست ضیافت دوستان
و اخوان مومنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر اهل بصیرت از احسن صفتها و در مذاق
همت الذ نعمتهاست هر سفره گسترده کریمی از بر دعوی جوانمردی محضریست و هر کاسه نعمتی در ان
تیغ زبان این و آن را بر فرق تنگ‌نامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه عباد جز بدان
سفره در نگیرد و درین معنی دمشق کدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نبندد بر دکلنگ تیزبال
سعادت و اقبال را جز بقبال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشتی غزالان عیش و
شادمانی را جز بکمند حلقه دوستان حابی نتوان بدست آورد صدر نشینان محفل آداب
مهمان نواز بر اصعف لنغال مسند عزتست و تکیه داران مهمانخانه بذل و احسان از حلقه کثرت
مهمانان کمند وحدت بر سرخوان میزبان هر آب و نانی بر وشنا خواهنست و بر سفره اهل همت
طلب مزید نعمت هر کاسه دهانی بخشنده و دی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین جماعت
جماعتی بر آید بر عارض حسن شمیم سنبلیست پرتاب و کاسه شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی
برای اطفای آتش عطش خشک لبان مهیا کردد در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب جسته باد
آن تن که با وجود مکنت پیوسته کمر خدمت یاران بر میان جان نه بندد و لبته باد آن دری
که با وجود وسعت همیشه بر روی آمد و شد دوستان نکشد سرائی که درش بر آمد و رفت
خلق بسته باشد برکت چگونه دران در آید و صاحب نعمتی که کلید از سرپنجه دستهای خورندکان نش
نباشد چگونه ابواب شادمانی بر روی خود کشاید از کلمات با برکات حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه میهمان
چون بخانه کسی نزول نماید روزی خود را با خود می آرد و چون میرود گناهان اهل خانه را
میبرد چون میامن قدوم میهمان مورث برکات خانه و موجب خوشنودی اهل خانه است و در
ارشاد القلوب مسطور از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا
و من انفق الف الف دینار فی سبیل الله عز و جل حاصل معنی آنکه هر کس که اکرام نماید میهمان را

[illegible]

پس چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عزّ و جلّ و از اخبار فیض آثار سرور
جوانمردان روزگار حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که لذّة الکرام فی الاطعام و لذّة اللّئام
فی الطّعام مخصّص معنی آنکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان
دلکش بلاغت نظام آن امام همام است علیه السّلام که حبّب الیّ من دنیاکم ثلث اکرام
الضّیف و الضّرب بالسّیف و الصّوم بالصّیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از
دنیای شما سه چیز را اکرام میهمان نمودن و در جهاد شمشیر بکار فرمودن و در تابستان
روزه بودن و در باب اطعام مؤمنین که جزو ایمان کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله علیه السّلام فرمودند که آیا دوست
میداری برادرانت را یعنی شیعیان را و مثال را گفتم آری فرمود که نفع از ایشان نفعی
میرسانی گفتم آری آنحضرت فرمود آگاه باش بدرستیکه لازم است بر تو که دوست داری
کسی را که خدا تعالی دوست میدارد آگاه باش بخدا سوگند که نفع با صدی نرسانی از ایشان
تا او را دوست داری آیا ایشان را بمنزل خود میطلبی و ضیافت میکنی گفتم آری چیزی نمیخورم
مگر اینکه از ایشان دو مرد و سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمود که آگاه
باش بدرستیکه فضل ایشان بر تو عظیم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدا یتو
گردم من طعام خود را با ایشان میخورم و فروش و رخوت خود را در زیر پای ایشان
می افکنم و معهذا فضل ایشان بر من عظیم است فرمود آری بدرستیکه ایشان چون بمنزل
تو داخل میشوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و عیال تو
یعنی چون آمد و رفت ایشان بجا نشست آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود
پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیمتر است از فوایدی که از تو با ایشان میرسد و در همین
باب در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است که آنحضرت
در جواب این سوال فرموده اند که انّهم اذا دخلوا علیک دخلوا برزق من الله کثیرا
و اذا خرجوا بالمغفرة لک یعنی آن مؤمنان چون بخانهٔ تو داخل میشوند داخل میشوند با رزق

بسیار از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند با آمرزش بر ایشان و هم دران کتاب از آنجناب ع
مأثور است که ما من رجل یدخل بیته مؤمنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق رقبة حاصل
معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مومن را پس اطعام کند ایشان را
چندانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز دران باب
از سید کرام حضرت علی ابن الحسین علیهم السلام مرویست که من اطعم مومنا من جوع اطعمه
الله من ثمار الجنة و من سقی مومنا من ظمأ سقاه الله من الرحیق المختوم ملخص معنی آنکه
هر کس مومن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوه های بهشت و هر کس مومن
تشنه را سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب سر بمهر و همانا
مراد رحیق مختوم همیست که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین بآن وعده فرموده
که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای این است که اهل بهشت توهم آن نکنند
که دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد و هم دران باب از جناب مستطاب
ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که هر که اطعام کند مومن توانگری را
چنان باشد که رقبه از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام را از کشتن نجات داده باشد و هر که اطعام
کند مومن محتاجی را چنانست که صد رقبه از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام از کشتن
رهانیده باشد و دران باب از این باب احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از ان
مأثور است که ایراد تمام آن در تنگنای این مجلس مقدور باشد و این شیوه حمیده و شیمه
ستوده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام بود چنانکه آورده‌اند
که آنحضرت بی مهمان اکل نمیفرمود اگر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار دشوار نمودی و چون
وقت اکل میشد خدام را بهر طرف تکمیل راه بطلب مهمان میفرستاد گویند که رسم ضیافت
در میان عرب از آنحضرت شایع گردید و بدین سبب او را ابو الضیفان گفتند منقولست
که یک نوبت چنان واقع شده که پانزده روز بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن مهمان حاضر
نشد و هر شب که سفره مهیا گردیدی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی اکثر این

بودی که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از جهت آنکه تنها بوده از اکل و شرب بازمانده
بود تا شب شانزدهم قومی از ملایکه و بعضی گفته‌اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متشکل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطرش
از ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته که طعامی تناول نماید و آن
وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان
حضرت ابراهیم گردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانچه در سوره
هود کریمه ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری الی آخرها از آن اخبار مینماید و همچنین از پسندیده
حضرت ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی امیرالمومنین علیه السلام ماثور است که روزی
میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمودند که هفت روز است که مارا مهمان
نیامده است و از جمله حکایات و اخباری که منادی تذکار آن صاحبان مکنت را برخوان
ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت خوان النسا لا رمواید فواید دنیا و دین حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است که بدستیاری ابوطالب و بامیردی عباس عبدالله
بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ضیافت کرد مفصل مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلعم و آله
در اوایل حال که سن شریفش میانه بیست و سه سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته
بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبدالله
بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات او این بود که منادی داشت
که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمانرا اعلام مینماید که عبدالله بن جدعان میخواند و منادی
وی آنوقتی فقیر بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور را اخذ مینمود و آن روز عبور
سید عالم و عالمیان صلعم و آله در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد
عبدالله بن جدعان از حسن آن اتفاق محظوظ و از آن هدیه غیبیه بغایت شگفته خاطر و خوش گشته
باشوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله آمده استدعای تشریف قدوم
میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت و الحاح آن مسئلت مبالغه نموده آنحضرت را

برب البطحی و شیبه عبد المطلب سوگند داد پس آنجهان کرم و عطوفت قبول آن مسألت نموده بمنزل
وی قدم مبارک رنجه داشتند ولوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص
شعار برافراشتند عبد الله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون
مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله نیز برسم
مشایعت پاره راه بخدمت وی آمد و چون خواست که وداع نماید آنجناب فرمودند که
یا عبد الله فردا تو و جمیع قبایل تمیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب میهمان منید
بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک و متفکر نشست
از آنجهت که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل تمیم دعوت کرده بود و آن مکنت و سامان
نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد رضی الله تعالی
عنها والده ماجده حضرت امیر المؤمنین ع که آن بزرگ دین و دنیا را در خور وی تربیت کرده
و در باصفت آن دریتیم را در کنار عطوفت خود پرورده بود و رعایت جانب وی بیش از فرزندان
خود مینمود و آن سرور او را مادر خطاب میفرمود در آمده سید عالم را چنان متفکر و دژم دید
گفت ای فرزند کسی با تو گفتگوی کرده که دلتنگ شده فرمودند ای مادر گفت سبب چیست که ترا
آزرده می بینم فرمود خیر است گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگوی پس آنحضرت
آنچه گذشته بود برای وی حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت
آید وی را اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید درین سخن بودند که ابوطالب
آغاز مهربانی کرده آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه خود منضم کردانیده میان دو چشم
مبارکش بوسه داد و گفت ای فرزند هرچه اراده سکینی [?] بفعل می آورم بعد از آن دختران
عبد المطلب را طلبیده گفت آنچه از زیورهای خود دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید
تا کسی از شام وارد شود اضعاف آن را بشما دهم چه ابوطالب را مالی در شام بود و ادای
اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان و آوردن آن مال وعده مینمود گفتند سمعاً و طاعةً
هرچه داشتند آوردند چون دران ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب دانست که آنها با آنچه او در خاطر

دارد

وارد وفا نمیکند وعباس برادرش مالدار بود برخاسته بسوی وی روانه شد که تتمه مایحتاج را
ازو قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که درینوقت وارد مکه شده
پرسید که از کیست گفتند از حور بن سالم وحور بن سالم مولای ابوطالب بود ومال بسیار
داشت ابوطالب باحضار او فرمان داد چون حاضر شد سلام کرد وچون دستبوس کرد
ابوطالب گفت ای حور چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار ببازار عکاظ آورده‌ام
برای موسم ابوطالب گفت این گوسفند از امن میفروشی بقیمتی که خاطرخواه تست وصبر
میکنی در اخذ قیمت آن تا وقتیکه بضاعت من از شام آید حور گفت ای مولا جان من فدای تست
یعنی تا بمال چه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنیم مگر بقیمت محملا گوسفند از العرض گرفت وداشت
که دران وبرا کفایتست فسخ عزیمت دیدن عباس نمود واز انجا مراجعت فرمود پس خبر
بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بود واز راه مراجعت نمود این معنی بروی عظیم نمود
برخاست وبخانه ابوطالب آمده گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از ان
خبر بازگشتن رسیده آزرده گشتم سبب آمدن چه بود وباعث برگشتن چه ابوطالب آنچه بود
برای او حکایت کرد عباس گفت امر از تست پس ساعتی نشست وابوطالب مشغول کارسازیها
وتهیه مایحتاج شد بعد از ان عباس برخاسته قصد انصراف نمود وگفت ای برادر مرا با تو حاجتیست
ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق
خدا وبحق پدر وجدت وبحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب
گفت اگر از من حاجتی خواهی ومن بران قادر باشم روا کنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم
که بر من منت نهی واین مکرمت بمن بخشی وبگذاری که من بضیافت محمد وجمیع مایحتاج آن
قیام نمایم چه ناچار است مارا از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش وغیر آن چنین اتفاق
افتاده که ایام موسم است وخلق بسیاری در مکه جمع شده اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة
تکون فنکیه لی یعنی فضیلت وشرف تو فضیلت وشرف منست چون تو درین امر قیام
نمای چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم وانجام این مهم را بعهده

کفایت لوکند اشتم القصه عباس بن [illegible] بقبول آن التماس فایز گشته با مولش بحصول پیوست وازدل و
جان بتهیه ضیافت سید انس و جان پرداخته کمر آن کرامت خاص بر میان جان بسته خدم
و عبید بنی هاشم را همگی جمع نمودند و بنحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام نمودند
دیگها بار کردند و آتشها برافروختند طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار کردند
و نشیمن مرتفعی ساخته آنحضرت نشین بارگاه قرب را با ابوطالب در آنموضع نشاندند
و بنی عباس و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زده بران مائده خواندند مردمان از
هر جانب و هر طرف رو بدان موضع آوردند و جابجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند
و دران ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار سه صد تومان و کسری باشد خرج شده
بود و در اوای این خدمت و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظه را که در نواحی
مکه است و عرب را رسم بود که هر سال آنجا اجتماع مینمودند و یکماه اقامت کرده بخرید و فروخت
مشغول میبوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود با وجود اشرف آن پسندیده حضرت
خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد مخفی نماید که ضیافت چنین در آن
روزگار از اکابر و مردم نامدار عرب همانا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت درین مقام
ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند زیّ ایشان نباشد مسلوک دارند
و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و بکدیه درین مصرف باسراف صرف نموده عیال
و وابستگان و واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در هر حالی از احوال حد اوسط و عدل
مرعی داشتن و از حریم زیّ خود که عبارت از تشبه باقران و امثال است قدم بیرون نگذاشتن
مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه در آمیزش و التیام و اتیان
پیوسته بروی خواص و عوام بسته میدارند و اگر ورود احدی بر سر خوان شوم ایشان احیانا
اتفاق افتد خود را خانه خراب میشمارند از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا
تلافی آن ضرور گردد و از شیوه کاسگی در مجالس دوستان سفید نمیشوند که مبادا حلقه طوق دوره
ضیافت بگردن ایشان افتد و دیده کاسه آش شان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش

بینوائی هرگز بدین سفرهٔ ایشان نرسیده نان گور را مینائی و مصری میدانند و بخل و خست را
عقل معاش میخوانند زبان جز با ایشان بکلمهٔ خوش باشند نگردیده و گوش حلقهٔ در شان
آواز پای مهمان نشنیده بدبخت این قوم جان سخت که از شومی این صفت خسیسه همیشه در میان
اقارب و عشایر غریب‌اند و با وجود درازدستی مکنت از الوان موائد فواید این شیوه در
در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه آنکه این گروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده
پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داده و نیش آخته و نیزهٔ زبان طعن
و ملامت بر سینهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت راست کرده ساخته‌اند کاسهٔ سفیه و سست همت
شان نام نهند و زمانی بی پروا و باد دست شان خطاب میدهند و نمیدانند که در
گشاده سرای فتوت کریمانرا از راه یافتن سخن هرزه در ایوان حاجب است و سفره
گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا را پرده زشتیها و معایب است آنرا که ز آتش
خرد خاموش است :. هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است :. هر عیب که باشد ز
سخا میپوشد :. گردید چو کاسهٔ سرنگون سرپوش است :. گویند عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنهما
که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت میکردند در جواب این مضمون ادا فرمود
که عادت برین جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا نمایم میترسم که اگر من
ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که عبدالله مذکور روزی بنخلستانی که
بسرکاری مشغول بود مرور نمود غلام همسایه را آنجا دید سه قرص نان پیش وی نهاده
آن قرصها مرسوم مقرری از سرکار خواجه بود که هر روز تا شب بهمان معاش مینمود در آن محل
سگی آمد غلام یکتا نان از آنجمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد و غلام دریافت که تا آن
سیر نشده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر هم انداخت پس عبدالله پیش رفته
پرسید که چرا ازین قرصها خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این
سگ درین موضع غریب و گرسنه بود ازین جهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان
مرا بر سخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی‌تر است پس آن غلام را خرید و آزاد کرد و آن

نخست برانگیخت تملیک بسر سود شرم با و مر خواجگان مالدار و دون طبعان خست شعار که
در شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس
شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان عور و بی‌برگی خویشان و همسایگان نزد دیگر
دور خاک کدورت بر فرق دل نباشند گویی اینقوم سرشته‌اند ای سخت جان و این گروه تنگ
چشم گوش دل گرانبار از کلام سرور عالمیان صلی الله علیه و آله گوش زد خاطر نگردیده که والذی
نفس محمد بیده لایؤمن بی عبد یبیت و اخوه شبعان او قال و جاره المسلم جایع یعنی قسم
با آنکسیکه جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد هیچ بنده که شب را سیر بگذرانده و برادر
مسلمان او یا همسایه مسلمان او گرسنه باشد و همانا این لطیفه را از گلدستهٔ سخن پیشوای اهل
جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام رایحه
اثری بمشام جان نرسیده که این مضمون کلام معجز نظام آنجناب است که او ابیت مبطانا
و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من
شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بی‌دردی و نهایت نامردی است که ایزد
تبارک و تعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان
در میان ابنای زمان بر سروی افراشته باشد و او آن نعمت را مخصوص خود دانسته و
گرسنگان و تهیدستان را اصلا بهره‌مند بلکه شریک غالب خود دران نگردانند شربت قندی
که از دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود چگونه بکسی گوارا میتواند گشت و لقمهٔ طعامی
که سوزن نگاه تند گرسنه بی‌چاشت و گاه شامی دران باشد چه سان از گلوی خورندگان
میتواند گذشت فرد توانگر خود آن لقمه چون میخورد .. چو بیند که درویش خون میخورد
از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم
بران نگرد و او از آن بآن نگزیده نخورانند خدای تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشند
مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز
مانند سگ و گربه درین حکم داخل باشند گویند ابو عبیده نام مردی بود چنانکه هیچکس بخانه

او نرفتی که اطعام او نخوردی و میگفت که مرا شرم می آید که کسی بر من سلام کند و طعام من نخورند
و برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی
معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث فی
کل کبد حری اجر روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل که پای
سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش با وساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری
رفت در راه بسر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام بر آمده مرد را از حرارت آن
عطش آن سگ آتش در دل افتاده چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر برگرفته کاسه چوبینی که
داشت بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب ساخت پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن
عصر وحی نمود که انی قد شکرت لسعیه و غفرت له ذنبه بشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستیکه من
بتحقیق سعی آنمرد را مشکور گردانیدم و گناهان او آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که
او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس آن خبر بآمرزش رسیده از گناهان توبه کرد و آب توفیق
پاک دامانی جو در ابرش مژده پشیمانی از چاه سار آمال و امانی بر آورد رزقنا الله التوبة عما مضی
والتوفیق لما تحب و ترضی بدانکه مال دنیای شوم تر اغیر آنچه مرقوم گردیده مصارف
دیگر هست ولیکن چون این سالک طریق پر شتاب را در سرانجام این کتاب شغل بسیاری
برگردن افتاده است درینمطلب بیش ازین ایستادن و جزئیات آنرا یک یک بقلم دادن
مقدور نیست و جهت بلدی طرق آن ارباب همم را اقتضای صفت جود و کرم کافیست
و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخا میفزاید و شاهد این صفت
حمیده را از زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت
و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نا اهلان ضایع نسازد
و از بروت بخل کرمهای بیموقع و بخششهای بی حاصل نخل بلندی نام سخا را از نشو و نما
میندازد چه نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک بدتر و بیش نیست بلکه در نظر حقیقت
شناس بدو سر از یک گریبان اند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفاهت

و اگر ان اثر گران جانیست این ثمر سبک عقلی و نادانی چه ظاهر است که با وجود بینوایان
در طریق نوازش با صاحبان ملک و گرو جستن با تشنگی گشت زار آب بدریا باز بستن است
و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بمردمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم
بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور رهین عسرت و پریشانی نیست
بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور دارند و اشتداد آن
جهت وی را مشمول عطا و جوایز خود سازند اشرار خلق بر اخیار و فساق بر صلحاء پرهیزکار
تقدیم نکنند و بی هنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانشور رجحان ندهند رعایت
مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا بیش از اقویا قدم اهتمام فشارند
الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رویت و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای
محض اظهار گندشنگی و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخن
نماست که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بیا لغو احوش
و امردان کردن بدعوی همت می افرازند و نمیدانند که آن نه همت و ریزش بلکه خاک ملامت است
بر فرق خود بیختن است و از قبیل زر بر رود ارس و دجله بغداد ریختن و در احادیث شریفه
ائمه اطهار صلوات الله علیهم نیز مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده از الجمله در کافی
مذکور است که ابی عبد الله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا
اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی من یصنعه الی من هو اهله فاعلمه
انه علی الخیر و ان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر خلاصه معنی آن اینست
که هرگاه خواهی که مرد را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان بکه
میکند اگر بکسی میکند که شایسته آن هست پس بدانکه وی رو بسوی خیر و خوبی دارد
یعنی از اهل سعادتست و با حسن عاقبت و اگر جود و کرم بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی
نزد خدا تعالی چیزی نیست و دیگر از جمله شیوه‌هائی که کریم را التزام آن ضرور است
آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه احوال مستمندی مشاهده و علامات مرض جانکاه

دیربلا

و پریشانی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید در چاره درد او چابکی کرده نگذارد که وی
از غایت اضطراب لب اظهار بعرض حال خود کشاید چه بعد از اظهار مطلب آنچه بوی دهد مزد
اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین است از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام
حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة
فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیله ارقا متململا یمثل بین الیأس والرجاء
لا یدری این یتوجه بحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک وقلبه یرجف وفرائصه ترعد
قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع ام یفرح خلاصه معنی آن بحسب ظاهر آنکه احسان
آنست که پیش از سوال باشد اما بعد از سوال جز این نیست که آن عوض آبروی سایل خواهد
بود که برای تو بذل کرده چه سوال و ریختن آبرو نه آسانست بلکه آنکسیکه اینکار میکند شب
خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد مترددست میان نا امیدی و امید نمیداند
حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم میکنند و پیش تو می آید در حالی که دلش
میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد گشت
یا خوشحال پس پیش از آنکه وی اینهمه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش بر آری
آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از همانجناب علیه السلام منقولست حدیثی که
حاصل معنی آن اینست که حضرت امیر المومنین ع پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد
از خرمای نیفه که موضعیست در مدینه از برای مردی فرستاد و آن مرد از جمله کسانی بود که امید
بخشش و عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشت یعنی محتاج و پریشان
و در عرصه رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از آنجناب و غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت
بخدا قسم که فلانکس از تو چیزی نخواسته است و او را یک وسق خرما بس بود امیر المومنین ع
فرمودند لا کثر الله فی المومنین حرک یعنی خدا یتعالی مثل تو کسانرا در میان مومنان
بسیار نکند من عطا مینمایم و تو بخل مینمایی بدانکه این کلام ممکن است که بر تقدیر عطا بهر آنکس را

که امید بمن بسیار دوپیش از انکه سوال کند و بعد از سوال دهم پس نداده خواهم بود بوی قیمت آنچه بدو
که از وکرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آبروی او نمیشود که ازو کرفته ام بیان این آنکه من
او را در معرض آن در آورده ام که بمن بذل کند آبروی خود را یعنی من بسبب تاخیر
و اهمال در عطا او را برین داشته خواهم بود که از من سوال کند و آبروی خود را در پیش
من ریزد آبروئی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه الهی که خداوند من خیر
اوست بر خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود اینکار کند و داند که وی مستحق صله و احسان
اوست با خدای خود در دست نگفته خواهد بود در دعائی که برای آن برادر مسلمان میکند انجا
که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود بر وی بخل مینماید توضیح این آنکه بنده
در دعای خود میگوید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه مؤمنین و مؤمنات آمرزش
خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسیکه بگفتار امین کند و بکردار آنرا الحقق نشاید
بی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود الی حصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید
آنجهانی را برای برادر دینی خود از خدا خواهد چرا در تعجیل اهمال استغفار دینوی که چند روزی
امانت دار آنست باوی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و لقوت گرسنگی اضطرار نعل صبور
از برج حوصله اش برخیزد و گوهر اعتبار رش بر خالت مذلت ریزد و انگاه هرگونه احسان
و رعایتی که در باره او شود بهای آن گوهر بیقیمت که از کیسه او رفته نخواهد بود و بعد از ان که
رستم مروت در روز احتیاج سهراب غیرت مرد کیش را انداخته بخنجر جان ستان زبان اطفار
جامه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخی پیشه است
بذل و عطا بوی نوشدار وی پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخی نیست
بلکه حیاست چه آدمی را شرم می آید که حاجت سایل را بر نیاورده دست رو بر سینه امیدش
گذارد پس حاجت گذاری بتقاضای شرم و محصل آزرم خواهد بود و خالی از شایبه جبر و اکراه
نخواهد بود و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است
و موید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دستبرد و غارت

بر قبیله

بر سر قبیلهٔ طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود ربوده با قوم خود بر ایشان حمله نمود و قبیلهٔ
طی با حاتم که در میان ایشان بسخا و کرم مشهور عالم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت
روی عزم درست فوج ایشان را درهم شکستند حاتم از پی ایشان می تاخت بزرگ ایشان
او را اشناخت رو بقفا تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه
خود را پیش او انداخت آنمرد نیزه برگرفت و رفت قوم حاتم دران باب با وی عتاب
نمودند که ای سید چرا چنین کردی که اگر او نیزه برداشته رو بما میگذاشت همه را هلاک میساخت
حاتم گفت آری چنانست من وقتیکه نیزه باو دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب
کسی که بمن گوید نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم می آید که نیزه بوی ندهم
و دست رد بر سینه سوال او نهم دیگر از محسنات صفت جود و کرم آنست که چون منعمی بفقیری
بی چیز یا بیماری عزیز قصد ریزشی نماید و دایهٔ عطوفتش را از گریهٔ طفل احتیاج بینوائی شیر
عطا در پستان همت بجوش آید بجوئی آنوجه را باو واصل سازد که باعث خفت و خواری
و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد
بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف تمام کند و اگر طبعش
از گرفتن بدست امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان
بر وی گران باشد در خلوت آنرا بوی رساند بر همین قیاس از هرگونه امری که متضمن کسر شان
او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره دردمند را از جان سیر و از زندگی
بیزار نسازد و از گرمیهای بارد وی را در آتش رنگ خجلت و عرق انفعال نیندازد و چه در رو
خفت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی و اثر ذلت بر چهره سایل دیدن خلاف
شیوهٔ جوانمردیست از قدوهٔ اهل کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب
حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثور است که کسی جهت حاجتی نزد وی آمده بود آن
حضرت فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السوال علی وجه السایل
یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس برستیکه مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب را در روی سایل ببینم

و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین
شب نشینی کردم و گفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرأیتنی لها اهلاً یعنی
مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود خدا ترا از قبل
من جزای خیر دهد بعد از آن برخاسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست
و بعد از آن فرمود که چراغ را برای آن خاموش کردم که ذلت حاجت ترا در روی تو نبینم
بگوی حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که الحوائج امانة
من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها کان حقا علی من سمعها
ان یعینه یعنی حاجتها امانتی است از خدا تعالی در سینهای بندگان پس هرکه آنرا پنهان
نوشته میشود برای او عبادت و هرکه آنرا آشکارا سازد لازم است بر کسیکه آنرا شنود اینکه
او را اعانت کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از الیسع بن حمزه منقولست روایتی
که مجملش حاصل مضمون آن اینست که در مجلس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم
و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته اند از و سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مرد
بسیار بلند قامت گندم گونی داخل شده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردی از
دوستان آبا و اجداد توام و از حج باز گشته ام و خرجی من مفقود گردیده و آنقدر ندارم
که یک منزل مرا رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی
عطا کن که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدا بمن مال و نعمتی داده است چون
بشهر خود برسم آنچه بمن دهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم
آنحضرت فرمود که بنشین خدا تعالی ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان
حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آنمرد و ما ماندیم و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت
فرمود اتأذنون لی فی الدخول رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله
امرک خدا تعالی کار ترا مقدم دارد همانا اجازت خواستن آنحضرت از کرم و بزرگواری مبنی
بر رعایت آداب میهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شده ساعتی

درنگ نمود

و رنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و روز را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت
این الخراسانی یعنی آمد خراسانی کو آمد و گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت
نما به آن در مؤنت نفقه خود و برکت جوی به آن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی آنرا نه برای
آن بتو داده‌ام که چون بوطن برسی از جانب من تصدق کنی چنانچه خود استدعا نمودی بتو بخشیدم
و بیرون رو تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت
فدایت شوم هر آینه عطای جزیل فرمودی و مرحمت نمودی پس چرا روی خود را ازو
پوشیدی آنحضرت فرمود مخافة ان اری ذل السوال فی وجهه لقضاء حاجته مراد همانا اینست
که چون او طلب کرده حاجت او را بر آورده‌ام اگر مرا امید بود او را ذلت و شرمساری بهم میرسید
از ترس آن روی خود پوشیده‌ام که مبادا اثر آن ذلت در روی او می‌بینم الی آخر الحدیث
دیگر از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق بذل و
عطائی موید و بسعادت حاجت گزاری درمانده بینوائی مستسعد گردند آنرا از دفتر حسنات
مثبت دانسته از صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطای کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده
در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند افتاده را اگر بکمان خود از خاک برداشته باشند هر لحظه اش
از تذکر آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده‌اند هر روزش
بتیغ جان ستان و صنع منت نکشند چنانکه شیوه نیکمردان داد و دهش و برخود بستگان
نام سخا و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی بر آرند صد خار غم در دلش میکارند
و چون برگ کاهی محنت از خاطر دل ریشی بر دارند کوهی منت بجای منت میگذارند گف
نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش سیر نسازند و دم آبی بر لب تشنه نرسانند که در آتش انفعالش
نگذارند در شربت شیرین عطای شان الماس جگر گداز منت سوده و حلوای چرب نرمی
نوال شان بزهر جانگزای اظهار آلوده مرحمت احوال فقیری نکنند که خانه عزتش را بآب
عرق نرسانند نان مسکینی نپزند که دیده و دلش را بدود اظهار آن کباب نسازند مذمت این
نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن و اخبار ائمه اطهار علیهم السلم

بسیار است از انجمله در سورهٔ مبارکه بقره فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان
علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا الخ مضمون آنست که ای مومنان باطل مسازید صدقات
خود را بمنت نهادن وبتطاول وتسلط آنکس را آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را
بریا انفاق میکند وایمان بخدا وروز قیامت ندارد ومثل او مثل سنگ همواریست که بروی خاکی
باشد پس برسد بآن بارانی عظیم پس بکند آن سنگ را ایل میکند منت وایذا نیز صدقه را باطل
وناچیز میگرداند ودر کافی از حضرت سرور عالم وشیرازه بند نسخه مکارم شیم اعنی جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که ان الله تبارک وتعالی کره لی ستة خصال و
کرهتها للاوصیاء من ولدی واتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستیکه خدا تعالی
مکروه ساخته است برای من شش خصلت را ومن مکروه ساخته ام برای اوصیا از فرزندان
من وبرای پیروان ایشان بعد از من از انجمله منت نهادن بعد از صدقه است ودر ارشاد
القلوب دیلمی از حضرت ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام مرویست که الفتوة اربعة یعنی
جوانمردی عبارت از چهار چیز است التواضع با دولت وعفو با قدرت والنصیحت با عداوت
وعطا بی منت ودر مجموعه ورام هم از سید انام صلی الله علیه وآله وسلام مرویست که من
اصطنع الی اخیه معروفا ومن به علیه حبط الله عمله وثبت له وزره ولم یشکر له سعیه خلاصه مضمون
آن اینست که کسیکه با برادر مومن خود نیکی کند وبر او منت نهد خدا تعالی عمل او را از درجه اعتبار
ساقط سازد وگناه او را برا او گیرد وسعی او را نه پذیرد ونه پسندد وبعد از ان آنحضرت فرمودند که
یقول الله عز وجل حرمت الجنة علی المنان والبخیل والقتات وهو النمام حاصل مضمون آنکه خدای
عز وجل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسیکه منت بسیار بر مردم گذارد وکسیکه بصفت
بخل موصوف باشد وکسیکه سخن چینی نماید ونیز در ان کتاب از همان جناب صلی الله علیه وآله
منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا شیئا من الخیر وان کثر
فی اعینکم حاصل معنی آن اینست که هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید آن را بسیار

مشمارید

بشمار رسید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین است که ایاک و المن بالمعروف فان الامتنان
یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه پرهیز کن از این که چون احسانی در حق کسی کنی بر او منت گذاری که
منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان او در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را
مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر
منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای الهی بوده اظهار آن نزد خلق ریا و
باعث بطلان اجر و جزا است و اگر نظر بر تحسین داشته باشد و همت بر تحصیل شهرت
گماشته ذکر آن در مجالس و محافل او را در نظرها بی وقع میسازد و ظنت تنگ ظرفی و
تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بر هر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را
در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و گوهر عالی را در بازار صاحب کمالی
بباد دستی زبان هرزه نالی تلف نکند گویند شرف الدوله که یکی از امرای بنی عقیل و در نجابت
طبع و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در رکاب او میرفت و عرض
حاجت خود میکرد و آن امیر کبیر پذیرای حاجت گزاری آن گشته در وقت مفارقت
آن مرد جهت تاکید آن مطلب گفت ایها الامیر لا تنسی حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی
گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد بعد از آنکه روا کرده باشم صیرفیان
نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی میدانند که آن بزرگ این سخن را چه قدر جوانمردانه
گفته و گوهر این معنی را بمثقب بلاغت چه مقدار استادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف
قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام آنست که اغنیاء ممنون درویشان و
شرمنده احسان ایشان باشند چه جای آنکه منت بر ایشان نهند ازین جهت که اگر درویشان
قبول عطای ایشان ننمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهند بود و ادراک سعادت
بخشیدن نتوانند نمود بیت ز احتیاج مفلسان دست سخی گردد بلند ٭ بر کریمان بینوایان را
چه منتها که نیست ٭ شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه السلام منقولست که

من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسیکه عطای ترا پذیرفت پس تحقیق که مدد و همراهی
نمود ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سایلان چه نیکو مردمانند که صدقات انکس را که ذخیره
و زاد و توشه عقبا ست بر گرفته بیشتر بعالم بقا میرسانند و دیگر از لوازم جمیله سخا آنست که چون وعده
عطا بدروستی کند و برای ضروری حاجت گذاری برادر دینی خود را بروز دیگر افکند اهمال
و تاخیر و ان جایز نداشته بزودی ذمت همت خود را از دین وفای آن رهاند و چشم امید
آن نامراد را که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را
باطل و فاسد و مرور ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را جز کین و کاسد میسازد و از کلمات
بابرکات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار
تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است عرب گوید وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم
حبس و تعطیل یعنی وعده کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن میپوید و وعده لئیم در
عقده تعویق و تاخیر است و هر روز بجهت آن عذری میگوید و یکی از شعرای عرب گفته فان
تجمع الافات فالبخل شرها و اشر من البخل المواعید و المطل یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع
شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعدها کردن و وفا را هر روز بروز دیگر
انداختن و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
که اذا هم احدکم بخیر و صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لئلا یکفاه عن ذلک حاصل
معنی آن اینست که هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند
پس میباید که پیش دستی کند و آنرا زود بفعل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن
باز دارند و در ارشاد القلوب از سینه آتش بیقراری و صاحب گریه و زاری اعنی فخر الساجدین
حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که انی لابادر الی قضاء حاجة عدوی
اخوف ان اقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیشدستی
میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود از این جهت که دیگری آنرا روا نکند یا وی از آن مستغنی
گردد و هرگاه تعجیل در قضای حاجت برادران مومن دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا

وقتیکه

وقتیکه وعده نیز شده باشد مجلس سی و سیم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب
دنیای فانی و از کارکنان چاربالش غلبهٔ شهوات نفسانیست مخفی و پوشیده نماند که ظلم
در اصل لغت تازی کاریست بیجا و باینمعنی ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را
شامل است و باینمعنی حکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب امیر المومنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک
و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستیکه ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی
که آمرزیده و قلم عفو بر آن کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت
و مکافات آنرا در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم
آمرزگار از مطالبه آن خواهد درگذشت پس آنحضرت متوجه توجیه این قسم گشته
باینمضمون ادا فرموده اند اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده است
که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که مغفور میگردد
ظلمیست که آدمی بر نفس خود میکند یعنی ارتکاب هیچی که ضرر آن تعدی بدیگری نماید و اما
ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی میکنند الی
آخر الحدیث و مراد درینمقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است که درینمجلس و انجمن قلم
موعظت شیم روی سخن با چند طایفه است طایفه اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان
پناه و بر مفارق خلایق سایه آتهند بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین
آب طلای نقش سخنان اکابر دین می نگارد و بر پایه سریر دولت شهریاران نامدار
و سلاطین کامکار بزبان خامه بیان راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند
متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عم سلطانه بمجاری قدرت کامله و سرکاری حکمت
شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بدو پایان پیدا و ناپیدای
عدم را باین مدینه مصلحت بنیان بمحصلی سوار دو اسبه کن رانده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را
در محلتی جای داده جهت هر صنفی مرتبتی معین نمود و بهر جماعتی منزلتی کرامت فرمود فرقه

خاکیان در جانب اسفل این بلد ساکن گردیدند و زمرهٔ افلاکیان در محلهٔ بالا مقام گزیدند
و طایفهٔ بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از حیثیتی با متوطنان
جهان علوی آشنا و مربوط بودند در مرتبهٔ محلهٔ توسط سکنی نمودند و این طایفه را که
جامهٔ حیات شان از تار و پود شهوات بافته و تار حیات شان به رشتهٔ طول امل
تافته است چون همیشه دیگ طمع از تسخین ضبال آتش حرص و آز در غلیان و خار
خار آرزوی دور و دراز در گریبان جان ملیا شد و همچنین هر یک را در تحصیل مراد و بار تکاپو
صدگونه فساد داعی بر بال عجزه چشم طمع باز و اقویا را اگر بیان ضعفا دست تعدی دراز
میگردد ناچار است از سرکرده بر بال عجز مطاعی و فرماینده لازم الاتباعی که در خطیرهٔ
کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفرهٔ عدالت گستریش از نعمت آسودگی
بهره مند و محظوظ باشند بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق
بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته سررشتهٔ نظام مهام
هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیدهٔ بخت بیدار
نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان گونه احوال
درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانائی اهل فساد جمعیت خاطر مردم
نامراد را به تیشهٔ بیداد در هم تراشد و هرگاه این طایفهٔ علیه از جانب جناب مالک الملک
برای رفع ستم و پاسبانی مال و عرض و ناموس اهل عالم معین گشته از کافهٔ خلایق
ممتاز و از بهجت شرف خطاب ظل آلهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آنست که
باحتیاط تمام ملوازم این امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان و محافظت عرض و
ناموس مسلمانان کرده ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در قواعد عدل و انصاف
بوده از ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان کلکش جانفزای آیات
اخبار زیرا که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته بلاغ نظر دیده تامل کنند
گاه از گشت چار باغ چار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دریاچه خاطر را

گلریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون متلون اوضاع روزگار
بوقلمون را بدیدهٔ عبرت دیدهٔ و دامان دل از چنگ خارستان هوسهای بی‌حاصل کشند در
کنار زنند و زنگ دشمن ذکر ایام سلاجقه پادشاهی را از ادناس مناهی طهارت دهند
از سر خیابان احوال شکسته دیالمه قدح در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهند
به تیشهٔ اندیشه آمال کار خسرو و پرویز نقش شیرین و شاهد دنیا از طاق دل محو سازند
و باره کنگرهٔ ایوان مداین نخل هوس عمارت بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند
و باستماع رباعین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غور رسی و دادخواهان نمایند
و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دیده دل را از خواب شیرین بیخبری او
ضاع جهان برگشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هریک افسر سربلندی شهریاران
هر کشور را درة التاج و در شب دراج سیاه مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور را
سراج وهاج مینو اند بوده و در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده است و این طبقه علیه را
دماغ فرصت بجستجوی تتبع آنها کماینبغی مشکل که وفا تواند نمود بنا بران باید که جوهری
خرد خورده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نماید هر در سیرابی را از درج
کتابی و هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از سینه نهفتگی بر آورده
و در سمین اطباق این اوراق مجتمع گرداند و بسرکاری توفیق حضرت باری استاد زو
کر هنر و حسن بیان با جفت خانه دو زبان رنگین و ان خاطر حق پذیر خسروان گردون
سریر نشانند و چون جواهر عالی و لآلی از عیب خالی و آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این
مسند عالی را مناسب و حالیست بر دو گونه است انسب آنست که این مطلب بباب و فصل مرتب
سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید و مثوبه
و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل عز من قائل ان الله یامر بالعدل
والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی

بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و بدستیاری عصای تعلیمش وران وادی
چاه از راه را از هم مبین گرداند چندانکه آن عمل عظیم‌تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و
بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم‌تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور
خلق بران منوط و استقرار احوال عالمی بآن مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلند
بشرف این و مهیم بزیر بار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته فلسی
اگر از خانهٔ مفلسی بربند غرامت بر اوست و اگر دانه از خرمن بی‌برگی کشند شکایت از زور وی
که از اقویا بر ضعفا رود از سستی او دانند و دراز دستی ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خوانند
هر که از شاخی از درخت بی‌برگی شکند از بی‌تمیزی دیوان اوست و هر کس آبی از باغ بی‌نوایی
بند دار از عدم اجرای فرمان او هر سپاه تیره روانی که روزش بکوشش گذرد و دیرا
بنا خوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته گردد دهان
ببد دعای او برگشاید مدت مارعیت را ذلیل شاه می‌پنداشتیم شاه خود در زیر تیغ آه
ایشان بوده است و هرگاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه خیاطی و خطاطی و امثال آنها
بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین اهم بی ارشاد مرشد و تعلیم
معلم چگونه تمشیت پذیرد حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی درین آیه شریفه
خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامهٔ زبان مخبر صادق علیه السلام که کریمهٔ و ما ینطق
عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و فرمان
دهان قری و امصار دستور العملی چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانیست و رافع الویهٔ
کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاقست و آسایش بخش متوطنین آفاق شجر ثمر شناست
و باغبان نخلهای دعا ضابطهٔ دقایق امور پادشاهی است و واسطهٔ آشنایی درگاه
الهی از اینجهت در جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیه رطب اللسان گشته رواج
نصایح آنرا بمشام جان حاضران میرسانند و الله تعالی درین آیه بسه کار از سه صفت
امر نموده که جامع همه حسناتست و از سه خصلت نهی فرموده که شامل همه سیئاتست اما امور

اول عدل است و آن بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد و دست
داشتن میزان حق هرچند یکی از ایشان آنکس باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان
آنکس و دیگری معامله و منازعه رو دهد پا از مسند شرع و نفس الامر بیرون ننهد و جانب
خود یا احدی را از متخاصمین بسبب رشوتی یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد و دیدن
خلق را پشت گردانیدن بحق داند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن
نگرداند جهت درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته و ریش در نیفتند و در بر آوردن
مراد نفس نالان نامرادان را بدرگاه الهی بشکوه خود دلفرست نساختن هوس دیدن ساده رویان
سینه اهل ناموس را ریش نسازد و بآرزوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طره خاطر
صاحبان نام و ننگ را پیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرین آرزو کام زندگانی ناکامی را
هردم تلخ نگرداند و بدو شتاب دلی هوس با بیچاره هر نفس بهیمزگی نرساند دلهای در خون
نشسته را بسته گزک شراب غرور نشمارد و سینه پرفغان خسته را قانون مجالس لهو نپندارد
افعی طول امل را امید باید اجل بندان طمع کند و گزدم قلم دم علم کرده را اگر بیان جان
مردمان نیفکند مجملا در هر باب آنچه بر خود نه پسندد بر دیگران نیز روا ندارد و پیوسته حساب
خود را با خلق خدا پاک نداشته حق کسی در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد دویم
از جمله مورات احسانست یعنی با خلق خدای نیکوئی نمودن و بناخن امتنان گره
حوایج از رشته کار ایشان گشودن مراهم مراحم بر جراحت حاجات دل خستگان بستن
و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت گزاری گوش بزنگ قافله عرض مطالب تشنه بستن بمومیای
دلاسا شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاق اشفاق سموم غموم را
از عروق مارگزیدگان نوایب روزگار بر آوردن با آستین کیسه زر از چهره احوال قرضداران
عرق انفعال قرضخواهان پاک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب
قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن و برین قیاس هرگونه یاری و مهربانی که با هر یک از احاد
ناس شود در همینی داخل و لفظ احسان آنرا شاملست سیم ایتاء ذی القربی یعنی با قوام و خویشان

خود عطا نمودن و از نوال اخوان وسعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند فرمودن و این شیوه را
اگر چه در عموم احسان داخل بود و لیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص آنرا
علیحده ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذوی القربی خویشان رسول است صلی الله علیه و آله
که حق تعالی در کریمه فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی برای ایشان خمس بندگان معروض
ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در ان اصرار نمایند
و از حد کذرانند و بعضی گفته اند مراد از ان زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیت که قوت
شهوات باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر
و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از ان عملیست
که در آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتیست که قوت
غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارتست از تعدی
و زیادتی بر خلق یا تکبر یا تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم است و بعد از ذکر او
امر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت و دان باب تاکید و بامتثال آنها
ترغیب نموده فرموده است که یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید
شما متذکر گردید و پند گیرید و در مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمائید و اما اخبار
اخبار ی که از فواید آن طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و آل و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین
در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان روایان بشیوه خجسته عدل و داد ماثور و در کتب
معتبره مضبوط و مذکور است از الجمله قدری که شاید و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارک
شان گرانی ننماید موقوم قلم صدق رقم میگردد از الجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه
و آله مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد
ساله عبادت بهتر است و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که من اصبح لا ینوی ظلم
احد غفر له ما جناه یعنی هر که صباح کند و قصد ستمی بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود

و ابن

و این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم عرفان آنجناب صلی الله علیه و آله ماخوذ است که هفت کس اند
که در می آورند خدا تعالی ایشان را در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او
نباشد یکی از الجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جمله بشارات که قاید منهج هدایت و
والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بآن مستبشر
ساخته و گردن امید زمره فرمان دهان را بآرزوی ادراک آن برافراشته اینست که لیس ثواب
عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و الرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدا تعالی
عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوه نیکویی معروف باشد
و از روضه ازهار حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کفاره پادشاه آنست
که تیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان راست گوی و راست پیشه و پیری
که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بی حساب بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق
گزاردن حج غلبه نموده طواف خانه خدا پیوسته برگرد دلش گردیدی و مرغ روحش بهوای
هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم و زمزم می طپیدی احرام سفر حج بر
دل مستهامش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بحدی اخبار شوق انگیز
حوزه را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت برین داعیه
مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه
عزیمت این راه نمایند تهیه ایشان متعذر است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند
خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت خود حکم جان دارد در بدن که تا آن بر جا نباشد این
بر پا نباشد و وقتیکه سایه دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید وجود
آنحضرت ساحت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک
خلل پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود حکم کنم که ثواب حج دریابم گفتند
درین ولایت ما درویشی ست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده
شاید به بذل مالی ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافت و فیض

صحبت آن پادشاه بزرگ و تجرید را دریافت اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حج جهانی
خود را بتو میفروشم سلطان گفت مگر حجی چند گفت ثواب هر گامی که دران زده ام تمام
دنیا سلطان گفت از دنیا بیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود
پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسانست ساعتی که کار بیچاره سازی و در دیوان
داد خواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی
دارم و در همین معامله هنوز من صرفه برده باشم بر خداوندان اورنگ دانشوری و فراست
و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست مسخران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی
سباحان بحار و سیاحان نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع
احوال عالم و سررشته داران سلسله ملوک و سلاطین عرب و عجم که از ان حاصل زندگانی
جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قل متاع الدنیا
قلیل والاخرة خیر لمن اتقی دستگاه عز و جاه اینجهانی بسی محقر و ساحت استراحت این
سرای فانی بنهایت مختصر است میدان فرصتش بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان
مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ و ژاله ثروت و مالش از گلشن اقبال
زود خیز و لاله طراوت شتابش از نفس صبح بری رنگ تر شکوفه امیدش ثمر مرادی
بکام دل نه بندد و غنچه عقده آرزویش جز بنسیم نفس واپسین نخندد گریبان آمالش
در دست صدگونه خیالست و دامان وسعت احوالش در چنگ هزار وزر و وبال آسیای
خارا شکاف سیاستش در روز مصاف بی‌پرسیت و سهام تدابیر ریاستش خاک نشین بی
اثری دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش امور معاشش آشفته نساخته باشد
و ساغر مطلبی بدست تشنه لبی نداده که بدمستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد
هر خار خارش را درد و ضعف جامه بلا سوز نیست و هر چشمه کارش برای نظاره چشم بد زمانه
روزنی طول املش در رفتن آسایش راهی مستقیم و کشاد کارش در حصار عاقبت روضه نجابت
عظیم شمع مرادی در ظلمت آباد کون خود نمائی و گلگونه روشنائی نفروزد که طپانچه تند بادی

حوادث چهره‌اش نیلی نسازد و نهال اقبال درین گلشن پرملال قامت رعنائی بجلوه خودآرائی
نیفروزد که اره دندان طمع بی نوائیش از پا در نیندازد و حیف باشد که پادشاهان هوشمند
و خداوندان همت بلند در سر منزلی چنین پای رغبت سست نموده بگلگشت چمن همیشه
بهار عالم باقی نپردازند و همت بتعمیر این ده ویرانه ده معقود داشته بالشکر حسن تدبیر
سپهسالاری عدل و ظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت بی زوال آنجهانی
نیفرازند حیث عدل و کرم خسرویست و ونه کدائی بود بهر دو ویرانه ده طبل و علم و
داشتن ❊ گویند وقتیکه اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نموده شاهین شوکتش
بشکار این دو مطلب از دامان سرادق جلال پر و بال میکشود آثار تفکر از ناصیه خاطرش
پیدا و غبار تذکر از آئینه ضمیر منیرش هویدا میگردید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر
آن دولت بود بعد از اضطرار در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید
که منت خدایرا که امور مملکت و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم
خزاین موفور و ممالک معمور و اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فشانی ایستاده
سبب تشتت حال و باعث توزع بال چیست سکندر گفت که هر چند بنظر تامل مینگرم این عرصه
محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و بتسخیر آن توجه نمایم شرم می آید مرا که سر همت
باین سراچه فانی فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود
که درین چه شک که این ویرانه نه جای مردم فرزانه و این کالا نه درخور همت والاست
سزاوار آنست که وسعت برای عالم باقی را هم برین افزوده و سلطنت بی زوال
آنجهانی را نیز وجهه همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک و دیار القبضه اقتدار
در می آوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل اجر و
ثواب اخروی صفت خجسته عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحات است المال
والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا عیب است
که این جنس عزیز در خزاین اعمال پادشاهان والاشان کم باشد و حیف است که کارخانه

داران مساعی جمیله اسیفرقه جلیله برای سباق روز میثاق که قدم والتفت الساق بالساق
براه عدم میگذارند تهیهٔ ادای چنین نموده در آن طریق وحشت رفیق که پای مراجعت بسته
و دست امید از هر جا گسسته باشند ناخن حسرت شان کوبنه خاطر خراشد و فاتحه مثابت عیسیت
و ردکان نکوئی چراکه تو از همه کس بیشتر بداشته باشی اما فواید دنیویه عمل عدالت حکیم عقل و
فقیه نقل دو شاهد عدلند که این شیوه پسندیده سرمایه تحصیل دوستکامیست و زینت پایه قصر
بلندنامی آینهٔ سکندر حشمت است و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکاریست و تنجیز ثمر بر دق
حوز واری پاسبان دولت سرای شاهانست و باغبان گلشن آبادی جهان عمده عمده سرا
عزت و جلالست و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از رشحات کلامی که از جناب حضرت امیر المومنین علی
بر چهره گران خوابان جار بالش دولت افشانده اینست که من عمل بالعدل حصن الله
ملکه و من عمل بالجور عجل الله ملکه حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمان هر کس بعدل و داد عمل کند
خدای تعالی دولت او را در حصن امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک
گرداند و بر طبق این کلام است سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی
بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین جور بود با وجود ایمان بقائی ندارد و نیز از
سخنان حقایق بنیان آنحضرت علیه السلام است که حسن الصیانة سید الریاسة یعنی نگاهداشتن
رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آن را کماینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست
و بقای آن میگردد و اردشیر که از اکاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت گفته که لا سلطان
الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت
و فرمان دهی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد دیگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر به آبادانی
مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر در مقام تمثیل بس تمام ذکر فرموده اند که
پادشاهی بمنزله شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل او و سایر ارکان دولت بمنزله
دستها و رعایا قایم مقام پاهای وی اند و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال و بقای
حیات هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون تن و پادشاه چون روح است

و عدالت مانند

وعدالت مانند صحت است که حصول آن منشاء ارتباط جسم و جان و مایهٔ آب پس این و آنست
و چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای حدت مردم آزاری هیجان کند یا بلغم مال
حرص و شهوات زاید یا خون صالح رگ مردی و قوة فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال
بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل گردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی میگذرد
و رعایا و فرق کاسبان و رنجبران همیشه مزرع آمال و گلشن اجلال پادشاهان بآن
سیراب میگردد و صفت عدالت میر آبیست که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره میپردازد
و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد تا این چشمه سار یابست
آن آب جاری و آن آبگیر و آن گلشن خراب میگردد مجملا شیمه دادگری و شیوه خجسته رعیت
پروری سبب خوشحالی روزگار و مثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که
حسن نیت پادشاه را در همه معنی تاثیری عظیم و دخلی تمام است و کلام صدق نظام جناب
مستطاب حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اذا
تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انحراف و از
منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار
حکایتی از ابن عباس منقولست که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک
خود بوضعی مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بر هر مرز و بومی از آن کشور
سیر کنان میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان او گردید آنمرد را گاوی
بود جهت ضیافت مهمان آن گاو را دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن یک گاو
حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بر کرد خاطرش گردید تا روز
دیگر آن گاو را باز دوشیدند نصف آن شیر بهم رسید پادشاه گفت که شیر این گاو چرا
امروز نقصان پذیرفته مگر امروز در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث
نقصان شیر آن گردیده صاحبش گفت نه ولیکن گمان دارم که پادشاه ما قصد گرفتن
این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه اراده ظلمی مینماید برکت از احوال رعیت میرود و پس پادشاه

فسخ عزیمت نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیراندیشی از آئینه خاطر زدود و چون روز دیگر
آن کار را دوشیدند از قرار روز اول بود پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع
آن امر متنبه گشته از ارتکاب هرگونه جور و ظلمی بدرگاه الهی تایب گردید و زهر جانگزای
آن صفت ذمیمه را بشیرکار و از عروق طبیعت بدر آورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی
رهانید و ازین قبیل حکایتی از بهرام گور در بعضی از کتب معتبره مسطور است و مجمل آن این است
که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغی رسیده از باغبان آب اناری طلبید
باغبان فی الفور قدحی از آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی
چند میشود گفت سیصد دینار میرسد شاه پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه
از باغ خراج نمیگیرد باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در
مملکت باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند شد و بر رعیت چندان
زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمائیم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر
بار باغبان را با آوردن قدح دیگر از آب انار فرمان داد و باغبان رفته این مرتبه آب انار را
دیرتر کم آورد بهرام پرسید که سبب آن چه بود که اول بار زود و بسیار آوردی و این مرتبه
بعد از انتظار بسیار آب انار کم آوردی گفت ای جوان تقصیر من نیست ظاهرا پادشاه
قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه ها رفته است آب اناری که دفعه اول آورده
بودم از یک انار افشرده بودم این مرتبه ده انار را افشرده ام و آنقدر آب حاصل نشد
بهرام از آن سخن متاثر گشته این نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید
باغبان رفته بدستور نخستین دردم قدح را لبریز آورد و با روی خندان گفت که گویا
پادشاه آن نیت را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار
اینقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی
پربهاتر و بر اندام پادشاهی و فرمانروائی هیچ لباسی زیباتر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند
کرد که فاخرتر از نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت

جهام

مهام کافهٔ انام بود و کدام تاج زر بزیبای افسر لمعان نور عدل میتواند بود و کدام سربلندی
با طاق دلهای شکسته مردم و رومند برابری میتواند نمود رعنا سمندی بخوش خرامی و همواری
سلوک با گران بهاتر از سربار زدن توسن نفس از عرض و مال مردم که شنیده از مال و منال
دنیا چه بدست خواهند آورد که به از دلهای ریش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد
که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود موکب شاهنشان را دور باشی چون راندن ظالمان
از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروان را حاجب و چوبداری چون راه ندادن جور
پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین علی علیه السلام فرموده‌اند
که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست
بیت زینت شاهان نه اسب و زین و تخت و افسر است ⁂ زینت شاهان نباشد جز رعیت
پروری مجلس دویم در مذمت صفت ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویه آن حضرت
پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چند جا در قرآن مجید
صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده از الجمله در سوره حم عسق فرموده است
که انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم
حصر کلمه انما نظر بما قبل آیه است که ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص معنی
که مفسرین گفته‌اند اینست که کسیکه انتقام و داد خود گیرد از کسیکه بر و ظلم کرده باشد بر ایشان
هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر
مردمان و زیادتی از حد میگذرانند در زمین بغیر آن گروه مر ایشانراست عذابی دردناک
و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اتقوا
الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید از ارتکاب ظلم و خود را نگاه دارید که بدرستیکه ظلم
ظلمانست در روز قیامت و در ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که بدرستیکه چون ملک الموت نازل میشود از برای قبض روح فاجر
با او سیخی است از آتش حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله صلعم آیا میرسد

آن با صدی از امت تو فرموده اند آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ
بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را نا م
یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در همان
کتاب از همانجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این
الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلماً او لاق لهم دواة قال فیجمعون
فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی هرگاه روز قیامت شود ندا میکند منادی که کجا اند
ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمان حتی آنکسیکه قلمی برای
ایشان تراشیده یا دواتی برای ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی جمع سازند و
بعد از ان در آتش جهنم اندازند و میتواند بود که مراد در اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان
راضی باشند و بنا برین منطبق میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام حضرت
ابی عبد الله علیه السلام منقولست که العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلثهم
یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بآن هر سه در ان ظلم شریکند و جناب ستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که اذا دعتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله
سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیته الیهم عنهم و بقاءه علیک حاصل ظاهر معنی آنکه چون
هر ستم ترا بران وا دارد که بر مردمان ستم کنی پس یاد کن قدرت خدا تعالی را بر عقوبت تو و انتقام
کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت
و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند **بیت** حکایت کنند از یکی
نیکبخت :. که اکرام حجاج یوسف نکرد :. بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز :. که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای :. عجب داشت سنگین دل تیره رای :. چو دیدش که خندید و
دیگر گریست :. بپرسید کین خنده و گریه چیست :. بگفتا همی گریم از روزگار :. که طفلان بیچاره
دارم چهار :. همی خندم از لطف یزدان پاک :. که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک :. شفاعتگری
گفت کای شهریار :. چه خواهی ازین پیر از و دست دار :. که جمعی بر او تکیه دارند و پشت :. نه خلقی

از آهن سه

نوائی بیچارگان

تو ای که یکبار گشت ∴ بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ∴ ز خوردان و اطفالش اندیشه کن ∴ شنیدم
که تشنید و خونش بریخت ∴ ز فرمان داور که داند گریخت ∴ بزرگی در آن شب بفکرت بخفت ∴
بخواب اندرش دید و درویش گفت ∴ دمی بیش بر من سیاست نراند ∴ عقوبت بر او تا قیامت
بماند ∴ و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ما یاخذ
المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند
بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرمودند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة
یعنی بر صراط پلی است که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد و ازینگونه تهدیدات
زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب خدا و آثار مصطفی و ائمه هدی صلوات الله
علیهم بسیار وارد است و قطع نظر ازینها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را
بحسب عقل همین خسارت عظمی بس که از فضل و فواید عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم
کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت
زیبای مغفرت ارجمندی و بتاج و تاج کرامت سربلند خواهند بود و ایشان لباس یاس در بر و
خاک معصیت بر سر اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت
این صفت ردیه قوت و شوکتی که حضرت عزت جل جلاله با اهل دولت داده بشامت آن باز
میگیرد و مکنت شان بسبب بیدادی بر رعیت بنقصان و زوال می پذیرد و شاهد این کلام صدق انتظام
حضرت علی مرتضی علیه السلام منقول است حدیثی که ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدا تعالی
او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه
اینکه بر خدا تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از و انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که
خدا تعالی میفرماید که ان الله لا یغیر الی آخره و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم
تزول النعم و نیز فرموده اند که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی
کشیده و آورده میشود عقوبتها مجملا این صفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میبرد و ملک بشومی

آن احوال مملکت و ملکت زبون و بخت و دولت نیز سرنگون میکرد و چنانکه سابقا ذکر یافت که پادشاهی
بعدل با کفر مهیا بد و بجور و ستم با ایمان مهیا بد بیت پادشاهی بعدل و داد بود ؛ ظلم و شاهی چراغ
باد بود ؛ و ترتب این اثر بر ضعیفت از چند وجه است وجه اول اینکه باعث پریشانی رعیت و
موجب ویرانی مملکت میکرد و چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمران
جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است
و آن بر وفور خزاین مربوط و این بر آبادی مملکت منوط و آن مشروط بر رفاهیت احوال
رعیت است و هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت را از هم پاشد و تیشه ستم برگ و بار نخل توانائی
سکنه هر دیار را از هم تراشد ممالک بکه معمور و خزاین بچه چیز موفور و لشکر چسان مهیا و دشمن
چگونه فنا میکرد و لهذا شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده
یعنی هرکه بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده باشد و نیز آنجناب ع فرموده اند
که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هرکه لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان
بتدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود نموده خواهد بود بیت از رعیت کسی که مایه
ربود ؛ بن دیوار کند و بام اندود ؛ شه بود چون سر و رعیت تن ؛ از هم این هر دو را افزود
بمن ؛ تن بی سر غذای زنبور است ؛ سر بی تن سزای طنبور است ؛ بین شوکت شاها را
رعیت بجای بال و سپاهی بمنزله چنگال اند که صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکرد اند و چون
بال بسته و چنگال شکسته شد باز بچه هر زاغ و زغن و پایمال و ستبرد هر دشمن خواهند گردید گویند
سلطان محمود غزنوی که پادشاهی بود خردمند و در صف شهریاران روزگار شیوه ستوده
عدل و داد از اکثر ایشان یک سر و گردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف نموده
کسیکه احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند
روزی شخصی را دیدند که بر شاخ درختی رفته تبر بر آن شاخ میزند که قطع نماید و ظاهر بود که بریده
شدن آنشاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود همگی متفق شدند که از او ابله تری
نیست و برا بخدمت سلطان بردند و آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از و نیز احمق تری هست

و آن حاکم جابر است که به تیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را
از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک افکند؛ بیت: رعیت چو بیخ است و سلطان درخت ؛
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ؛ بتر بر بن آن درختی مزن ؛ که بالای شاخش گرفتی وطن ؛
که چون سست گردد بیخ درخت ؛ ز پای اندر افتد به یک باد سخت ؛ کسی کو جفا و ستم میکند یقین
دان که او بیخ خود میکند ؛ وجه دویم از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم
از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد بر استخوان برسد در مقام
علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده بر روی آن ظالم ایستاده
در رفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین مستور
و وقوع آن از فتنه گری و حادثه وری روزگار غریب نیست جهان پر از نیکونه دار و گیر بسیار
دیده و دهر نقد براین نوع سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بیشمار رقم کشیده چنانکه از مطالعه
کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور
قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و بآتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت برآوردی
تا دست بیداد وی از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشانده و بیغمای
ظلمش سرای خاطر متوطنین آن دیار از متاع صبر و طاقت پرداخته اصدیرا جهت دعای صبحی
آه و رجگر نمانده یکی از خیرخواهان عاقل گستاخانه دران محفل در ینباب با او گفتگو و از سبب
سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت که اجع کلبک یتبعک سگ را گرسنه دار تا از دنبال
تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشد بهتر اطاعت و انقیاد مینمایند تا آنکه بسبب
سختگیری آن ستمگر تیغ جرات اهل آن کشور تیز و بآتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق
آن مرز و بوم لبریز گشته بر وی شوریدند و از سریر دولتش فرو کشیده بقتل رسانیدند
یکی از حکما در برگشته وی گذشت گفت ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را صاحبش
سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیکست باین سخن آنچه ابوالعباس
طوسی با بی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتیکه منصور لشکری بجائی فرستاده و سالار آن لشکر استفسار نمود که اجع کلبک

پیشتمک یعنی لشکر را محتاج باید داشت تا مطیع تو باشند که سگ را اگر گرسنه میداری از پی تو میدود

ابو العباس گفت میترسم که آنهنگام دیگری نانی با آن سگ نماید و مرا گذاشته سر در دنبال

او گذارد دیگر چون بی‌رحم ستمکاره بناخن بیداد دل آزار بیچاره را خراشد و او را بران ظالم

دست ستیز و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیع خداترسی باید که گریبان وی را از دست

تعدی او رهاند و نه حامی دادرسی که خود را الحظیره حمایتش رساند ابواب چاره خویش از هر

سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی

خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی‌پناهانست و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان

میر دیوان عدلش بخون دل زاری خسرو ناسزاواری را دست اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام

میفشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشانی را با لهنگ عجز

در گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پیچد که شحنه غضبش

با وی در نه پیچد و ستمکشی اشکی از دیده بر رویش فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت

وی از هم نریزد بیت بسا بساط خداوند ملک و دولت را که آب دیده مظلوم در نوردانند

چو قطره قطره باران خورد در کهسار نه که سنگهای بزرگ از کمر بگردانند در جامع الاخبار از

سید اخیار صلی الله علیه و آله ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء و تصیر

الی العرش دعاء الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر حتی یرجع و الصائم حتی یفطر یعنی

چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میشود

تا بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر کسیکه برو ظلم کرده سیم

دعای عمره گذارنده تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتیکه روزه گشاید

در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی

السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم بدرستیکه دعای مظلوم صعود میکند بآسمان یعنی مستجاب

میشود ناوک آه دل بیوه زنان نگذرد از نه سپر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب

و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتیکه حضرت

علی ابن الحبیبی

علی ابن الحسین علیهم السلام را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته فرمود یا بنی وصیت میکنم
ترا بآنچه وصیت کرد مرا پدرم بآن در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی حضرت امیر المؤمنین
او را بآن وصیت کرده فرمود یا بنی ایاک و الظلم علی من لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی
بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسیکه نیابد بر تو رفع کننده و فریاد رسی غیر الله تعالی
نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خود نه داوریست که مظلومی او را بیاری
خواند و او در اعانت وی اهمال نموده و داد او نستاند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته
از دعای تیر خسته دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت که مضمون آن نگاشته میشود
بر بساط وی نقش نموده بودند که روز و شب در نظر داشته باشد و بدیده تامل در آن بیند
و از شاخسار این چهار مصراع بدست نگاه گلهای تذکر و انتباه چیند لا تظلمن اذا کنت
مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله
لم تنم خلاصه مضمون آنکه زنهار ظلم مکن چون توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که
در دل شبها چشم تو مست خواب نازست و مظلوم را دیده بیخوابی بیغرین تو باز و ذات پاک
جناب بیجائی از خفتن مبرا و ناله مظلومان را شنواست زنو باشد که شحنه عدلش بجنایت آن
مظلوم دست به تیغ قهر باز دو سزای آن در کنارت نهاده ترا عبرت عالم و عالمیان سازد
ابیات ای بسا تاج و تخت محرومان : لخت لخت از دعای مظلومان : ای بسا تیرهای گنجوران :
شاخ شاخ از دعای رنجوران : ای بسا تیرهای جباران : تار تار از دعای غمخواران :
ای بسا باد کبر و طارم و نیم : زیر و بالا ز آه سرد یتیم : ای بسا رایت عدو شکنان :
سرنگون از دعای بیوه زنان : سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان آنقدر
نمیترسم که از دود آه بیوه زنان فرد آنچه یک بیوه زن کند بسحر : نکند صد هزار تیر و تبر : حاصل
این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ مرض جانکاهی چون صفت خبیثه ظلم نیست
خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن این دشمن خانگی بغیبه با مساعی جمیله محتاج و حکیمان
مطب عقل و دولت جهت دفع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه تدابیر صائبه بی علاج اند و بر طا

که این طبقه علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کشیدن کافی نیست ملکه چنانچه توسن نفس خود را در
عنان منع کشیده و دامن بلند همت را از لوث این صفت ناپسند برچیده میدارند میباید
که احدی از رعیت سپاهی را نیز از ان تمکین ارتکاب ندادهٔ افعی وار از دستی اهل جور را بسنگ
سیاست سرکوب بند و فراش حسن اهتمام را ببسط بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را
از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت بروبند ملکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و
حراست اطراف مملکت را از سم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت
واجب دانند و سکندروار سد آسا از سنگ و روی وجود مردان سخت بر گرد مملکت سدی محکم بسته
کشور خاطر سکنهٔ آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند
و مخفی نماند که گزارش حق داد گستری و شهریاری و ادای دین رعیت پروری و جهانداری
موقوف بر رعایت چند ضابطه است ضابطه اول آنکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب
احدی متوکل و بفضل و رحمت بی‌غایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و
ثواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت هر امری از امور کلیه و جزئیه
بمشیت آنجناب منوط دانسته روز و شب دران دربار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادت
دوجهانی بر روی خود گشایند بیت پادشاهیست میسر نشود بر سر خلق * تا که شب بر در معبود
گدائی نکنی * ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ
احکام ملت بیضا ما امکن ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده بباران میامن شیوه خجسته
گلشن دین و ایمان را تازه و تر و تاب اجرای این سنت سینهٔ نخل دولت و اقبال را سیراب بارور
سازند و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز و خامت عاقبت بی اعتباری دران مجتنب
بوده شماتت مخالفان ابرا اهل اسلام بازو و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند
و بر ظاهر است که گاهی ملوک و سلاطین را پاس امینی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام
قدم اهتمام میفشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنان قری و
امصار را از جادهٔ تتبع این شیمهٔ مجال انحراف نمانده و از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا را معمور و از پرتو خورشید ظهور

حق ساحت ملک و مملکت پرتو میکرد و مشهور است که از نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای
عدل و احسان مظهر جلال و جمال مبطل اخبار ابطال رجال مسدد مناهج بغی و عدوان مجدد
قواعد دین و ایمان رنگ پرداز آیینهٔ ملک و ملت حکم انداز مهام تدابیر مملکت اعنی
نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه
وقتیکه رکاب دولت را بشرف پابوس حضرت خود مشرف و نگین خانهٔ دین را بگوهر شاهوار
وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب ظهورش از کهسار عواقب امور تیغ کشیده پرتو
عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخط جوانیش هنوز نوخط و میدان سبزهٔ
دولت و تیغ عزیمت جهان کشاییش هنوز بهمکیش بنیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را
هوای جانفزای همین بسر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در اعلان لعن خودداری
نموده نهال تولا را از پیوند تبرا مثمر رستکاری عقبی گردانند و مقربان درگاه
اوقات صلوات برغم و انف مخالفان دین نوای راست بگوش هوش کوچک و بزرگ
عرب و عجم کشیده از گلدستهای بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از
بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری
و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی وحشی طایر آن سپاهی و رعیت است و اکثر
اهل این دیار مخالف و ناصبی شعار کاره این گفتارند صلاح دولت درین است که چند
روزی تیر این اراده خوش بکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا
کبوتران دلها ازین صدا رمیده و در بروج ضوابط پادشاهی از آن شکستگی بهم رسد آن موید
حضرت باری از غایت دینداری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و رفع
بدع دشمنان اهلبیت معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میخواهم و اگر این نباشد
آنچه بچه کار من آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار دیندار خطیبان فرمودنان و تبرائیان
و سایر شیعیان که انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر افشرده بودند بتر زبان
زبانها آغشتند و بی اندیشه و بیمی با اعلان این کلمهٔ حق پرداختند و تا غایت گلشن ایمان از تشقیه و اجرای قنات منطمس این سنت سنیه آن

و تازه و دارالایمان ممالک محروسه ایران از نوازش این کوس دولت آل علی پرآوازه است الحمد لله
که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا درین جزو زمان که سریر
گردون نظیر دارای ایران مشرف بوجود اشرف اسکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی
که دیباچه این کتاب بشرف نگین والای گوهر نام نامیش رسیده است و خضر خامه در مسودات
این نامه از آب حیات ذکر القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب
جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدنست و صبح و شام باران رحمت
نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشت احوال ارباب فضل و حال و باریدن سلطان
فرمان شرع و دین و دولت و ثروت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و
فتق امور شرعیه را از همت این دولت روزافزون پیوسته پشت جرأت بر کوه شاهین
این شوکت زاغان بدعت را در زرع شرع بچنگال عزت و دین از هم میدرد و همای ابد دولت
بیضه اسلام را در زیر پر و بال عدل و احسان میپرورد و یکه تاز شهرت حق پرستی دو اسبه قطر
چهار رکن عالم را دویده و آوازه پنج نوبت بانگ مسلمانی در شش جهت هفت اقلیم پیچیده و زلال
صدق و صفا از کهسار این دولت والا در جویبار امتداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی
ملوک روزگار را چون نشاء می در رگ و پی ساری تا آتش برق شمشیر این شیر صولتان مجامر سراج
مساجد و معابد روشن گردیده و علم قلم نصرت پرچم این صاحبان تاییدات ربانی از صفوف نماز
جماعت بر نسخه نامسلمانی خط بطلان کشیده از نور چهره عباد و زهاد دیده محرابها امروز روشن است
و از نشر آثار ائمه اطهار صلوات الله علیهم پایه منبر را در دعوی برتری با آسمانها سخن امید که رونق
شرع و دین و مبین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز متزاید و دعای دوام این دودمان
ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاک دامان بر عرش اجابت رسیده متصاعد باد
ابیات الهی تا جهان باشد شه کامران باشد ۞ زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد
سپهر سست تا برپاست دست او قوی بادا ۞ جهان پیر تا برجاست بختش نوجوان باشد
فلک سان دوستش بر اوج عزت تا زمین باشد ۞ زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد

زلال لطف

زلال لطف او جاری بود تا نام او برجاست ۔ خدنگ حکم او کاری گیتی تا نشان باشد ۔
زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن ۔ دعای دولتش واعظ مرا ورد جهان
باشد ۔ ضابطه سیوم آنکه چون خواهند کسی را بارجاع خدمتی از خدمات کلیه و جزویه مملکت
داری سربلند و احدیرا بتفویض حکومت یا عملداری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و کیاست را
مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص پاک و ناپاکی آن پردازند و چون نقد
دانش نیکو و دلکش و از بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت
خاص بسکه نامداری اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی
و سعادت دو جهانی بآن خریداری توانند نمود نا آزموده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان
خامه رستم کی کند ۔ ضابطه چهارم آنکه خاطر بآن جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت
خود از دقایق احوال خلایق باخبر باشند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع
سایر بلاد دور دست که نیز حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده
سررشته اخبار هر دیار در قبضه اقتدار داشته باشند و با دیده توجه و عنایت از عینک وقایع نمای
طومار عرایض شکر و شکایت دفتر اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه بر وفق ثواب
نباشد بگزلک تنبیه و تادیب و عتاب بتراشند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان
خود در هر ناحیه و مملکت از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است که تا اگر احدیرا از ایشان
در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری یا لغزشی روی دهد یا اثر تزلزل احوال رعیت و سپاهی
در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستگی افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت و
بمصالح و دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت ضابطه پنجم آنکه بدورباش حشمت سلطانی
و شوکت جهانبانی ناله بیتابانه ستم دیدگان و تظلم بی ادبانه از جور زمانه بجان رسیدگان را
از درگاه عظمت خود نرانند و بیجا رلبت صفوف چوبداران و درشت سرایان پیش راه آمد و شد عرض
حال بی برگ و نوایان دلریش از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نکردانند
بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارند و این شیوه رهنمای جبروت

بزرگی و کبر شان فرمان فرمای نشمارند که هیچ شأنی اعظم از شأن خدائی نیست و جناب احدی از غبور
رسی احدی عار ندارد و نالهٔ هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارد و هر که آید گو بیا و
هر چه خواهد گو بگو نه گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست نه مجملا و ارسی تظلم نشان عدل
شاه است و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهیست
و دلجوئی سر و پا برهنگان شکرانهٔ صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت ازین بیش که کار درو تنی
بسازند و صاحبان تخت را چه بخت ازین بهتر که بحاجت گزاری درماندهٔ بپردازند سید انس و
جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله چنانچه سابقا نیز گذارش یافت اوقات خود را
سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیالان مشغول گشته ادای حقوق عطوفت نمودی و زمانی
باقامت مراسم بندگی گذرانیده گوی آن سعادت بچوگان رکوع و سجود ربودی و در حصهٔ دیگر
بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج محتاجان بناخن مهربانی گشودی همچنان جناب
مستطاب امیر المومنین ع در ایام تمکن خلافت همه روزگار خلق خدا ساختی و شبها بعبادت
خالق پرداختی تا آنکه بعضی از مشفقان معروض داشته که یا امیر المومنین ع چرا اینهمه تعب
خود را میفرمایید نه روز آسایش دارید نه شب آرامش فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت
ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من و بر طبق این مقالست سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی
ازوی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دوجهانی خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی
میده و روزها در دربار خود بداد گدایان میرس و اهتمام عدالت منشان خردمند در التزام
این شیوهٔ دلپسند بجدی بوده که پادشاه دادگر را علت گری روی نمود و از رهگذر نشنیدن
فریاد دادخواهان بار گرانی گوشش بر دوش خاطرش گرانی مینمود تا عاقبت رای عدالت
اقتضایش تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد که ندا نمایند که اهل مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند
مگر کسیکه عرض حالی داشته باشد که وی بلباس رنگین ملتبس نموده بدرگاه پیش آید تا از یکدیگر ممتاز
گشته آنچه از گوش فوت شد آنجا از چشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت
متظلمان و ارباب حاجت بچراغ نور بصر ره پیدا کرده تدارک احوال ایشان قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل انوشیروان که شحنهٔ احسان بش

دراستها یکدیگر

دست و پای ستمگر و بحساب آن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در کفا و ادراک و شعور
سررشته ایست محکم و رسا و سواد خوانان خط دیوانی تمیز حق و باطل را در تحریر این مطلب ستری
روشن و خوانا از برکت این شیوه خجسته عمرهاست که اهل عالم نام کافر را به نیکی بر زبان
میرانند و زنجیر سلسله این زمزمه را از مهن بمهن میرسانند ضابطه ششم آنکه چون شکوه
متظلمی بپایه سریر دولت عرض و داوری و دادخواهی بر ذمت فرمان فرمائی فرض گردد
بعد از آنکه صدق و کذب آنرا مشخص و مبرهن و ساحت آن سخن را السبو خس چراغ دماغ
برخود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده آنچه
مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در دفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز ندارند
و این قاعده را اوثق و اعمد سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت شمارند
حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شانه بحضرت داود نبی
علی نبینا و آله و علیه السلام وحی نموده بجباری از فرمان دهان آن زمان پیغام که قل لفلان
الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا لکن لیرد عنی دعوة المظلوم فانی الیت علی نفسی
ان انصره و انتصر له من تظلم بحضرته و لم ینصره مضمونش بگو بفلان جبار بدرستیکه من ترا برای
آن سلطنت نداده و بفرمان فرمائی خلق نفرستاده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی
بلکه جهت آن فرستاده ام که ناله و فریاد مظلوم را از درگاه من باز داری چه بدرستیکه من بر خود
لازم ساخته ام که یاری وی نمایم و انتقام او کشم از کسیکه در حضور او ستم بر او رفته و او نصرت
وی نکرده اهل شعور از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم
موجب انتقام و بازخواست باشد از ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبر
نشاندند و ملایکه عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم او گفت طاقت
آن ندارم گفتند چاره ازین نیست گفت بچه سبب تازیانه بر من میزنید گفتند جهت آنکه روزی
بی وضو نماز گزاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب زدند و قبرش پر از آتش

کردند و قطع نظر از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار در این مقام احتیاج بذکر آنها مفصلا
نیست دیدهٔ مروت چون تواند دید و در حوصلهٔ فتوت چگونه تواند گنجید که بیرحم تیره‌روانی
بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ سختی نشانده و نالهٔ زار او که از طاقت پرداز سینه بفلک رساند
و همچنین بر کسی ظاهر و مهلکه وقوع آن بمحل عیان رسیده باشد که خداوند عالم آنکس را
قدرت بر دفع آن داده است و زور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار وی
نهاده باشد و مع هذا او را از آن دل بدرد نیامده در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با غم
جانگزای وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین کامکار چه کام
دل از روزگار گیرند که بهتر از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام
دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود و از خار آزاری که بدست عطوفت
از دل زاری بر آرند چه گلهای سعادت که میتوانند چید و بسر پنجهٔ اقتداری که گریبان درویشی
از چنگ ستمکاری تا آن رها سازند چه طومارهای سیئات میتوانند در هم درید مشهور است که سلطان
ملکشاه سلجوقی در کنار زنده‌رود شکار مینمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود
یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود در وی عزیمت گذاشت
گاوی در کنار جوی میچرید فرمود که آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آن کباب کردند آن گاو
از عجوزی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون این خبر
جانسوز بآن عجوز رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه بر سر دریدن گرفت و لباب آب سما از آتش
آن ستم خوناب حسرتش از دیده چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود از جا جست و مانند
اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید
پیره زالی را دید دیوار جسمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده و ساغر جوانیش در
خارستان زندگانی از شکنج روزگار درهم برچیده رشتهٔ امل آتش کلاه صفت در هم و قامت
خمیده‌اش حلقهٔ دروازهٔ عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و جسم نزارش رشتهٔ نالهٔ
زار را دوک سلسلهٔ گریستن شکن بر رو بجای زیور خاک مصیبتش بر فرق تا بر مقام معجز سیل صفت خروشان

و خاک کدورت بر سر افشان روی بموکب سلطان نهاد و مانند پل قامت خم و دیده پر نم سنگ
بر سینه زنان بپای سمندش افتاد و چون خانهٔ شکیباییش از سیلاب ستم انبوه و پشت جراتش
از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز
بر سر پل زنده رود داد من نخواهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم
اکنون ازین دو سر پل هر کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته
گفت من طاقت آن سر پل صراط ندارم که بر تو ستم کرد بگو تا داد تو ستانم پیره زال از احوال
خود بعرض رسانید از صرصر تظلم پیره زن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام
خواجه وار آورده جزای آن عمل را در کنار رش نهادند و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو از
سرکار خاصه به پیره زال داده اند و ازینگونه حکایات مشتمل بر جرات و جسارت عجزه و عجایز
در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود بتندی و درشتی نمودن و تحمل و گذرانیدن ایشان
ازین جمع دل شکسته خاطر پریشان و بمرهم کشیدن انتقام از خصمان و جراحات دلهای
ایشان امداد فرمودن مولفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد
تمامی آنها درین مقام بجهت قرب مضامین شبهه تکرار بود بذکر همین حکایت اکتفا نموده
شبهه نیست که جوان بختانی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش و
باده خوشگوار پیمانه تلخ گویی اینفرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلال شان قطره
و از کوه شکوه شان ذره نکاسته و از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره این شیوه
مستحسن جز دعای دولت و مطالب مغفرت شان زمزمه برنخاسته سالهاست که جیب و دامن
اوراق از گلهای تذکار این محمدت لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه
هوش ربا طرب انگیز چه سکه بنام نامی آن شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این
حروف در دفاتر اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم شاهنشاهی خوانده گردد که با حیثیت
جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود مجملاً سنگ درشت گویی ستمدیدگان نقد
حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای

نکات پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بی خردانه ایشان رقم عفو کشیده چین تمکین
شان از آن بر جبین و خاطر مبارک شان درهم و غمگین نگردد بلکه ایمنی را گلگونه جمال دولت
و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کشورگشائی نیکنامی و دنیا را بسپهسالاری این شیوه
خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیوه کریمه تعمیر نمایند فرد خال دیگر بر جمال
پادشاهی میفزود گر سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت ؛ و از جمله حکایاتی که نامبلدان
راه و رسم حکومت را بشاهراه ادای حق آن هادی و توانگران سرمایه اقتدار را بابتیاع
متاع نیکنامی منادی است حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر
منقولست ملخص آن اینست که از جنود سلطان مذکور بیباک ستمکاره شبی بخانه درویش بیچاره
رفته تعدی و یرا از خانه بیرون کرده اهل خانه را تحت التصرف در آورده آن عاجزه نا
توان را چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجائی نمیرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی
گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاد
و چون آن شخص او را معلوم نبود که کیست تا در زمان گرمی دل آن درویش را از وی خنک گرداند
و دود خاطرش را از بار آن غصه سبکبار سازد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را
در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان تا داد تو ستانم و او را بجزا رسانم القصه بعد از
سه شب دیگر باز آن ناپاک بدگوهر بر سر خانه وی رفت درویش بسرعت تمام سلطان را
از همین اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر مردی بقتل آن نامرد بسته با چندی نفر
از ملازمان خود را برای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود
نخست حکم نمود تا چراغ را افروختند اندیشیده با تیغ انتقام بدرون رفته نخل حیات آن بدبخت را
از پای در آورد و بعد از آن که از کار وی پرداخت شعله غضبش را چون آن بی ادب منطفی
ساخت بافروختن چراغ فرمان داده روی آن ستیاروی را ملاحظه کرد و مقارن آن بروی
نیاز بخاک سوده سجده شکرگزاری الهی بجای آورده درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو
معدلت آئین گشوده باسرانگشت زبان سوال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود

سلطان گفت

سلطان گفت از وقتیکه این قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که اینکار یکی از فرزندان
من خواهد بود چه بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شنیعی
چنین نماید لهذا خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بآن مامور نساختم که مبادا رعایت
جانب مرا مرعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز دارد و سبب خاموش کردن چراغ
این بود که امکان داشت که چون فرزند در روی او نگرم مهر پدری بمیانجی برخاسته
[illegible]ن وی درگذرم و آن مخالف قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده این
چون روی او دیدم معلوم شد که بیگانه است از دو جهت شکر جناب الهی نمودم
یکی آنکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر اینکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردید ضابطه هفتم
آنکه مجالست ارباب فضل و حال موید آنست که عاقلان کار دیده کهن سال را که روز و شب
های طلب بر نشیب و فراز روزگار دویده و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه
بر رشته عمر دراز کشیده اند جویا بوده با کلک زبان بیان شان بچهره گشائی صورت احوال
دین و دولت پردازند و از شاخسار مقال ایشان غرفه نیکو افعال گلها چیده دماغ جان را معطر
سازند چه ظاهر است که صحبت مرد کامل عاقل آدمی را بآداب دنیا و دین مؤدب و نفس را
از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند فرد از اثر صحبت است آنچه درین عالم است
ورنه کی یافتی پدید بهای نبات ؛ و هیچیک از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق
ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را با جهانی سروکار است و سررشته
امور کشوری در قبضه اقتدار حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعایا و سوء اخلاق
شان مورث فساد اوضاع روزگاری ضابطه هشتم آنکه در هر امری از امور که رو دهد و هر گونه
اراده که در آئینه ضمیر منیر صورت بندد خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و
مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب دیجور پر شر و شور روزگار بچراغ نور بصیرت و عصای
پیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا در انجا خطری و بحسب دنیا یا عقبی
متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر گل کرده خار ندامت خاطر مبارک شان را خراشد از سخنان

عمده‌ای روح افزای سرور اصفیا و اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام که الفکر مرآت یریه
حسن عمله من قبحه حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشه آدمی در کارها آئینه ایست که حسن و قبح عملش را
بوی مینماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میگرداند ضابطه سیم آنکه با آن نیز اکتفا نفرموده عقول و آراء
جهان دیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مشوره و کنکاش را در امور شرعاً و عرفاً
ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار آزموده فرزانه و بی دستیاری کمان خمیده قد راست
خانه تیر تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که گفته اند فرد هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش
بر هدف نیاید تیر و بر ظاهر است که آدمی هرچند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون بی استمداد
رای بامری پردازد امکان خطا و غلط دران بیشتر است از انکه جمعی از عقلا را نیز دران با خود
شریک سازد چنانکه راه رو را در سلوک طریقی هرچند بلد باشد بتنهائی احتمال گم کردن راه بیش
از انست که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام
چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آراء و عقول افزونی می پذیرد و حکما گفته اند
که اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشوره کردی عقل او از ان تو باشد
و صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم جل شانه سید کائنات را صلی الله علیه و آله
که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جز کتب مدرس دانشش مینمود در امور بمشوره اصحاب
مامور ساخته فرموده که شاورهم فی الامر تا امت نیز دران باب بآنجناب اقتدا نمایند اگرچه
صاحب عقل و رای باشند و از سخنان لقمان است که سر تو باید که با یک کس باشد و مشوره تو
با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشوره کنم و خطا افتد دوستتر دارم از انکه برای خود کنم و
صواب باشد و نیز در همین مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است شاور سواک اذا نابتک نائبة
یوما و ان کنت من اهل المشورات العین تنظر منها ما دنا و نای و لا تری نفسها الا بمرآت که حاصل
معنی آن اینست که مشوره کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی روی نماید اگرچه خود از
اهل مشورت و از جمله عقلا باشی ای بسا عقل که خیره و سر همه را اندود در کار خود فرو مانده بدیگری
محتاج باشند مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند مگر با آئینه یعنی عاقلی که با وی مشوره کنی ترا بجای

آئینه ایست

آئینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتوانی شد و در حدیث
شریف نبوی صلی الله علیه و آله است المؤمن مرآت المؤمن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملاً
در کارها غور فرمودن و با کاردانان مشورت نمودن کافه خلایق خصوصاً پادشاهان را از اوجب
واجبات است ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها بر رای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار
کم اند و در میان خلق روزگار که دعای باطن شان پر از خبث نیت و نقد معنی شان روی اندود
صورت انسانیت است پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است
نسبت به بدان در چه شمارند نکویان   دریا چه قدر آب که در دشته باشد   توضیح این سخن آنکه جهت
اینکار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال دانشش از رذایل صفات پیراسته از حقایق
احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ گومیش از لای اغراض صاف
و کباب پخته گیش پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای الهی و مضمون تقریرش
تمهید دعای رعیت و سپاهی طبق اخلاصش از حلوای شکر جوش آمد خالی و حقه باطنش نمکدان
شیوه نمک بکلالی زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاج
گویی خاموش سخن یکی از اکابر دمنیست که صدقک من اصدقک لا من صدقک یعنی یار
مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه کسیکه بخوش آمد طریق التصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت
پناه صلوات الله و سلامه علیه در دستور العملی که برای مالک اشتر علیه الرحمه در وقتیکه حکومت
مصر را بوی مفوض میداشت بر لوح بیان نگاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطور است فرموده که
ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا
یزین لک الشره بالجور معنای این خطاب و مراد آنجناب آنست که زنهار کس را در مشورت خود
داخل مکن بخیل و بدگهر و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی
وعده مینماید و بدگهر از کردن کارها ترا ضعیف و بی جرات میسازد و حریص بکثرت حرص و شوق
اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم می اندازد و الحاصل قابل این امر کسیست که
باوصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان

وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت کرد و سزاوار آنست که قدر او را دانند و آنرا
از عطایای الهی شمارند راستی گفتارش را شمع شبستان محفل حضور ورای پیش بینش را فاید شکر
تمشیت امور گردانند ضابطه دهم آنکه چون از احدی نسبت بآنجناب خیانتی یا خباثتی صادر شود
یا در طریق طی بندگی و آداب آن خطا و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق الله که مدلول کلام
بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی ثمر از انست وجهه همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات را
ازان پوشند و مانند آب آیینه از نسایم حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین نیاورده
از کاس کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین
نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشش ذلت گلگونه عارض دولت چنانکه جناب
مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرمود که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة
یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمانفرمائی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت
عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایه دین و ایمانست که العفو زکوة الظفر
یعنی بخشیدن جرایم عدو زکوة دست یافتن براوست و هم از کلمات هدایت آیات آن قبله احرارست
که شکرانه قدرت بر عدو عفو است و از نوشیروان منقولست که میگفت که لذتی که من از عفو یافتم
در انتقام نیست و ازینجاست که گفته اند مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست ⁂ و سخن یکی از
ملوک است که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن بجنایات کردندی
و چون استقصای این مطلب در مجلس آینده ان شاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد در همین مقام بهمین
اکتفا میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید که شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی
عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکنست که وقتی
یکی از ارباب اقتدار و صاحبان عزت خصوصاً امرای تقوی شعار و عمال بلاد و امصار در ورای
در خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سوء تدبیری رو دهد و سر از حکم نکیتی دور داده
پا از جاده اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از آنجمله
خبر مکروه شنیدن آن و تصدیع دفع او کشیدنست بران مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان

و امید بخشیده

وامید بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود والی اصل چنانچه
سیاست و تادیب در مقامی که شرعا و عقلا مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست و عفو جرایم
نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست جامه زیبای دولت را اگر آن تار است این پود
و خیمه والای سلطنت را اگر آن طناب است این عمود در فرد ملک از قهر و لطف ناچار است زهر و
پازهر هر دو در کار است .. ضابطه یازدهم آنکه چون الویه جاه و جلال بکامرانی و اقبال بطرفی
از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و شکار و صید افکنی بجهتی از جهات پر و
بال عزیمت گشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلا متعلق برین باشد که از ان حرکت بساکنان
آنحدود آزاری و از ازدحام ملتزمان رکاب دولت شکستگان دردمند فشاری نرسد
از دست ایذا و جور کسی گریبان طاقت درویشی دریده نشود و از اقدام چهارپایان
بر بوشتیجات که کشت و زرع مسلمانان خط البطلان کشیده نگردد و دست نهب عوانان گلرنگ
از گلشن رخساری نچینند و غبار ملالی بر دامن بهره زالی از عبور مرکب همایون ننشینند که مبادا
از سنگ جفائی که بر شیشه دل بینوائی خورد طایر اقبال از دریچه احوال پرد و خار گزندی
که بجگر دردمندی خلد گل مدعای بار آور نشود و برق جانسوزی که از ابر دود دل سیاه روزی
جهد صد گونه عظمت را در هم گدازد و سیل اشک خونباری که از کوه اندوه یتیم غمگساری روان گردد
و چندین سد حشمت سکندر نشان را پیش اندازد خرد بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه
ابر .. چنان رود که دل مور را نیازارد .. مجملا زمره پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار
که سایه رحمت خالق‌اند مایه زحمت خلایق چرا باشند و فرقه سلاطین سعادت قرین که فرق
عجزه و مساکین در دست حمایت آفریدگار نشسته خاطرها را بناخن آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست
که ریاست را عبارت از حراست حال و مال مسلمین دانسته مردمان ضابطه را بمنع و زجر متغلبه گوهر نگارند
و شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم از سکنه هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام میگردد دریغ ندارند
و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام بوادی
ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرگردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی پادشاه صورت و معنی سلیمان نبی علی نبینا و آله و علیه السلم
از دار الملک خود متوجه یمن بوده تخت گوهر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت الحنی باد شبگرد
بار و فوج جنودش از جن و انس و وحش و طیور از حبش و لبس و یمین و لیسا بوادی نمل عبور نموده
مورچه که بزرگ و مهتر مورچگان بود آنهارا انها نمود که از ان مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها
و مامنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل از ان حکایت
میفرماید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون
یعنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند
شما را سلیمان و لشکریان او در حالتیکه باخبر نباشند از هلاک شما مجملا سلاطین والا شان
و سلیمان حشمتان هر چند در زمانه الا لایق نیست که از احوال زیر دستان بی خبر باشند و در شیوه
رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند ضابطه دوازدهم که عمده ضوابط ملکداری بلکه موقوف
علیه شهریاریست آنکه عنان توسن نفس را از مسالک مناهی و مهالک ملاهی کشیده داشته
باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرگشته بیابان بیخبری و ضایع روزگار نسازند
و کشتی تخت و دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلمی عقل ازین دو دیدبانی فکر دوربین از تصادم
امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اعتنای لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری
چنانکه گذشت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و بی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب
متوجه دقایق آن باشند و کردنی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده نکردنی را
بگزلک تنبیه و تهدید بتراشند کما ینبغی بمشیت پذیر نمیگردد و این اهتمام و آگاهی با استغراق
در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد دستی و دلی که مدام بزنجیر پیاله پی در پی مقید باشد سر رشته داری
اموری که میتواند کرد و پنجه خواهشی که صبح و شام بگلچینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت کند کی خار
گره بندی از دل ریش دردمندی میتواند بر آورد و سر انگشت فکری که همیشه بسبحه گردانی ذکر زلف و
کاکل گرهگیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده گشائی کار خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی
که پیوسته در مجالس لهو و لعب بترتیب اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان

بجلوه

چگونه تواند انداخت ساغر گوشی که گاه و بیگاه ارغنون کاسه طنبور از باده پر زور کیفیت نغمات
رنگین لبریز نباشد و فریاد خارج آهنگ بینوائی که چهره احوالش چون دف از طپانچه نواب
خسته و تار نفس از زخمه ناخن ستمی گسسته نباشد چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب
در مکتب هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران بخواندن ریحان خط شکسته
زلف سواد روشن کرده باشد مضمون عرایض اهل و بار و نوشتجات و وقایع طومار روزگار کی
میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی یکی رخنه در بنیان ضوابط مملکت
بهم رسد که بسالی بسته نتواند شد چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند
که راس الافات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل زحمتها واله و شیفته لذتها شدن است
و بعضی از شعرای عرب گفته اذا کان الملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل و الخراب اما تری
الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو ابرج اللهو و الطرب که مضمون آن اینست که چون
پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد
پس حکم کن بر اینکه ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتیکه بمیزان که برج
لهو و لعب و طرب است میرود روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش نازل میگردد بیت شب سر خواب
روز فکر شراب :: نکند جز که دین و ملک خراب :: لهو چون مرگ جان ملک برد :: ظلم چون
ریگ آب ملک خورد :: شاه را خواب خوش نباید خفت :: فتنه بیدار شد چو شاه بخفت ::
نرگس از خواب از آن حذر دارد :: که همی پاس تاج زر دارد :: شه چو غواص و ملک چون دریاست
خفتنش در درون آب خطاست :: مخفی نماند که چنانچه زمره علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط
مزبوره که درخت شوکت و دولت را چون بیخ و خیام سررشته جهانداری را بجای میخند باید
کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد که بزبان بیان خامه صدق منهاد شمه از آن معروض
شد قدم اهتمام فشرده سایه مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد بر کافه برایا و عامه
رعایا نیز لازم است که از جاده انقیاد و اطاعت ایشان انحراف جایز نداشته همواره
طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامی این طبقه گرامی را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم

برزبان نیاورده دعای ایشان را بر ذمت همت خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق
از حضرت امام همام جعفر بن محمد علیهما السلام منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک
طاعة سلطانکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خزی و خواری میندازید
بسبب نافرمانی سلطان و فرمانبرهای خود پس اگر عادلست از خدای تعالی درخواست کنید که او را
پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را باصلاح آورد چه صلاح احوال شما
در اصلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او
آنچه برای خود پسندید و مپسندید برای آنچه برای خود نمی پسندید و در بعضی از قدسیه مذکور است
که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت
بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنه بوم و بر را از سلطان مطاعی و فرمانفرمایی لازم الاتباع
ناچار است و درین عرصه فتنه خیز پر ستیز که گرگان نفوس شریره را که دندان طمع بخون و مال
مردم تیز است بی حفظ و حمایت ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند زندگانی
بنهایت دشوار پس وجود این طبقه عالیمقدار که سرمایه امنیت روزگارند از اعظم نعمای الهی است
و قدر آن ندانستن و از دل و جان بشکرگذاری آن نه بستن کفران نعمت نامتناهی پس تخم
اخلاص و ارادت این گروه خجسته سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و بسنون وجود
این گماشتگان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن برپاست پیوسته بدو دست
دعا داشتن عالمیان را واجبست طایفه دویم وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه
شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خواطر و نسخه صحایف ضمایر وزرای روشن رای
صواب اندیش ثبت و مرقوم و در نظر تامل و دیده اندیشه وکلا و امرای خردمند پیشه حاصل المضمون
روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صایبه
منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از الجمله توفیر اموال و خزاین
و تقریر مداخل و مخارج بحسب نحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکستگی نپذیرد و غبار
ناخوشنودی و بددعائی از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهی ننشیند و الا توفیر مال دیوان

و خرابی

و دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقا قلم بآن چهره‌گشایی صورت
این معنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملکی و مملکت و نسق مهمات
سپاهی و رعیت و دیانت داری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهی
که مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشند
و بر ظاهر است که پادشاهان را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و بتنهایی
تمشیت کلیات و جزئیات آن را کماحقه وجهه همت ساختن از جمله متعذرات است لهذا جمعی
این را بسر رشته داری آن امور مامور و سرافراز می‌فرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را
بخلاع ارجاع آن خدمات می‌آرایند که در سرانجام این مهام ساعی و جانفدا و از آیینه دین و
دولت بمصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزه بیگانه بدعتها بداس دولت پاک
دارند و در ملاحظه سلوک گماشتگان و کارکنان خود اغماض عین جایز نشمارند و در احیای
حق و امانت باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و دولتخواهی ولی
نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطالب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی
سبب طول عمر زندگانی دانند و آیینه مثال صورت احوال شکستگان غور را از نزدیک و
دور بنظر اصلاح پادشاهان سکندر نشان رسانند بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان
عرض کنندگان مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف نقیض کبری سفاین خواطر خلایق را در گرداب
سرگردانی نیفکنند فتنه امنیت رعیت را حواله خلاف حساب خراب نسازند و همچنین در بجیدن
آن با خلق خدا اسناک تفرقه در جمعیت حواس عامه ناس نیندازند عروس ملک را گوشواره استماع
عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانه نیچ افتد ار گره از طره آشفته روزگار گشایند بزلال
حسن مقال بر اطفاء نایره غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر
امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند بباران
نرم گویی و آفتاب کرم رونق مزرع امید همگنان را بالان و سیراب گردانند و بنسایم ملاطفت
و سلوک لایق غنچهای دهنهای خلایق را شکرگذاری و دعاگوئی دولت پادشاه زمان

بشکنند مجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از خط
راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خشنودی خدا و بندگان زمین و آسمان را بر رعایت
شیوه عدل و احسان منوط دانسته بتحصیل دعای خیر را از اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند
چه بازوی دولت را تقویتی چون دعای ناتوانان که شاهان جهان را پایه سریر کامرانی
و ستون سرادق جهانبانیست و در مصارف دشمن برکنی خسروان عدالت آیین را علم کاویانی
و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگری لشکر غزا
تا آن گروه بزور بازوی قوت شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی
بیخ دولت شان را از زمین هستی برکنند القصه برق تیغ مهدریغ آتش در خرمن دشمن اندازند
و آنجماعه بسیل گریه نیم شبی خانه حیات شان را ویران سازند مد آه آتشینی که از دل گرم غریبی
بر آید بر سینه پر کینه خصم بدخواه شان هیست و هر قد خمیده فقیر مسکینی که در نفرین اعدای دولت و
دین سر بر زمین گذارد بر فرق شان شمشیر جان ستانی هر طره ناله تابدار در بازوی اخلاص دلی
زار برای گردن سرکشان کمندیست و هر افتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل
بر خدنگ آه سوفار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه
سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شیمش صفحه آن روزگار رونق تر از منه و اعصار فرد بود و از همواری
سلوکش در طریق عمل و امان دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل بری گردید و پیوسته تفقد
رها و عبا و آن عصر نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم در دمند لا ینقطع ریزش
فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحسب این روزگار قریب هشتاد هزار تومان
تبریزیست باین طبقه میداده تا بعرض سلطان رسید و در آن باب با و عتاب کرد که شنیدم که هر سال
مبلغی خطیر بجمعی حقیر میدهی که بکار ما نمی آید خواجه از آن سخن آب در دیده گردانیده بمضمون
بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست بر داشته روز و
شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنایی درگاه الهی بکامرانی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته
پیوسته منهج زندگانی را القدم نافرمانی میسپارید و لشکری که برای روز بد مهیا کرده و پشت گرمی ایشان روی

واهی

خواهش طلب لذات نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف شان بیش از دو ذرع نیست و میدان
تیر ایشان بیش از صد ذرع نمیرسد و معهذا ایشان نیز روز و شب غریق گرداب جام باده و گاه
بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما گروهی و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر
شب میگویند که چون شبها عدوی کینه جوی شمشیر فتنه آخته بر لشکر شما تازد و حمله جنود خواب
لوای آگاهی آنقوم الهی را نگونسار سازد و ایشان بپای خیزند و با سوز و زاری و بندگی
حضرت باری برای تو و سپاه تو دستها بدعا برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند
و تیر دعایی که از شصت اخلاص شان جهد از هفت سپهر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام
دل شان سر زند نخل حیات دشمنان را از پای دراندازد و سلطان ازین سخن متین و گفتگوی
دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردان دولتخواه و معتمد
کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت انتصاب علیه عالیه پر دشوار
و سخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم
نعمتهای حضرت آفریدگاری ساحت مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن
و آسمان دولتی که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را
بر آنمملکت سایه مرحمت و با صاحبان آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق
نبوی صلی الله علیه و آله بران مشاعر و کلام صادق جعفری علیه السلام از ان مخبر است
اما حدیث نبوی صلعم و آله انکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل له وزیرا
صالحا فان نسی امرا ذکره وان ذکره اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور
مسلمانان گردد و اراده حضرت سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میگرداند کسی را که بصفت
صلاح موصوف باشد و اگر کاری فراموش کند و در امری از امور غافل گردد وی را متذکر
و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت امام جعفر صادق ع
آنکه اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض له وزیرا عادلا ملخص مضمون اینکه چون
جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیری عادل طایفه

سیم حکام عادل و عمار خیر شرع و عرف که رمه اصناف عباد را بمثابه شبان و بنای امنیت بلاد را
بمنزلهٔ پشتیبانند سابقاً بزبان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آیینهٔ معنی نمای این اوراق
زنگ از دل زدای خوشترین صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار را از فرط تعلق که خواهش
بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة وطالبها کلاب پیوسته باهم در مقام جدال و طغیان
بر سر ملک و مال با یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته
طریق کسب معاش را بر تجار و مترددین مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست
بر آورده کیسهٔ خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت می پردازند گاهی بر سر آب زلال
حیات را بلای کدورت آلوده میکنند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگانی یکدیگر را از زمین
هستی بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم بر رشتهٔ روزی تنگدستان دارد که جامهٔ فراخی وسعت
بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه وار در بر افروختن آتش بصد گونه فتنه و فساد پای
سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود بآن افروزد و زمرهٔ ملوک را که دست تایید آلهی
تاج و باج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت و محافظت
بر گردن همت شان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطان اهل خانه که کجروان زمانه را
افعی صفتان را بسنگ سخت گیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خار گزند اهل آزار بجاروب
منع و تادیب روبند و امان مملکت را از غبار فتنه و فساد مردم بدطینت بزور دست اقتدار
بر افشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق بآب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند
پس این فرقهٔ جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند
سزاوار آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده چشم توقع از عرض و مال
مردمان پوشیده دارند و فایدهٔ ارجاع آن خدمات را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن
املاک و اموال مشتی از هیچ نشمارند بلکه اعظم فواید آن در دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش
عباد دانند و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را گلبنهای شگفتگی دلها آرایش و از
خس و خار از ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بدعتهای متغلبه پیرایش نموده بآب اجرای احکام

صایبه

صاحب تحف و عطای ولینعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت
رسانند عصای تامل را در مسالک ارتکاب امور از دست ننهند و بی رفیق شفیق پای
در تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصمان را جهت گرمی بازار الحکم بید امان التعلیم تند نسازند
و بامید بریدن جریمه و ترجمانی متعارض صفت دو بار بهم مردم را بهم نیندازند جهت شیرین
ساختن کام نفس خود با کافه انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا
و متمولین را ابجد و هجی خانگی از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را همین شریک دزدان
و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر بزرگ ورثه میت
ننهند از ندبدست اندازی طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم پاره نسازند و بجور
تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از زبان نیندازند هوای نفس صاحب
غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار
متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نگردانند و افراسیاب
آسا ترکان خست و تنگ چشمی را جهت نهب و غارت مسلمین بر نشوند و انند بحر عرایض مطالب
خلق را برای منجه و نیای عذاره در چاه کیسه کاغذها را نیندازند و در خانه های خود را
از تعدد دربندهای بسته گشاده نما و گماشتن دیو و دد بر خوبان مردم سیما نمونه هفت خوان
اسفندیار نسازند مرتبه هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک
نمایند و بشمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از پیشانی گشاده ابواب دلجویی
بر روی سکنه آنجا برگشایند ولیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و
عمل را برین نهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر سست نهاد سختی دنیا
ندیده و بر نشیب و فراز و پست و بلند اوضاع روزگار نگردیده که روز و شب جز بتهیه اسباب
عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام و ننگ را بملک و مال دو روزه فانی فروشد
چنانکه باید و شاید متمشی نمیگردد بیت چو نو نواز بدولت رسید شور آورد ** چو آب دید خر و شد
سفال نادیده ** و آزاده مردانی چنان که صورت احوال شان بزیور این خصال آراسته و همت

بلند پشتان از سر مطالب سهل طفلانه برخاسته باشند و در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار
اندکی پیدا باشند نعمت همه یار ندو مور ملیر کجاست :: مزدگیرند و وزدگیر کجاست :: راهزن کاردان
ده ره ابر و :: شحنه شهر مال برد و ببرد :: و پر ظاهر است که هرگاه حکام و عمال عرف در حفظ
ضوابط حکومت و عمل بیباکی و کم اشتلکان و کارکنان خروشان بمال و عرض اغنیا و درویشان
تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوه دینداری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار
بباید باشند و هرگاه بسوزن قلم و رشته رقم کیسها بر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته
دست بگرفتن رشوت و زبان بحکم ناصواب گشایند و شحنه سیاست را که تیر غضب سلطان نیابت
دست افتد ار در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجید کی اوضاع روزگار
بجهت گران سنگی قدر رشوت طرف گیری نموده زبان دراز کرده اند درینوقت زندانیان شتر و گفتن
قوت گیرند و زنجیر تدبیر شهریاران پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره سازند
و جمعی که طبع ظلمت سرشت شان بظلم راغب و روزگار چنین را از جان و دل طالب میباشند
دست یافته از هر کناری طراری و از هر گوشه حرام توشه و در هر برزنی راهزنی و در هر
شهرستانی جان ستانی و در هر محلی سگ صفتی و در هر خوانی عوانی و در هر تیمی غنیمی و در هر بازاری خنجرگذاری
و بر هر سرای کمین گشایی و در هر رهگذری خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید آید و چون کلید
دست روز ابواب این شر و شور بر روی خلق گشوده و اهرمن ظلم خاتم عقل را از سلیمان ربود تخت
آسایش بر باد میرود و لوای بلندی نام نکونشان میگردد این است ثمره شجره جور و ستمگری و تعبیر خواب
غفلت و بیخبری نظم حسن و الطاف حق قرین تو باد :: بخت و اقبال همنشین تو باد :: هر دو دادند
ملک دست بدست :: مده انهماک ایمنا غافل مست :: چون کنی بر ستم زبان و عمل :: تو که در عقده ملک
داری و عمل :: قلمی است کرده در پس گوش :: چشم برخورده کسان چون موش :: شاه باید که دارد از
سر هوش :: بر جهان چشم و بر رعیت گوش :: چشم گیتی تو بی مرو در خواب :: فرصت از دست میرود
دریاب :: و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که بهره از شعور و دانش باشد معلوم است که حکومت و منصب
دنیای بی بنیاد نقش بر آب و کهی بر باد است و بی اعتبار است جهان برفت است پیش از آمدن :: ناها

دردفتر نگذا

در وقت کندن از نگین افتاده است ٭ دستار عزتش چون کلاه مهمان هر روز بر سریست و سمند
دولتش چون استر مکاریان هر روز زیر بار دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی
نوشته و دریده است و فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و برچیده
صورت احوال این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هردم برنگیست و چار تار عناصر
اربعه را از زخمهٔ اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی باد نخوت دولت غبار غوغای گیرودار هر روز
کوچه می انگیزد و بانگ نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرائی بر میخیزد ٭ منه
بر جهان دل که بیگانه ایست ٭ چو مطرب که هر روز در خانه ایست ٭ دولت دنیا بود سرمایه در
یوزه گر ٭ این صدا بر گوش می آید بهر روز از دری ٭ بدین جهت حکومت و منصبی چنین گریبان
جان بدست نفرین چندین فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه بسی مظلوم بر خود گشادن
برای مرمت احوال خویش خانه معیشت هزار درویش را ویران ساختن و بجهة علو مرتبه و رفعت
شان خود را از بلندی نام طاق دلهای شکستگان انداختن برای گشاد کار خود راه معاش
چندین بینوا بستن و جهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشهٔ دل بسی بینوایان عور را
شکستن برای استرضای سگ نفس بیحیا رضای خداوند ارض و سما از دست دادن و جهت
خوش آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار
قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت بدیع است طایفهٔ چهارم صاحبان ازواج
و اولاد و مالکان رقاب اماء و عبید که خداوند عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از آزاد و بنده
سرکردگی داده و بار تکفل امور هر گروهی از اناث و ذکور بر دوش اهتمام نهاده بر هیچ
عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام سیاه و سفید موالی
و عبید همگی بندگان یک درگاه اند و راتبه خواران روزی از خوان عطای یک پادشاه
آنرا بر این جز بتقوی و دین اصلا مزیتی و در امر معاش بهیچ وجه من الوجوه علتی نیست چه
این فرقه تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و به بند
احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتار اند حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور جل شانه در کارخانه

آفرینش آن یک را خدمت وکیل خرجی داده وقدری از مال در کف کفایت او نهاده است که پیوسته
کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش مینماید و
آن دیگر را نیز بساختن و پرداختن امور مذکوره مامور ساخته و سر انجام مهمات را بر گردن
اهتمام انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنگ بی سامانی از آینه احوال آن یک
بزداید پس هر کدام ازین دو صنف از جهتی خادم و از جهتی مخدوم آن دیگر است و جز
این نیست که حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان روائی و تسلط
بقدر خاصی داده و بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر قیاس
والد و مولود و زوج و زوجه و امثال اینها که جمعی نادانان آنرا بر حقیقت حمل نموده خواجه را
خدای میشمارند و سر رشته حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود می پندارند
بیت زنگ اصلند مالک و بنده ∴ هر دو را خواجه آفریننده ∴ خواجگی جز خدای را نرسد
آنچه سر کرده پای را نرسد ∴ آنکه مفلوج شد بدان زشتی ∴ گر غلام تو بود چون هشتی ∴
اگر این بنده را تو کنجور کمی ∴ مرگ از او باز زور بجوری ∴ و جمعی عاقل بی اندیشه و قومی قساوت
نهاد جور پیشه از مرتبه خدائی نیز بالاتر قدم نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفات ما لا یطاق
که خدای تعالی و تقدس هرگز بر هیچکس نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند
و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بزیر دستی قوت غضبی نخل حیات ایشانرا از پا در می
اندازند و یک نافرمانی بندگان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان مسلوک
میدارند و یک بی راهی ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند و بحکم
کردن دیناری از غلبه خشم و غضب خون را اگر میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه دل
صد شکسته بینوا را درهم میشکنند و بریختن آبی آب ورع از چهره ایمان میریزند و با نداختن
آتشی آتش صد گونه فتنه و فساد بر می انگیزند و بشرار تندی گفتاری چون نی از همه جوی
در میگیرند و با آتش خامی کرداری مانند دیگ فلوسی سرپوش از روی تنگ ظرفی خود
بر میگیرند همانا مذاق ادراک این قوم بلباب از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو نچشیده

موهبت خداداد بسی

و وصیت خدا و رسول صلعم دربارهٔ این عاجزان بگوش هوش این گروه ظلوم جهول نرسیده است
اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم وارد شده
اولاد آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که حاصل معنی آن
اینکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید ایشان را و چون وعدهٔ ایشان کردید بآن وفا
کنید بدرستیکه ایشان می پندارند که شما ایشان را رزق میدهید و غیر این نمیدانند و هم
دران کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق ع مرویست که ان الله عز و جل لیرحم
الرجل لشدة حبه لولده ما حصل اینکه بدرستیکه خدای عز و جل هر آینه ترحم میکند بر بنده
بسبب بسیاری دوست داشتن او فرزندش را و نیز دران کتاب مذکور است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردی را که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیگر را نه
فرمود که هلا ساویت بینهما مراد اینکه چرا آن دیگر را نیز نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و
دلشکستگی او نگردد بر اهل شعور معلوم است که هر گاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و
کودکان تا این حد باید کرد ایشان را بی غرضی صحیح و موجب شرعی زدن و بستن و بسنگ
درشت گوئی و زشت خوئی شیشه دلهای ایشان را شکستن و مال شان را بجای غم شان
باشتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر شان را به نیش تندی و تیز مغزی خستن
و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربیت و دامن
عطوفت شان را بطپانچه دست تعدی راندن و دور انداختن و در حقوق پدری بی پروائی
و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نا معتقد شان را بر آوردن
چنانکه داب نامهربانان همه چیز بد و مردمان قسی القلب نامعتقد است چگونه خواهد بود
و اما سفارش زنان دران کتاب از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمضمون
مرویست که پیوسته جبرئیل بمن سفارش زن میکرد و چندانکه پنداشتیم که طلاق دادن سزاوار نیست
و نیز دران کتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام ماثور است که
اتقوا الله و الضعیفین یعنی بذلک الیتیم و النساء ملخص آن اینست که بترسید از حق تعالی و از باز

باز خواست او اندیشه کنید در بارهٔ دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق
ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله فرمود که مراد آنحضرت
از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده اند که اسحاق بن عمار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
پرسید که حق زن بر شوهر چیست آنحضرت فرمود یشبع بطنها و یکسو جسدها فان جهلت غفر لها
حاصل آنکه حق زن بر شوهر آنست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی
ادبی از و صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و آله
و علیه السلام از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بخدا تعالی شکایت نمود خدا تعالی وحی فرستاد
باو که المراة مثل الضلع ان قیمته انکسر و ان ترکته تمتعت به ملخص معنی آنکه زن مانند استخوان
قبرقه است اگر خواهی که راستش کنی میشکند و اگر آنرا بهمان کجی واگذاری ازان تمتع میبری
و هم از اشرف کاینات صلی الله علیه و آله روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و بین
زوجته فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله القیام علیها حاصل معنی آن اینست که رحمت
کند خدا تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجهٔ خود زیرا که خدا تعالی عنان اختیار آنرا
بدست او داده و سر رشتهٔ انجام مهمات او را در قبضهٔ اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت
اقدس رسالت پناهی صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که
برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدا تعالی از و توبه و فدیه و هیچ عمل حسنهٔ او را
تا وقتیکه شوهر را راضی سازد اگرچه بصیام نهار و قیام لیل اقدام نماید و بندگان آزاد کند
و جمعی را اسپان نیکو و مهر ورده که سوار شوند و بجهاد روند و از اول کسانی باشد که در آتش
وارد یعنی مستحق آتش جهنم میگردد و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد
الی صل چنانکه بر زنان لازم است که مراعی حقوق شوهران بوده بصبر صبر بادیجانی و هرزه
نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق
شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم گونه خاطر ایشانرا نخراشند و از جملهٔ حقوق شرعیه زنان
که بر شوهر است ابراء ذمهٔ خود از ان صرف و روستی در ان بهانگی از مردی دور است آنست که مهر

چهار شب یک شب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجبست
که ترک آن بی‌عذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت نار و او
موجب بازخواست روز جزاست و اما اکثار آن از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است و
در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد گردیده است
از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که ثلث من سنن المرسلین العطر و احفاء الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای
پیغمبرانست خوشبوی بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث
در کتاب خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت صادق عم روایتست که فرمود که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظة علی اوقات
الصلوة و الغیرة و السخا و الشجاعة و کثرة الطروقة ملخص معنی آنکه پنج خصلت از خروس
بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دویم غیرت که خروس دیگر را نزد ماکیان
خود نمیگذارد سیم سخا که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ
خروسان بقدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم جماع بسیار کردن دیگر از جمله حقوق معروضه
زنان ادای وجه صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مساهله و اهمال جایز ندانسته در
ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار
خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق علیه و آله الصلوة و السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه
بران ناطق است و ماحصل مضمون آن اینست که هرکه ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدا
زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت با وی خطاب میفرماید که ای
بنده مومن کنیز خود را بتو تزویج کردم و بزنی دادم بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار
داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم کردی پس بقدر حق آن زن از حسنات او
برگرفته بآن زن داده میشود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را باتش برند بسبب نقض
آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم هم در کتب مذکوره ثبت

که حضرت جبرئیل بمن سفارش بندگان میکرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار
خواهد شد که چون با آنوقت رسند آزاد کرده شوند و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که
اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر
ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه سبحانی گرفتار گردید و در کتاب
شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
وحی کرده گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاهدار
خشم خود را از کسیکه ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاهدارم و در رساله
که کتاب آتش حسرات و سحاب قطرات عبرات یعنی فخر الساجدین حضرت امام زین العابدین ع
ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته و حاصل مضمون آن اینست که
اما حق بنده بر تو اینکه بدانی تو که او آفریده خداوند تست و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و
خون تست از جهت مالک او نگشته که تو او را ساخته بلکه خدا تعالی و نه تو خلق کرده چیزی از
جوارح او را و نه تو بیرون آورده و نه روزیانیده از زمین رزق او را ولیکن خدا تعالی ترا کفایت
آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا با و امین گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ
کند برای تو آنچه از نیکی برای او کنی و اجر آنرا بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدا تعالی با تو
نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری بدست آر و بهر سان
و آفریده خدا تعالی را عذاب و آزار مکن مخفی نیست که تعذیب و آزار خدمتکار و بنده هر چند
وجه است نخستین اینکه پیوسته بطعان کج خلقی خاطر آن بیچارگان را هدف تیر تعرض و دشنام
سازند و همواره بارد ناهمواری و درشت گوئی تحمل طاقت شان را از پای در اندازند بهر
خطای سهوی یا در خطا و حرام زاده خطاب شان کنند و بدرست نگردن هر کاری سنگ
استاد ناودرشتی بر شیشه ناموس شان افکنند و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان تا به
حدیکه عیز آن گم یا بست و این را اشیاء سهل میدانند و در وقت غیر غضب نیز آنرا التفات شمرده
بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهر نشنیده اند که حضرت امام جعفر صادق ع در مدینا بکی دی

بجگونه

چگونه عتاب فرموده و بجرم ارتکاب آن قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود
اخراج نموده است مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی
آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که هر جا میرفت اکثر اوقات او را همراه
میبود وقتی با آنجناب به حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن
وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آنمرد نگاه بقفا کرد و غلام را میجو است
او را ندید تا سه بار مرتبه چهارم او را دیده گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر بخطا
کجا بودی راوی گوید پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت و بر پیشانی همایون
خود زد و بعد از آن فرمود که سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی
بتحقیق که من می پنداشتم که ترا ورعی و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد
گفت که فدایتو گردم مادر او سندیه مشرکیه است یعنی چون او از اهل کفر است و بر قانون شریعت
و دین حق نکاحی در میان شان واقع نمیشود و اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت
فرمودند آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آئینی را نکاحی هست
که زنان شان بآن از زنا و اولاد شان از حرامزادگی مبرا میگردند بعد از آن فرمودند
که دور شو از من راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از آنچه
بزبان بیان گفته و گوهر مضمونش بمنقب خامه سفته گردید سر انگشت زبانی که با آن شهد
شهادت بکام جان می چشانند و دامان لبی که در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت
شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند حیف است که بزهر کشند این قسم سخنان باطل و ملوث
اینگونه فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده گردد و دوم آنکه با بذاء زبانی اکتفا نموده بجهت
شرعی بطپانچه و سیلی سر و روی شان را مجروح و نیلی گردانند و بمطلب ضروری بچوب و
سنگ ناله و فریاد شان را بر فلک مینا رنگ رسانند گاهی به تیر آزار از ظرف جهان
فراخ را بر مرغ روح شان قفس سازند و زمانی بالضرب تازیانه رگ جان شان را تازیانه
صفت پیچ و تاب اندازند نشکدستان مایه شعور و سیاه مستان باده غرور که از بدخوئی

همیشه با خود در جنگ و در کشاکش‌اند این نحو سلوک با خدمه و دستور و مناط

انتقام امور میدانند و نمیدانند که بر فرضی که چنین باشد نهایت معنده تغافل و تجاهل

از جرایم و زلات بندگان و تهاون در تعذیب و تادیب ایشان این خواهد بود که نسق

سرکار دلخواه و رونق امور خاطرپسند نباشد طباخ آش را اندکی بی نمک یا شور سازد و

و فراش قالی را کج یا سوزنی را پیچ اندازد و ساربان از همه دیر آید و مهتر اسب را بد تیمار

نماید شربت دار نقل را کوچک ریزد و خ... آورد را درشت ببرد و وکیل خرج خرج را بخرد

و پیش خدمت آب را دیر آورد و سر کوزه ... دست خادم صدا کند و سفرچی پوستقاب را

دیر جدا سازد و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آن را بیفایده و ناصواب و روستائی

خرابه و بنا خلاف آداب میدانند از آنجمله امری چند اند که مردان صاحبدل را از آن خنده

می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید فرد است که این بساط برچیده و این هنگامه

از هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطی

که عنقریب خواهند برچید و جهت سرمنزلی که دو روز دیگر بدیگران باید سپرد چرا اینقدر رنجور

باید بود و مجملا معنده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران اینهاست اما معنده

سختگیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقت شان طاق شود و کارد

شان باستخوان رسد اشک گرمی از دیده میبارند یا آه سردی از ته دل برآرند ناگاه

غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیاد آن بیرحم قساوت منها درا مکافات آن بیداد از هم

فرو ریزد چه اینقوم دل شکسته به بند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی و غیر او فریادرسی نیست

بد احوال آن تیره روزگاری که بجای آزار چنین کسی نماید و زبان ناله و آه مظلومان کند

و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بیچارگان را دست رد بر سینه

گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی مرویست

که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم

الا ان یتوب حاصل مضمون آن این است که آگاه باش که هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی

[illegible]

الله تعالی جدا سازد و از هم استخوانهای او را و روز قیامت محشور شود غل کرده تا آنکه
داخل جهنم کرده مگر اینکه توبه کند هرگاه جزاء طپانچه این باشد معلوم است که جزاء زدن و بستن
و چشم و رو خستن و سر و دست شکستن و امثال آنها چه خواهد بود و از انصاری مرویست
که گفت روزی غلامی را میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که میگفتند که الله تعالی اقدر
علیک منک علیه یعنی قدرت خدا تعالی بر تو بیش از قدرت تست برین غلام نظر کردم
رسول الله صلعم بود گفتم یا رسول الله صلعم او را آزا[illegible]ختم فرمود اگر نه چنین میکردی آتش ترا
میسوزانید گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب داشته
همت بر تادیب عقوبت وی بر وجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولا من امروز در پیش
تو ایستاده ام تو نیز فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود خواهی ایستاد لیس آن روز را
یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر نوشتجات
سیئات تو کشد خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد کرد ای هوشمندی
غلامی داشت چون نافرمانی کردی بدو گفتی که ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه و مانائی
تو بخواجه ات که او نیز چو تو عصیان مولا میورزد و نافرمانی آقای خود میکند قطع نظر از آنچه
بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت صریر معلوم گردید از آزاد مردان بسیار زشت
و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دو روز نزد مایست که با کوه کوه لنگر از نسیم حرکت
ناپسند هر کس مانند خار و خس از جای در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان
حوصلها که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان نوسوار از عهده عنان داری
توسن نفس تند خو بیرون نیایند خصوصاً با غلام و خدمتگار و سایر زیر دستان که
عاجز و ذلیل اینکس اند و آزار این نوع کسان کردن عاجز کشتی و شیوه لئیمانست چنانکه
عرب گوید التسلط علی المما لک دناءة خصوصاً وقتیکه گناه و تقصیر ایشان نه از روی
عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده
عدل و مخالف ضابطه عقل است مجملاً مردمان دیندار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و

وسرادار آنست که طریقه مسامحه و مداهنه با کافه زیردستان ماوای که مورث مفسده عظیمی نگردد مسلوک داشته
گناهای ایشانرا اگر وه انکار رند و زلال احوال خود را بکدورت زشتی افعال ایشان گل آلود
و مکدر نساخته بخورده گیری دست از مطلب بس بزرگ که عبارت از فضل و ثواب عفو است
برندارند شخصی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنم
جواب نداد و بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیم سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید
از جمله حکایاتی که تامل در آن نابلدان را بدستور رسم خواجگی را ببر منزل معرفت آن هادی و از بندهای
مواخذه آنجهانی وسیله آزادی میتواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق علیه الرحمه مذکور است
و حاصل مجمل مضمون آن این است که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناگاه
ابریق از دستش افتاده بر روی انور آنسرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد
کنیزک گفت الله تعالی میفرماید و الکاظمین الغیظ حضرت فرمودند که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم
و کنیز مابعد آیه را تلاوت کرد که و العافین عن الناس فرمودند خدا از تو عفو کند یعنی من
عفو کردم کنیز تتمه آیه را خوانده که و الله یحب المحسنین فرمودند برو که آزادی و فراید اخبار و آثار
و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند گشت در اصداف کتب اسلام بسیار است
و بعضی از آن در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر طبق اظهار چیده و بر رشته گفتار کشیده خواهد شد
لهذا خامه سخن طراز مدعا پرداز از مسالک طریق ایجاز گردیده بیش ازین در مقام استادگی ننمود
طایفه پنجم صاحبان دواب چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست
بنی آدم داده و بار فرمانبرداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است مخفی نماند که از عظایم
آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از آنها
ضروریات معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند بچار ستون
قوایم بعضی قصر حیات خود را برپای میدارند و با آب عرق ریزی بعضی بذور آمال و امانی
در مزرع زندگانی میکارند و به پشم آن تنگ جان خود را از تعب سرما و گرما میخرند بشیر این یک از بهر
تلخی جوع را از عروق خویش برمی آورند و بچار موجه دست و پای آن زورق وجود دشمن را غرق لجه

چالاک میگردانند

هلاک میگردانند بکشتی پشت این متاع بارها از بحار خونخوار چارپایها بساحل معمور رها میرسانند
مسافران طریق طلب معاش را جهت ابتیاع متاع توانگری هر شتری مایه ایست و مجاوران
دیار مسافرات را در قصرجهان تمامی قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چارپایه حضرت
عزت و منعم بی منت تعالی شانه چندین جا در قرآن مجید خود بندگان را متذکر نعمت عظمی نموده
از الجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون
تا آخر آیه ما لا تعلمون حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی گویند
که لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن چارپایان پوشش گرم کننده و مراد جامهاست
که از پشم آنها بعمل می آید و شما راست در آن منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن
و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر راست و روغن و کشک و امثال آنها و شما راست در آنها
زینتی و آرایشی است وقتیکه برمیگردانید آنها را از چراگاه به آرامگاه یعنی احباس و امتعه
بار بدنهای شما را میبرند بشهری که نمیتوانید شما رسنده به آن بی بار برداری یا بدون سواری
آنها مگر بمشقت و تعب بدرستیکه خداوند شما هر آینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما
ارزانی داشته و شما را از سختی و درماندگی و رنج پیادگی نگاه داشته و آفرید اسپان و استران
و خران را تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند و خلق میکند چیز را که شما نمیدانید مراد سلک
حیوانات ند یا نعم جنت یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب گفته که سکوت در آنچه حق تعالی
لا تعلمون فرموده اولی است مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است
و قدر آن دانستن و کمر اخلاص بشکرگذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر همگنان لازم
و متحتم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
جعفر الصادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن حدیث اینست
که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی اینکه زیاده از قدر طاقت و توانائیش بار نکند دوم آنکه
پشت او را مجلس و جای تحدیث نسازد و بعضی در جائی که عنان کشیده و درنگ نموده باشد یعنی
بر پشت آن سوار ننشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سیم آنکه چون فرود آید ابتدا او بعلف و تهیه

علیق او نماید چهارم آنکه رویش را داغ ننماید پنجم بر رویش نزند چه آن خدا تعالی را تسبیح میکند
ششم آنکه چون بآبی رسد آبرا برو عرض کند هفتم آنکه او را از رمیدن نزند و از جهت سکندری
نزند زیرا که او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث دیگر که هم در مطلب در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فقره چهارم و هفتم مذکور نیست اما فقره
دیگر مذکور است و لا تکلفها من المشی الا ما یطیق حاصل معنی آنکه تکلیف و جبر ننماید چهارپا را بر
در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب و توان داشته باشد ممکنست که مراد آنحضرت یکی
ازین دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه و آله
منقولست که و لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس حاصل معنی آنکه بر پشت مرکبان
بر یکسرین منشینید و پشت آنها را مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب
مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که متی اضرب دابتی تحتی یعنی
چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمودند اذا لم تمش تحتک
کمشیها الی مذودها یعنی وقتیکه کاهلی کند و نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور
خود و هم از شهسوار مشارق و مغارب حضرت علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه روایت
نموده که لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان
و لعنت مکنید آنهارا که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعنت کننده آنها و نیز آورده
که قبله ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یک ناقه گذارد
و یک تازیانه بران نزد و هم از جناب شرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه
دید که زانوی آنرا بسته بودند و بر او بود جهازش یعنی جهاز را از پشت آن برنداشته بودند
که آسایش نماید آنحضرت فرمود که این صاحبها مروه فلیعد غدا للخصومة حاصل معنی آنکه
کجاست صاحب این ناقه بگوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصومت خواهد
کرد که چرا با من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آنسرور صلعم و آله میگذشت شتری بسته دید
بی علف و چون مراجعت کرد همچنان بسته دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت

خواهد کرد

خواهد کرد مجملاً هر که با خدا ایمان و به مکافات اعمال اذعان داشته باشد می‌باید که از بازخواست
روز جزا اندیشه و با کافهٔ مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هرجانداری سوای
حیواناتی که موذی و آزاررساننده باشند احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع
رخصتی باشد دامان پاک ایمان به لوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید ابرار صلی الله
علیه و آله مذکور است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر که به عبث گنجشکی را کشد در روز
قیامت فریادکنان نزد عرش آید و بگوید خداوندا بپرس از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی
مرا به قتل رسانید خداوندان عقل و هوش از سیاق تامل در این اخبار هدایت آثار ماده استنباط
اینمعنی نوشته میتوانند نمود که هرگاه ظلم به طیور و دواب که خدمه و کارکنان جناب انسانند
و در مهمانخانهٔ هستی طفیلیان ایشان هم مواخذه و بازخواست بوده باشد ظلم بر ایشان که
به طراز شرف و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقتش به طراز لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم مطرز است خصوصاً اهل ایمان که به حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد
خدای عز و جل به منزله ملک مقرب و اعظم از ملک‌اند چگونه خواهد بود حضرت الٰهی به جهت مصلح
احوال هر پادشاه و گدا دامان کافهٔ مومنان را از اذای ناس اخلاق ذمیمه خصوصاً
صفت خبیثهٔ ظلم مطهر و ساحت روزافزون آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب
منور گرداناد بالنبی و آله الامجاد صلوات الله علیهم مجلس دوم در مذمت تندخوئی
و تلخگوئی که آن نیز از آثار تعلقات دنیای دون است و از فروع این شجرهٔ شقاوت اصل
خسارت ثمر است جویندگان آرایش فضایل و شویندگان آلایش رذایل هنروران کارخانهٔ
خودسازی و صیقل‌گران آیینهٔ دل پردازی مهذبان سخایف عیوب و مذهبان صحایف
قلوب بی‌ساختگان با همه ساخته و دل باختگان از همه پرداخته سرگشتگان آرمیده
و از خود گذشتگان بهم رسیده نقشبندان کارگاه سادگی و ارجمندان بارگاه افتادگی
مربع‌نشینان مسند دامان عزلت گزینان خلوت گریبان سیاحان دیار تذکر و سیاحان
بحار تفکر صورت اینمعنی را از آیینهٔ حقایق‌نمای فکرت به دیدهٔ دقایق‌بین بصیرت دیده کل این تحقیق را

از گلگشت چمن تتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و
تاثیر نفس است از دیدن یا شنیدن قولی یا فعلی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و
ملامت عقلا و برکنار است و مذمت آن باعتبار آثاریست که بران مترتب میگردد چون
ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دینداری و غیرت
پرهیزکاری نفس الامر مرتب باشد چون تندی که شیعه با سنی بر سر مذهب یا صالح و فاسق
بجهت فسق و مودب بر بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نماید و تندی و آشفتگی که از
انبیا و اوصیا صادر گشته ازین قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هرون علیه السلام
و موی سر مبارک وی و ریش او را گرفتن در وقتیکه از طور مراجعت فرموده و قوم را گوساله
پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف ازان اخبار فرموده است
که ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی
الالواح واخذ براس اخیه یجره الیه الآیه و تفصیل انحکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط
و قصص الانبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد آن درینمقام
از شاهراه مقصد اصلی دور می انداخت لهذا قافله سالار قلم عنان رقم را ازان صوب
بجنده بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و
بدخوئیهای خلق روزگار ازین قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان و ادانی
هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد برای خود پایه و مقداری قرار داده و بنای دل خود
خود را بپایه اعتباری نهاده است که کل حزب بما لدیهم فرحون نقطه از دایره انگشتری
فرمان دارد و مور در خانه خود حکم سلیمان دارد و چون از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری
که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود و بگمان اینکه پاس مرتبه او نداشته و وی را وجودی
نگذاشته آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی
تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ورتر خواهد بود و مراد از خشم و تندخوئی
که در عنوان انمجلس ذکر شد و خامه پاک نهاد صلاح اندیش را شغل ازاله دنس آن از دامان طبیعت هر کس در منزل است

ایشان است و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم که مقابل آنست و ذکر مفاسد
این و فواید آن هر یک داعی بر ایراد فصلیست این مجلس مرتب بر دو فصل میگردد فصل اول در
مذمت تندخویی و جنگجویی و ترش رویی و امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلهها
تنگ مانند آتش است در سنگ که به آتش زنه وساوس شیطانی و افروزنه هوا و حرص نفسانی
بباد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن به بد و نیک
و دور و نزدیک میرسد و موید اینکلمات حدیث شریف امام همام حضرت ابی عبد الله ع
روایتیست که حاصل مضمون آن اینست که این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم
افروخته میشود و لهذا در آنوقت چشمها سرخ و رگهای گردن پرباد و قوی میگردد و شیطان
بقالب وی میرود پس چون احدی از شما اینحالت بهم رسد که مبادا از وی شر و فسادی
صادر گردد باید که بر زمین بنشیند که وقتیکه چنین کند رجس شیطان و شرارت آواز وی
زایل و مندفع میگردد و نیز دران کتاب در باب غضب از سید عجم و عرب صلی الله علیه و آله
منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد
ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم دران کتاب از مصباح جانهای تباه حضرت
ابی عبد الله ع ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و گشاینده در هر
فتنه ایست و در همان باب از همانجناب حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم ع
میفرموده که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی ص و آله آمد و گفت که انی اسکن البادیة
فعلمنی جوامع الکلام مراد اینکه من از اهل بادیه ام و دست آرزویم بدامن ادراک سعادت
ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که جوامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد
بمن آموزید پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرموده اند که امرک ان لا تغضب
امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری و مقتضای آنرا بعمل نیاری
پس اعرابی سه بار همین سوال را اعاده کرد یعنی او تکرار مینمود و آنحضرت همین جواب میفرمود
تا آنکه اعرابی با خود گفت که من بعد از این سوال نمیکنم امر کرد مرا رسول خدای ص و آله مگر بخیر و خوبی

خرد و پرینه سال از عینک دقایق نمای سیاق این جواب و سوال مشاهده مینماید که در وقت
غلبهٔ غضب خودداری و بردباری مراعیان قواعد دینداری و پرهیزکاری را اصلی اصیل
و ضابطهٔ بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد
بدان مندفع میگردد و نیز حضرت امام همام یعنی ابی عبد الله ع فرمودند که پدرم میگفت
که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل لیغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف
المحصنة ملخص معنی آنکه چه چیز از غضب بدتر است که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود
و زنان صاحب عصمت نیکوسیرت را فحش گفته با در لحظا و زن جلب و امثال این نامعقولات
بر زبان میراند و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم ص
منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور
بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از ان قبیحتر و زشت‌تر نبودی و هم دران
کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم اعنی
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السوء
بالتوبة حاصل مضمون آنکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات دران نمی‌یابد گفتند چون
یا رسول الله فرمود انه اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه چون از
گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی از ان عظیمتر می‌افتد و قطع نظر از اخبار و آثار
که خلاصهٔ معانی آن بحسن تقریر قلم موعظت سر بر گفته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین
آنها بعرق ریزی باغبان خامه در خیابان این سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است
که اتصاف بدین صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبا باعث بسی مفاسد عظمی است و سهلترین آنها آنکه بدخو
همیشه خود تیر در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد و خاطر حزینش از خار خار و درشتی با آن
و این همیشه در رنجه است و دل ناصبورش از منجنیق بر خود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه
سرای باطنش از آتش سوزان تندخوئی همیشه پر دود است و آب حیاتش بلای کدورت
بحال لا ینقطع گل آلود و بهر جنبش خسی بار عداوت با همنفسی بر دل نهاده و از حرکت هر مگسی خار خار انتقامش مانند کبک

در پیراهن جان افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب و پلنگ
آسا از بالا نشینی هر کس با خویشتن در جنگ و عتاب است هر لحظه از سبک جانی با یکی سر
گران میباشد و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست و گریبان شاهد این کلام
وافی شافی از زور و شوب خلاف صافی حدیث شریف حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب
و آزار و رنج معارضه این و آن گرفتار میباشد ز خوی تند همی تند خو بجان آید
که هم ز تندی خود و سبیل در غلق آید متعدده دوم شریک فحش و دشنام گردیدن و پرده حرمت
هر کس را بدست زبان درازی و بیحیایی دریدن صاحب این صفت خبیثه از ارتکاب آن
ناچار و نفس سگ صفت تند خو را از مردار خواری امثال این گفتگو و واداری بغایت
دشوار است و قباحت آن در شرع و عرف نه بمرتبه است که مردم هشیار رو بیدار از ارتکاب
آن از برخود هموار توانند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار به ننگ اتصاف آن تن
در داده دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن توانند آلود عیب نباشد که با کمال
نامردی و سستی در پاس حدود شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی
و پاک نهادی بدست و زبان هردم لوث گناه دیگران را شویند بکلمه ناصواب غیر واقع
چنین بر زبان شان آید از گفتار شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن مشتمه قوت ناطقه
بحرامی تولد نماید مدام ابتغوم فحاش و لخراش سراپا جنگ و پرخاش ابذا اخبار و آثار ربی
کزاف زهره شکاف اهلبیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته بر لوح ولایت
بر ساحت اینجا عاتافته است چگونه اینهمه غافل و در غرور معانی صدق مبانی آنها چرا تعقید
کنند و راجلبند مگر اینهمه نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبد الله ع در کتاب کافی در حق
این گروه جافی فرموده است که من علامات شرک الشیطان الذین لا تشک فیه ان
یکون فحاشا لا یبالی ما قیل فیه حاصل معنی آنکه از جمله نشانهایی که از ان سبب شریک شیطان
بوده است و در ان شکی نیست آنست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد

نسخه خویان ز تندی خود با جان آید صح ... نیست در کف غیر جان ...

ونیز دران کتاب از سید عالم و فخر سلسله بنی آدم ع منقولست که خلاصه مضمون آن اینست
بدرستیکه خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بهر فحش گوی کم آبروئی که باک نداشته باشند
از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال نمائی مبدا نی
کر از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا بشراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث
سابق گذارش یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس شرک الشیطان یعنی میتواند بود
که درمیان آدمیان شیطان شریک باشد آنسرور صلی الله علیه و آله فرمودند که آیا
قرائت نکنی قول خدای عزوجل را و شارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم در سوره
مبارکه بنی اسرائیل و خطاب با ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با تابعان خود از ذریت
آدم در مالها و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از فقیهی پرسید
که آیا درمیان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او میگویند
گفت کسیکه متعرض و مرتکب دشنام مردمان میکرد و چه او میداند که ایشان نیز در مقابل
آن دشنام خواهند داد پس او آنکسی است که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند
ونیز در کافی مذکور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه
و افسد علیه معیشته خلاصه معنی آن اینست که هرکس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی
برکت از روزی او ببرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را بخود وا میگذارد
و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه میگرداند و هم دران کتاب از حضرت ابی عبدالله ع
منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود که از درگاه الهی مسئلت
نموده که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرده و نهال آرزوش میوه اجابت بار نیاورد
گفت که یارب آیا از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت من نمیکنی
پس در عالم خواب کسی بوی گفت دعا میکنی و میخوانی خدای تعالی را از سه سال باز بزبان
فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش
گوئی بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد آن

ضیاع عمل کرد

ضایع عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی بوی پسری کرامت فرمود و نیز از سرور
اخیار ص روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان
خدا کسی است که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گویی و بد زبانی او و هم در کافی از
سماعه منقولست حدیثی که ماحصل آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع آنحضرت
ابتدا نموده فرمودند یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و
بد فحاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم که والله این واقع نشده
مگر بدرستیکه او بر من ستم کرده بحمل مرا و سماعه این بود که در آن نزاع و جدال حق با من
بوده و او بر من ظلم کرده آنجناب فرمودند که اگر چه او بر تو ظلم کرده اما کمتر بود و اما تو
در ظلم بر او زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستیکه این از افعال و اطوار من نیست
و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنیم که ارتکاب آن نمایند و استغفار کن از الله تعالی
و دیگر آن کار مکن و خطاب و عتاب آنجناب با یکی از اصحاب و دیگر مرتکب چنین عملی نشوم
گفتم استغفار میکنم از الله تعالی که غلام خود را یابن الفاعله یعنی ای در قحبه گفت و او را
از شرف ملازمت خود بسبب این فحش راند چنانکه در آخر مجلس سابق مفصلا مرقوم
کلک بیان گردید اهل شعور را در این مطلب کافی و بسند و شربت تأمل در امعان آن از زهر
مهلک را نافع و سودمند است دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخویی مترتب
میگردد در ارتکاب زدن جمیع است صادر که اخبار و آثار صادقین در آن باب صادر است
و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور که ولو ان رجلا ضرب رجلا سوطا ضربه الله سوطا
من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند از آتش و هم
در آن کتاب از سید ولد آدم و آداب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه سابقا نیز گذارش
یافت منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که هر که طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم
جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را در روز قیامت و محشور گردد و غل کرده تا آنکه داخل
جهنم شود مگر اینکه توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی ص مشهور است و در اکثر

کتب معتبره مذکوره و در کافی مسطور است المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان
کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زیست خوبانی
که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با نامسلمانان همسنگ و از قانون
کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود و دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز برین صفت خبیثه مترتب
میگردد آنست که بدشنام زدن اطفای حرارت غضبی نگشته بضرب چوب یا کارد و خنجر و امثال
آنها مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانهٔ دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن
خون آن بیگناه که از اعظم محرمات الهی است خود را بورطهٔ عقوبت دنیویه اندازند چنانکه از بی باکان
متفاوت نهاد و متتبعان سیرت نمرود و شداد مشاهده میگردد و این خود گناهیست که صاحبان
دین و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره را در مقابل را از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی
پرور عزیزان بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که حضرت یگانه صمد و واقف مجاری ات
اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره مائده فرموده است مَن قَتَلَ نفساً بغیر نفسٍ اَو فسادٍ فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعاً حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه از برای قصاص و نه از برای فسادی
که جهت آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف من
لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله ع منقولست در بیان معنی آیه مذکوره بمضمون
فرموده اند که وادیست در جهنم که آنکس که فرضا همه مردمان را کشته باشد و آنکه یک کس را کشته باشد هر دو
در ان وادی خواهند بود و صیقلگر زنگار عیوب و حیات بخش موات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرموده اند که من قتل عصفوراً عبثاً جاء یوم القیمة
وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی من غیر منفعة خلاصهٔ معنی آنکه هر کس گنجشکی را
عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده میگوید خداوندا بپرس از قاتل من
که چرا مرا عبث کشته پر ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی باز خواست نباشد خون مسلمانان و
مومنان که نزد خداوند عالمیان چون ملائک مقرب بلکه عزیزترند چگونه پامال گردد و هم از آنحضرت
صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة

الدماء

الدماء الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی دران حکم مینماید و دیوان آن را مشخص
و منقح میفرماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز دران کتاب از
حضرت ابی عبد الله ع ماثورست که در حق مردی که ارتکاب قتل مومنی نماید فرموده اند که
یقال له مت ای میتة شئت نصرانیا و ان شئت مجوسیا ملخص معنی آنکه گفته میشود باو یعنی
از جانب الهی که میخواهی جهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر بمیر یعنی در انعالم داخل یکی ازین
سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و هم از انسرور صلی الله علیه و آله دران کتاب منقولست که لو ان
اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مومن لکبهم الله عز و جل جمیعا فی النار
حاصل معنی آنکه اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مومنی هر آینه
اندازد خدا همه ایشان را همگی در آتش خداوندان اولی الالباب و هوشمندان دقیقه یاب را
در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار اعظم است همین قدر بس که در شریعت مقدسه مطهره بقبیح
در امری از امور جایز بلکه واجب کرده قتل که اگر ظالمی کسی را با آن مامور و بارتکاب آن
مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد میباید که آن ضرر دنیوی را
در جنب عذاب اخروی سهل دانسته جز دست رد بر قبول فرمان آن بخرد نفشاند و بریختن
خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نکند الحاصل ارتکاب
قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزا ای
عباد مشکل که جمع گردد و صفت خبیثه خشم و تندخوئی صفتی است که منشا چنین گناهی عظیم
میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از جمله عظایم ذنوب و آثام
که ازین صفت شامت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صله ارحام است که آتش خرمن
فیروز زیست و مقراض رشته عمر و روزی بسی خانهای ارجمند بشومی این صفت ناپسند ویران گشت
و بسا قصرهای فلک سای و دولتهای عظیم بسیلاب نحوست آن عمل عاقبت رحیم با خاک
یکسان چه نخلهای برومند زندگانی که اره قطع رحم در جویبار روزگار از پای در انداخته
و چه میوهای برخورداری و کامرانی که از دم سردی خنکی با اقارب و عشایر در شاخسار

عمر فاسد و ناچیز ساخته است در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که در یکی از خطب الفت نشار هدایت آثار خود فرموده که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی
پناه میگیرم بخدای تعالی از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر را پامال میکند عبد الله بن کوار
الیشکری برخاست و گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشند گناهان که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمود
آری ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت
لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء و معنی کلامی که بیان نموده اند اینست
که قطع رحم چنین است که اهل خاندانی که باهم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند
خدا ایشان را ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را رزق میدهد و اهل خاندانی که از هم کناره و جدائی
میکنند خدا ایشانرا بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالحند و
هم دران کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمودند که اتقوا
الحالقة فانها تمیت الرجال پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردمانرا
یعنی عمر کم میکند راوی گوید که گفتم حالقه که آن میمیراند مردمانرا یعنی عمر کم میکند راوی گوید که گفتم
حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه
بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر بآن لفظ همانا بجهت این فرموده که میتراشد
و زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در همان کتاب یکی از فرقه ناجیه
شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
معروض داشتم که برادران و عم زادگان من خانه را بر من تنگ کرده اند و مرا از ان تنگ
بورت ملجا ساخته اند یعنی بیوتات آنرا متصرف گشته غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر
با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع
میتوانم نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن بدرستیکه خدا ایشانرا عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی
گوید پس از خدمت آنجناب مراجعت کردم در سنه احدی و ثلثین یعنی از مایه ثمانیه بلائی واقع شد
که همه ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از ان بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من

پرسید

پرسید گفتم نخداستم که همه ایشان مردند و یکی نماند فرمود هذا ما صنعوا بک و لعقوقهم ایاک و قطع
رحمهم بتروا حاصل مضمون آنکه نشنوی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند
چنین برطرف شدند و مستاصل گردیدند و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبد الله ع
مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانم چیزی که عمر را زیاد میکند مگر صله رحم
حتی اینکه میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد و چون صله رحم کند خدا تعالی
سی سال دیگر بران افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع
رحم کند خدا تعالی بدان سبب سی سال آن را کم کند و عمرش سه سال شود و جواهر اخباری که از اهل‌بیت
اخبار در رهنمایی رو دیافته در اصداف کتب معتبره اسلاف بیش از آنست که در اطباق این اوراق
تواند گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید دیگر آنکه چون بدخو ایذا و آزار خلق از حد برد
و شیوه هرزه تلخگویی و ترشرویی را شعار کند ناچار رونکو حوصله مردمان نیز از اشتعال آتش
حمیت لبریز و تیغ زبان شان بفسان فسون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دوش
طاقتها را از بار تحمل آزارهای او سبک و دلهای سوخته از آتش غصه کارهای او خنک
نمایند پس با هرکه سر نهد بر رویش جهد و چون یکی گوید هزار شنود و هیچ بد گوی بتر خواهی
شنیدن نه کلوخ انداز را پاداش سنگ است نه و اگر مرد بزرگی باشد که بر رویش نتواند استد ع
غایبانه بیهوشش می افتد و در خلا و ملا به بی مغزی و بدخوئی وصفش میکند عنقریب گزنده و
سگ درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام را بیشتر و مستزاد مصرعش و نام میکنند مجملاً
این صفت آدمی را از طاق دلها می اندازد و عزیزان را در نظرها خوار و بی اعتبار و بردبار
ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن بپوشند و زهر جانگزای طاقت‌زدای آن تلخیها را
برلب خاموشی نهاده مردانه وار جرعه نوشند بعد از زمانی که قوت غضبی فرو نشیند و
دیده عقلش از خیرگی آن حالت رست بحال آمده خود در او ببیند خواهد دانست که چه قسم
قباحتی ازو صادر شده و از خوی پلید زشتش چه بران عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر
در چهره اش آب شرمی و در دستش سرمایه آزرمی باشد سالها خود را هدف تیر ملامت

خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته اند اوله الغضب و آخره
الندم یعنی اول غضب دیوانگی و آخرش پشیمانیست سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان
سلوک کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نباشی پس با دشمنان چنین باید بود
تا با دوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتی است که آدمی را بوادی ارتکاب
چندین ذنوب عظیمه و اکتساب معظم آثام افعال ذمیمه میراند و بارخانه حسن صفات را که
سرمایه فلاح و نجاتست بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت کش
سعادت جاودانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف الغضب مفتاح کل شر که سابقا
مرقوم قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب ادراک مضمون آن نایره
این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرونشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است
که از صلحای امت و از اجلاء اصحاب حضرت رسالت صلعم و آله بود و این حکایت در کتب معتبره
چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمه الله تعالی و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون
آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور صلعم و آله
معروض شد آنجناب با جماعه اصحاب برخاسته شرف حضور ارزانی داشتند و خود بر چوب
عضاده باب یعنی چارچوبه در آنخانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و
کفن کرده جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا تشییع جنازه او و قدم مبارک
رنجه داشتند گاه جانب راست تابوت و گاه جانب چپ آنرا میگرفتند تا بقبرش رسانیدند
پس حضرت رسول خدا صلعم و آله خود بدرون قبر او رفته تا آنکه او را در لحد خوابانیدند
و خشت بر آن چیده گل طلبیدند و ما بین خشتها را با آن مسدود گردانیدند پس چون از آن
فارغ گشته خاک را بر او ریختند و قبرش را راست کردند وجه اهتمام در استحکام آن قبر را
بیان نموده فرمودند بدرستیکه من هر آینه میدانم که این عنقریب کهنه خواهد گشت یعنی از هم
فرو خواهد ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم
سازد پس بعد از تسویه قبر مادر سعد معاذ از یک جانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد

گوارا باد

تو را باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا ام سعد لا تجزمی علی ربک
فان سعدا قد اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد ازین سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند
عز وجل بدرستیکه سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی در قبرش بعد از ان آنحضرت
مراجعت فرموده مردمان نیز باز گشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی
بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقتی چند در بارهٔ او فرمودی که در بارهٔ هیچکس
نفرموده بودی تشییع جنازهٔ او کردی بی ردا و بی نعلین رسول خدا فرمود که ملایکه یعنی
فرشتگانی که همراه جنازهٔ او بودند بی نعلین و بی ردا بودند من نیز تاسی بایشان نمودم گفتند
یکبار جانب راست تابوت را میگرفتید و یکبار جانب چپ فرمود که دست من در دست
جبرئیل بود میگرفتم هر جا را که او میگرفت گفتند که مرا بغسل او کردید و بر جنازهٔ او نماز گزاردید
و در قبرش بلحد خوابانیدید بعد از ان فرمودید که بسعد فشاری رسید یعنی با وجود این مرتبه
شایستگی سعد که شما را خود قیام این امور نمایید و این شفقتها در حق او فرمایید فشار
قبر چرا و بچه سبب باشد آنحضرت فرمودند آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی
آنکه حضرت رسالت پناه صلعم فرمودند که او با اهل خود بدخو بود و با تبعه مردمان خود کج
خلقی مینمود و در کتاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله صلعم خرج فی جنازة سعد و
قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله صلعم راسه الی السماء ثم قال سعد یضم ماحصل معنی
آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون آمد و تشییع جنازهٔ سعد فرمود و هفتاد هزار
فرشته نیز تشییع جنازهٔ او نمودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان برداشته بعد از ان فرمود
که مثل سعد فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدایت گردم انا نحدث انه کان یستخف
بالبول یعنی شنیده ام که سعد نجاست بول را سهل می پنداشت و در اجتناب از ان بی
پروائی مینمود آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل معنی
آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد و اینست و غیر این نیست که او بر اهل خود تند خو و بد
خلق بود و ازینجهت بفشار قبر معذب گردید عاقل با خبر ازین روایت وحشت اثر میتواند دریافت

که هرگاه سعد بن معاذ را با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با این تعظیم و
تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشییع جنازه او نموده بزیر جنازه اش رود
و خود بنفس نفیس داخل قبر وی گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی
چینند و با این سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بر دارد در جناب معاف مدارند
و جزای بدخوئی و مکافات آزار در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانیکه پیوسته
کار شان با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم آزار شان بخونریزی بکار
همیشه تیز خلقی از خلق بد شان همیشه در آزارند و جهانی بزبان شان از جان بیزار کاخ و باغ شان
خانهٔ زنبور اندیشه فتنه سازیست و رخنه دهان شان سوراخ مار زبان درازی نگاه خشم شان
از دنبال خشم نیش زنبوران پر گزند و ابروی گره شان از زهر قهر مانند دم کژدم
دیگر صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا حال آنست و در عقبا احوال این نه در روی زمینش فراغت
و نه در فراش خاکش استراحت چون در دنیا آزار نکشد که چندین ایذا بخلق میرساند و چگونه
در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار نگردد که از بدخوئی روزگار را بر این و آن تنگ میکرد اندیش
هر عاقل هوشمند که ازین صفت خبیثه ناپسند در خود اثری ببیند میباید که در ازاله آن از خود
اهتمام تمام و سعی مالاکلام واجب داند و نفس سبعی را بحملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه
از پای در آورده خود و دیگر از ازار آسیب گزند او رهاند چه این صفت شوم که از آن از بابای
بهوب غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزله سگی است دیوانه که نه آشنا
داند و نه بیگانه هر دم بدندان آزار خائی و گزندگی این و آن را از هم میدرد و هر لحظه بعربده
دل خراشی موجب دور و نزدیک را از آسایش بر می آورد گاه بتیغ زبان هرزه نال
اهل و عیال را زخمی دشنام میسازد و زبانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را از
بام می اندازد و از نعره بلندش گوشها پیوسته در آرزوی کری و از سلوک ناپسندش
همسایگان برای خانهای خود همیشه در تفحص مشتری و بر ظاهر است که دفع چنین سگی عقور
پر شر و شور را از سرای طبیعت بیش از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد

ملال دوم گفته

مولای روم گفته بیت: آن یکی از خشم مادر را بکشت ∴ هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ∴ وآن یکی
گفتش که تو بدگوهری ∴ یاد ناوردی تو حق مادری ∴ هی تو مادر را چرا کشتی بگو ∴ این که کرد
آخر بگو ای زشت خو ∴ گفت کاری کرد کان عار ویست ∴ کشتمش چون خاک ستار ویست ∴
گفت آنکس را بکو ای محتشم ∴ گفت پس هر روز مردی را کشم ∴ کشتم او را رستم از خونهای خلق ∴
نای او برّم به است از نای خلق ∴ نفس تست آن مادر بدخاصیت ∴ که فساد اوست در
هر ناحیت ∴ پس بکشش زانکه بهر آن دنی ∴ هر زمان قصد عزیزی میکنی ∴ از وی این دنیای
خوش بر تست تنگ ∴ از پی او با حق و با خلق جنگ ∴ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ∴
کس ترا دشمن نماند در دیار ∴ و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بدرگ آنست
که نخست اخبار و آثاری را که در مذمت خشم و سبکساری و فضیلت حلم و بردباری وارد
گشته و بعضی از ان گزارش یافته و بعضی دیگر ان شاء الله تعالی در فصل آینده نگارش
خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانی و روغن بنفشه بادام این دوگونه سخن را که
که دوای دردسر زدای کله خشکی و تر مغزیست بدست تأمل و تفکر بدماغ جان چکانی چون
علامات غضب و برآشفتگی در ناحیه طبیعت پیدا و آثار تندی و سبکساری یعنی فریاد زدن
زدن و تند شدن و بر روی ابن جستن و دل آزار جستن یکی را دریدن و دیگری را گزیدن
و امثال آن در چهره احوال هویدا گردد آیینه مصاف انصاف را در پیش نهاده صورت
احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چون سروران پای ثبات
شان در گل و لای کدورت از آزادگی نلغزد و مانند کوه گران دل بردباری شان بصرصر
تندی خصم سبکسر از غایت تمکن نلرزد هرکه چون گرد بر روی شان جهد چشم از ان
بپوشند و هرکس خار صفت منش شان زند چون گل بر رویش خندند آیینه ضمیر شان از تیرهای
کله خستگان زنگ کدورت نگیرد لوح ساده خاطر شان از تیز رنگ مردم سخن ساز حیله پرداز
رنگ عداوت نپذیرد نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه فرمایی که احوال و اطوار
این طایفه ملک سیرت پاک سریرت باحوال زمره انبیا و اولیا چه قدر نزدیک و باطوار فرقه اولیا

وخاصان خدا چه مقدار شبیه است انکاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز بسنجید که هر کدام را
که رواج بینی آنرا اختیار فرمائی فرد که چنان باش تو دیو و ور چنین باش ملک * خواهی اکنون
آنچنان باش وگر خواهی چنین * واگر در وقت خشم خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان
فتنه ساز بهم انداز وسوسه نماید که مغلوب آمیز گردیدن و این همه از و گذرانیدن بی‌مردی زبان دارد
ودر میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جواب او بگو که نامرد
آنست که در تحمل این بار سستی نموده از تجرع زهر این آزار عاجز آید و خفت و خواری آنکه ملک
سیرتی را گذاشته سگ صفتی پیشه نماید و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چو تو دشمن
تیز چنگ پر نیرنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار به از بی
اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف سبحانی
اثری مترتب نمیگردد و بی لطف حضرت او نعوذ بالله من ذلک التفات جمله عالمیان فایده
نرساند بیت گر او عزت کند زو ناز میکن * وگر نه چشم حسرت باز میکن * مبادا انکه او کس را
کند خوار * که خوار او شدن کاریست دشوار * و جهاد نفس که حضرت سید کائنات و پیش جنگ
معارک مجاهدات صلی الله علیه و آله آنرا جهاد اکبر گفته عبارت از همینست که در امثال این احوال
معارضه و جدال نفس اماره بدسگال را پیش نهاد خاطر سازی و از زخم کمند وسوسه و تلبیس ابلیس
مردم شکار که یار و هواداران نابکار است خود را محافظت نموده بیاری ایمان و قوت
اخلاص و شمشیر غیرت و دین آن عدو قوی بازوی پر خشم و کین را از پای در اندازی تا
مملکت ایمان را مالک گشته منشی آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندگی
حقیقی نشسته لوای والای سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و لیکن اهتمام و ایستادگی در این باب
در عالم تعلق بغایت نایاب و در میدان این مجاهده درین روزگار بسیار کم یاب است فرد
وقت خشم و وقت شهوت مرد کو * طالب مرد چنینم کو بکو * در احادیث شریف دلیلان
راه هدی و ذلیل کنندگان نفس و هوا سلام الله علیهم اجمعین مذکور است که حاصل معنی آنکه مرد سخت

وهو فی

و پهلوان آن نیست که بکشتی گرفتن کسی را انداز[د] و پهلوان جز آنکس نیست که در وقت غضب خود را نگاه
داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه هر آینه غضب کلید همه شریست و در مجموعهٔ ورام حدیثی است
مذکور که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله بر قومی گذشت در میان
ایشان مردی را دیدند که سنگی بر میداشت مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداء میگفتند
یعنی سنگ پهلوانان و همانا آن سنگی بسیار بزرگ و گران بوده و غیر مردم تنومند پر زور را بر داشتن
آن مقدور نبوده و در فارسی سنگ چنین را سنگ زور می نامند آنحضرت پرسید که این چیست
احوال را معروض داشتند فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد منه آیا خبر ندهم شما را بسخت تر از وی
گفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه و شیطان صاحبه
مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از این مرد کسیست که دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزد و آن را
از و بگذراند پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را
باین از دشنام واداشته است بیت مردی گمان مبر که بزور است و پر دلی با نفس اگر جهاد
کنی مرد کاملی فصل هفتم در مدح صفت حلم و خوش خویی و شیوهٔ ملایمت و شگفته رویی که گل سبد
محامد صفاتست و نیز روی نرگس فضایل و کمالات پرده سود آت و عیوبست و سر رشتهٔ جلب
قلوب زنگ زدای آیینه روهاست و عقده گشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوشه است
و سفر طریق سلوک را توشه سرمایهٔ تحصیل نیکنامیست و سر چشمهٔ زلال دوستکامی آتش خرمن
کلفتهاست و آب گلشن الفتها ای مهربانی که در راه زندگانی باری ز دوش دل بر دارد در تو باید
که مونس مهربانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد و زمزم گفتاری سبزهٔ تری
از زمین طینت بشری بشادابی زبان خوش سر نکشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوبی
رنگ و بوی شگفته رویی ندمیده در فضل این شیمهٔ کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب
تعالی و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف
فرموده است و از آن جمله در سورهٔ بقره فرموده که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم
بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و نیز در آن سوره شریفه فرموده است که واعلموا ان الله غفور حلیم

ونیز در ان سوره مبارکه فرموده است که قول معروف ومغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی
حلیم و در سوره آل عمران فرموده که ولقد عفا الله عنها والله غفور حلیم وبعضی از انبیاء عظام
کرام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده ازانجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا
وآله وعلیه السلام بتوصیف جمیل یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم وحضرت اسمعیل را
پیش ازانکه خلعت زیبای نبوت در بر کنند تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سوره
والصافات ازان خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم وحبیب نجیب اقدس محمدی صلی الله علیه وآله را
باین صفت خجسته بهر بعید وقریب شناسانیده و در سوره نون آوازه حسن خلق آن با شرف
خلق را باین ندای زنگ ازدل زدا باستماع خلایق رسانیده است که انک لعلی خلق عظیم و زمره
مومنان را که صورت احوال شان بزیور چند کمال که ازانجمله یکی خشم فرو خوردن و از مردمان
عفو کردن نست آرایش یافته باشد بمژده جنت مبشر ساخته در سوره آل عمران باین آیه تمام
بشارت نواخته وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین
الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب
المحسنین ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیله ایمان واعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی
وبهشتی کنید که پهنای آن مثل آسمانها وزمینهاست وآماده شده است برای متقیانی که انفاق
وبذل میکنند مال خود را در وقت وسعت وتنگی ونگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت
غلبه غضب ضبط آن مینمایند واثری از تندی وامثال آن بران مترتب نمیگردانند وعفو میکنند
از مردمان یعنی از زلات وناخوشیهای ایشان درگذشته در مقام تلافی وانتقام نمیباشند والله
تعالی دوست میدارد نیکوکاران را واز برگزیده حضرت خلاق واحیا کلشن حسن اخلاق اعنی جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه وآله در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی
نرمی وهمواری برکت است و درشتی وتندی شوم است مبین این مقال وتفصیل این اجمال آنکه
حسن خلق بشیوه مستحسن ومتضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر ومثوبات جاودانی وعروج
مدارج سعادات تقرب سبحانی چه آنکه در مجمع ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله الصلوة والسلام

منوط

منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت خلایق جمع گردند منادی ندا کند
که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتگان با ایشان
برخورده گویند انا نریکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان بهشت میروید گویند
اهل فضلیم فرشتگان گویند که فضل شما بود گویند چون ظلمی بر ما میگذشت از آن درمیگذشتیم
و چون بدی با ما میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس
ملایکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست آن مزد عمل کنندگان
و در کتاب مستطاب کافی از امام همام ابی عبد الله ع مرویست که من کظم غیظا و هو یقدر
علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هرکه نگاه دارد خشم خود را با آنکه
تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت
و هم در کافی از امام همای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است حدیثی که
خلاصه مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند
و از آن دو مرد با آنکه درشتی و جهالت میکند که قلت و قلت و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت
یعنی گفتی و گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بدیگری از ایشان که حلم
میورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی
زود باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل
درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و بروند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی ص الله
علیه و آله مرویست که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة و ایاکم و سوء الخلق فان
سیء الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخویی که خوشخویی البته در بهشت خواهد بود و بپرهیزید
از بدخویی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از انس ره الله ع و آله روایت نموده که ما من
شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست
و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب ص مرویست که ان الخلق الحسنة تذیب
الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن

عبارت از شستن زنخ بسته است که در ترکی آن ترالغز دعتبه میناسند و از جمله سوء الات ابو ذر غفاری

رضی الله عنه ہم از ان مهر سپهر بزرگواری صلعم که در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق

و غیر ان مذکور است که گفتند یا رسول الله ای المومنین اکمل ایمانا از مومنان کدام کاملتر است

در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت

ابی عبد الله ع منقولست که ان الصبر والصدق والحلم وحسن الخلق من اعمال الانبیاء ع

الحدیث یعنی بدرستیکه صبر و راستگوئی و حلم و خوشخوئی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف

کافی از حضرت سرور عالم صلعم مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما الی الله

عز وجل ارفقهما لصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ دو کس باهم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در

اجر و دوسترین ایشان نزد خدای عز وجل آنست که با آن دیگری رفق و ملایمت نماید و نیز

در همان کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که ان الله عز وجل یحب الحیی

الحلیم یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد صاحب حیای حلیم و برین وتیره اخبار و آثار از

از اهلبیت اطهار علیهم السلام بسیار ماثور است و در کتب معتبره مذکوره و حاصل همه اینست که خوشخو

و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضایل و شایستگی نظر لطف و عنایت الهی

و از اجل وسایلست بنده های مردی اینصفت خجسته بسر منزل مغفرت و کرامت آنجهانی

گراید و بدستیاری کمند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود نماید تازه رو باش

غوطه در دریای رحمت میزند خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت نوع دیگر از آثار برکات

اینصفت فوایدیست که متعلق بامور دنیاست از انجمله اینکه بنا بر ضابطه کس نباید بجنگ افتاده باصاحب

این صفت کم طرف میشود و اگر شدت شود حدتش زود بر طرف میگردد چه ایستادگی در اصرار

خصم ناهموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید و با او یکایک گوید

و چون ایستادگی بند وی نیز از ان تندی فرو نشیند پنبه آواز جرس را کم ز سنگ تیز نیست

هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوشخو را بکیاده تیز تشبیه کرده

و خصم پر زور تند خو را بباد صرصر که هر چند او تندی کند این نرمی نماید و لغزو تنی و افتادگی پیش آرد

واگرده از شر او آساید و هیچ صدمه او را بران دستی و این را از و شکستی نباشد هیبت تندی حرف
خوی ملایم نمیشود ؛ در جنگ آتش آب بکار ظفر گر است ؛ جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است
از جامه حریر که دیده است جوشنی دل را از گرد کلفت دشمن برنگ لعل در حقه ملایمت خود
نگاهدار دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت
از جانب کسیست که در گفتگو با صبر و حلم ورزد و پای وقارش از تزلزلهای طبع جهالت
شعار در سلوک طریق استقامت و مماشات نلغزد چنانکه در کافی از حضرت امام همام ابی
عبد الله علیه السلام مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده
بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در مجموعه ورام مذکور است
که حاصل معنی آن آنکه نخستین فایده که در عوض الم مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن
بحلیم میرسد اینست که مردمان همه یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه
صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب
مستطاب حضرت ابی عبد الله ع در کافی منقولست که ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را
نگاه نداشت مگر آنکه زیاده گردانید خدا تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی
از جهان حلم و وقار حضرت سید ابرار ص ماثور است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط
حاصل معنی آنکه خدا تعالی هرگز کسی را به تند خوئی و درشت گوئی عزیز نساخته و هرگز کسی را
بحلم و وقار بذلت و خواری نینداخته است این دو حدیث شریف صریح است در آنکه
وقار معدن گوهر قدر و قیمت و صحرای دلکش وسعت خلق و منبت گلهای شرف و عزتست
و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب
خزی و خواری و بردباری باعث خفت و بی اعتباریست محض توهم و عین خطا و ناشی
از وسوسه شیطان و فتنه جوئی نفس اماره بیحیاست بلکه قضیه برعکس است و خواری که از آن
میرسد گل خار تندخوئی و آتش سنگ درشت گوئیست ؛ هیچ گزیدگیست چو خواری که خفت
آرد بار ؛ خطی است بر ورق خشت پخته بس خوانا ؛ که چهره گشتن با خصم خفت آرد بار ؛ دیگر آنکه

چرب و نرمی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر میسازد و صیقل این
شیوه دلنشین آئینه سینه‌ها را از زنگ کینه‌ها می‌پردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله
وسلم در ارشاد القلوب منقولست که حسن الخلق ینبت المودة وحسن العشرة تذهب السخیمة یعنی
خوشخوئی دوستی را میرویاند و کشاده روئی کینه را از اهل میگرداند و از برکات حسن خلق و
ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرکین
که بغض و کین او را در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل عرب که کمر قتل
آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند و در آثار آمده که روزی
آن برگزیده معبود مسجد را بیت الشرف آفتاب وجود خود ساخته و پرتو سعادت حضور
بر در و دیوار آن مقام پرتو انداخته بود و اصحاب هاله‌وار بر گرد آنحضرت جمع بودند و فرقه هواخواهان
ذره صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیری حمایل کرده از
در مسجد در آمده چون باد صرصر که بر گل برگ تر جهد بر روی آنسرور جسته آغاز تندی و بی‌ادبی
نموده بگفتن هرزه مزخرف یا محمد انک کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت آخته و لعاب خبث نفس
هرزه سنگ درشتی بر آئینه خاطر اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند
بیتاب شده عازم قتل آن بی‌ادب گردیدند آنسرور دین و دنیا و دین و آنکوه وقار و تمکین
ایشان را منع نموده با روی گرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند که یا اخا العرب من [illegible]
ای برادر گرامی خواهی گفت محمد ساحر کذابست فرمود که محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول
و فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمال وجهک للملات سیفی منک واللات لا اومن
بک حتی یومن بک هذه الضب یعنی سوگند بلات اگر نه وجاهت و خوشروئی تو میبود هر آینه
پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم و قسم بلات
که ایمان بتو نمی‌آرم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در دامن داشت
بر زمین انداخت آنجناب با آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین
سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی اعرابی الصیقل آن برهان ظاهر

زنگ کفر از آینه خاطر زدوده و بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان گشوده گشته با سر انگشت
زبان اقرار جواهر این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله صلعم پس گفت یا رسول الله صلعم ازین در مسجد در آمدم در همه عالم با تو از من دشمن
تری نبوده و اکنون میروم و هیچکس را از تو دوست تر نمیدارم اینست بیان کریمه و انک
لعلی خلق عظیم الی حاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه
در آمده بشرف اسلام رسیده و عداوتی که نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص
چنین مبدل گردید و از جمله کسانیکه بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر
منزل هدایت راه برده اند و باستین این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن سترده اند
حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو اقدس حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله کرده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته ببرد که زبانش را قطع نماید
حضرت امیر المومنین و آن عارف دنیا و دین برخورد و چون بر اراده آن مرد مطلع گردید
ویرا از دست او گرفته و دهانش را پر از زر سرخ گردانید حسان از دیدن آن م[illegible]و احسان
نور ایمان بر ساحت دل تافت و باب آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت
طهارت یافت و بعد از ارتکاب آن قبایح بگفتن مدایح و تولا تدارک نمود و از جمله مخلصان
و مداحان خاندان گردید بعضی از اشعار او که در مدح اهلبیت علیهم السلام گفته مشهور است
و نیز از جمله شواهد این مدعا ماجرای آمیز و شامیست که با رابع آل عبا حضرت امام حسن المجتبی
علیه السلام واقع شد و مجمل آن اینست که مردی از شام که گلخن سینه اش از آتش کینه اهلبیت
کرام تافته بود و دیده ادراکش بسر منزل معرفت و فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته
بود گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی را دیدم که از و زیباتری را
ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ دلم بسوی او پرواز کرده پرسیدم که این کیست گفتند
حضرت حسن بن علی است علیهم السلام از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش بغض از
کانون سینه ام زبانه کشیدن گرفت که علی ابن ابی طالب علیه السلام را چرا چنین پسری باشد

پس پیشش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابی طالب (ع) فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین یعنی ناسزای چند نسبت
بآنحضرت گفتم و گاه با و گاه بپدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه
شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک غریبا شامیا
یعنی گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی منزل انزلناک
و الی مال ارفدناک و عاونّاک ما صلحک یعنی آنکه چو تو غریبی با من بیا که اگر جائی خواهی که فرود آئی
ما ترا فرود می آریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی با تو عطا کنیم و اگر حاجتی دیگر داشته باشی
در قضای آن ترا امداد و یاری نمائیم پس من از شنیدن این کلام ملاطفت انجام و ازین شیوه
ملایمت فرجام او شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم
و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از میامن حسن خلق بد مستی جهان هشیار و دشمنی
بدان سان دوستدار گردید و مشهور است که مردی از نااهلی و غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت
زین العابدین علیه السلام معارض گشته و یرا دشنام داد آنحضرت گفت ای مرد اگر آنچه در حق من
گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان
اهلبیت اطهار شد و نیز مروی است که مردی از اولاد حضرت امام حسن ع روزی بر روی حضرت
سجاد علیه السلام ایستاده دشنام داد و سخنان ناسزا گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او
نداد و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن
بی ادب گفته سزای آن گفتهای ناسزایش در کنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد رفت آنجناب متوجه
اصحاب گشته گفت شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما او را جواب
گوئید بلی ما را در جواب گفتن او ماذون سازید فرمودند که برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوئیم
پس آنحضرت برخاست و این آیه را قرات میفرمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
راوی گوید که دانستیم که تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانه آن مرد رسیدیم او را خبر دادند
وی بگمان اینکه آن والاجناب برای جواب آن گفتگوهای ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آماده
شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آفتاب عالم افروز باین سخن کلفت سوز الفت اندوز متکلم گردید که یا ابن عم

تو گفتی

قد علمت ما قلت فی علی فتبت الی الله وان قلت فی ما لیس فی فعفوت عنک استغفر الله
لک حاصل معنی آنکه اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم ازان
بخدای تعالی بر اینچه استغفار میکنم پس آمرزد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق مستحسن در قدم
مبارک وی افتاده پای مبارکش ببوسید و میگفت یا ابن عم بخدا استم که آنچه در حق تو گفتم
دروغ و غلط بود و تو ازان منزهی توبه ازان کردم بخدا الیس برای من از خدا تعالی طلب
آمرزش کن آنحضرت فرمودند که غفر الله لک خدا تعالی ترا بیامرزد و ازانجا مراجعت
فرمود و ازین قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی معدلست
و در کتب سلف و خلف بسیار است الی اصل این صفت رضیه مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیوی
چنانکه بعضی ازان مرقوم کلک بیان شد و ناظر برین گفتار است کلام حضرت سید مختار صلی الله
علیه و آله در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق
کردن نصف ایمانست و ملایمت نمودن نصف زندگانیست و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی
پیغمبر خود را بآن وصیت نمود و کوشش در رعیت فرمود چنانکه در کافی مذکور است که حضرت
جبرئیل امین علیه السلام بر آنسرور دنیا و دین نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول
لک دار خلقی یعنی خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه
من مدارا میکنم با تو مدارای جناب الهی با بندگان خافی لاهی آنکه هر چند طریق مخالفت میپیمایند
و پا از جادهٔ آداب بندگی بیرون میگذارند و با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و تکبر
در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیت گردنکشی و نافرمانی مینمایند با انکه
خود را نشناسند که کیستند با اندک مالی و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند
که بیش از یکقطره آب پلیدی نیست با اندک جاه و دولتی باد غرور و منی در دماغ می افکنند
آن یکی در مصر خراب ارکان بدبنیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر منیش خود بر پای
خاسته ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعونی میشود و دیگری در شکسته صندوق بدن از بلند
پروازی کرکسان طبایع اربعه از حضیض مرتبه عبودیت بهوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میگردد

مسیلمه کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق مجتبی صلی الله علیه و آله بجهت چشم بینا دید و بر بی‌قیاس
از بندگان ناسپاس حد خود نشناس هر یک را در مجمر سر آتش سودا هست و هر کدام را در کاخ
دماغ خود دعوای بر فاسق مشرم از امر و نهی او پروا و آزرم نکرده در گوشه هنگامه فسق و فجور
گرم عیار شو و هر حاکم جور پیشه از غضب و سخط او اندیشه نموده در کشور آتش جور و بیداد در خرمن
مال و جان می اندازد حضرت حکیم متعال عز شانه اینچنین را از بندگان ظلوم جهول میگذراند
و تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان را از حد نمی‌برند بجز او عقوبتی شان را گرفتار نمیگرداند فرعون لعین
پلید را مدتهای مدید که سر خداوندیش در دماغ میگردید بدردسری مبتلا نساخت و وظیفه روزی
آن نافرمان را از خزانه احسان قطع نفرموده همچنان بتکفل احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت
کلیم الله علی نبینا و آله و علیه السلام از ان تعجب نموده گفت خداوندا اترزق فرعون و هو
یدعی الربوبیة یعنی روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی
ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی
نمی‌نمایم مجملاً خلق کریم و حلم و ملاطفات از اخلاق خدائی است و تخلق بآن بحضرت او وسیله قرب
آشنائی و بی تحفه استعطاف حمیده و دست آویز این شیوه پسندیده کسی را بآن درگاه راه
نبوده و ان در بار بار مشکل که نتوانند بود و طالبان کعبه قرب را سلوک این طریقه مثل راهبر است و طائران
اوج اثیر رتبه علیا را این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از این جهت زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا
و اتقیا در هر عصری تا ممکن بود انواع ستم و آزار از اهل روزگار رسیده دیده چشم از ان می پوشیدند
و کاسهای زهر جان ستان تلخگوئی و ترش روئی ابنای زمان را بر لب نهاده چون آب حیات
مینوشیده اند در کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که میفرموده اند ما احب
ان لی بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها یعنی حاصل
بر سبیل احتمال آنکه مذلت نفسی و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش می آید که دوست نمیدارم که بجای
آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه که خوشتر آینده تر نزد من بود از
جرعه خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از آنکس که مرا بخشم آورده است نکشم و از جمله انبیا

حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که ارباب ناس را اقتدا بآن والاجناب
بر ذمت همت لازم است با آنهمه خار آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن
ملایم از غنچه دهان مبارکش گل ننمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش
میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود و ام جمیل زن ابولهب که در
قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهت آزار آن سالار بنات و بنین وسیلها
انگیختی و روزها پشتهای خار بدوش کشیده و شبها بر سر راه آن برگزیده حضرت اله ریختی
که شاید ندانسته بران گذرد و خاری در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون
وقت سحر آن مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از سر راه بر گرفتی
و بنرمی و همواری گفتی که این چه قسم همسایگیست که شما با من میکنید و آنحضرت را دو
همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از سکان دیگر پلیدتر بودند ابولهب و
عتبة بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات قاذورات را بخانه سید لولاک میریختند و آن
بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که اینچه همسایگی است و از طارق بن عبدالله
محاربی منقولست که گفت دو نوبت رسول خدا صلعم را دیدم یک نوبت در بازار ذی المجاز حله سرخ
در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که بآواز بلند میفرمود بگویید لا اله الا الله تا رستگار
شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت مشنوید که او دروغگوست و سنگ براو می انداخت
و پاشنه پای مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم ایشان چه
کسانند گفتند آنجوان که حله سرخ پوشیده محمد قریشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند
و آنکه سنگ براو می افکند و تکذیبش میکند عم او ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است
که چون آیه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ که در سوره شریفه حجر است نزول نموده
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفته سه مرتبه ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم
و همچنان در مژده نیز این ندای زنگ ازدل زدا باستماع خلایق رسانیده سرکرده اهل شقاق
و نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت

چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین از اطراف سر راه آن نخچیر هدایت ثمر بوستان شرف
سنگباران کردند و آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر بهار از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشیده
بر تخته سنگی تکیه نمود و از این جهت آنرا متکا میگویند و خبر بحضرت امیر المومنین علیه السلام دادند
که محمد را بقتل رسانیدند آنحضرت حضرت خدیجه را از این واقعه اعلام نموده باتفاق هم در طلب
آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوه و وادیها آوردند و با دل پرسوز و ناله غم اندوز یا رسول الله
گویان بهر سو میشتافتند و اثری نمییافتند که ناگاه آواز شان بگوش آن والاشان رسید
خواست که جواب ایشان بگوید جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و او را گریان دید و گفت یا رسول الله
چرا میگریی آنحضرت بمضمون ادا فرمودند که ای برادر ببین قوم بمن چه جفاها کردند سنگ ستم
تنم خستند و پیشانیم شکستند و بمفسد و کذاب موسوم ساختند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند
فرو نگذاشتند جبرئیل ع گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی مددکار تست و بعضی سخنان
با بشارت برای تسلی خاطر مبارک آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفته
بر سر کوه آورده بساطی از بساطهای بهشت که با خود داشت گسترده چنانکه کوهها را بپوشانید و
آن صدرنشین بساط قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت که اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی
چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را فرمان تو کرده یا نه آن درخت را طلب چون طلبید
فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرده بسجده افتاد پس فرمود که بمقام خود باز
گرد باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان زمین و آسمان و دریاها یکیک
آمده سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه میفرمائی بدان قیام مینمائیم اگر
هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین که چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و
اشفاق بمضمون ادا فرمودند که منت خدای را بر من و لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث
گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر نه این میکردند جبرئیل ع
گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی و خدیجه علیهما السلام پرداز که در این وادی گریانند و سلام
ما بر ایشان برسان و بگو که ملائکه هفت آسمان از گریه شما گریان و نالان اند و بشارت ده ایشانرا

بمقصود ایشان

بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست
و همه راحت خواهد بود و بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری علیهما السلام آن سرور را چون
آفتاب نور بر فلک کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت گرامیش را دریافتند حضرت خدیجه
کبری دید که آنحضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار منور پاک میکنند گفت یا رسول الله جامه را
از خون آلوده مکن و بگذار که خون بر زمین چکد آنجناب علیه السلام این مضمون ادا فرمودند که اگر
که قطره از این خون بر زمین چکد خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر متنفسی ابقا نکند مجملا آن
آنحضرت مدتهای مدید از آن قوم عنید چنین آزارهای شدید کشیده تا آخر الامر قصد خونش
کردند و از وطن مالوف هجرت فرمودند و او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره
همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت در مجموعه ورام مذکور است که چون قریش
در آزار آن سرور را خیلی اکثار و در اضرار وی اصرار نمودند فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا
یعلمون حاصل معنی آنکه خدایا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و
آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای این حق تعالی فرمود که انک لعلی خلق عظیم و مشهور است
که در روز احد چون لب و دندان مبارک آنحضرت را که درج حکمت بود خستند و گوهر دندان بخشش را
بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند یا رسول الله ص دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود
که من آمده ام که ایشان را از جهنم رها نمایم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست دعا برداشته
فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستیکه ایشان نمیدانند
یعنی آنچه با من کرده اند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان لب
همچنان غم امت میخوردی و در تحمل آزار این قوم بدبخت دل سخت و بدان صبوری بر جگر افشردی
و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد
با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المومنین ع خلق آن
حضرت را پرسید فرمودند تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا صلعم را
برای تو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب علیه السلم

مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک
گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر وا او وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم
شمرده و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم کرد مخفی نماند که مفسرین
در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر فرموده اند از انجمله یکی آنکه روزی حضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت پیره زنی را بر سر چاهی
دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنسرور پیره زن را چون عمر جوان بر سر چاه آمده
فرمود که ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای
خود خواهید کرد پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرد و بدوش مبارک برداشته
زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آنشخص که همراه بود هرچند مبالغه نمود که
مشک را از آنحضرت ستاند قبول نفرمود و گفت که من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت
سزاوارترم پس آن عجوزه از پیش آن مبشر و اصفیا از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند
عجوزه پسران را گفت مشک را بدرون آورید ایشان گفتند که ای مادر این مشک را چگونه آوردی
گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبروئی خوشخوئی با من تلطف بسیار کرده و این مشک را
برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را
شناختند بدر خیمه آمده گفتند ای مادر این آنکس است که تو باو ایمان آورده و پیوسته آرزومند
دیدار وی بوده پیره زن از خیمه بیرون دوید با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهاده و
آن جمع پاک نهاد صاف اعتقاد خود را با ایشان چون آب بر پای آن نخل گلشن هدایت و
ارشاد افتادند عجوزه بسیار گریخته عذر خواهی بتقدیم رسانیده آنحضرت در حق او و فرزندان
دعا فرموده بلطف باز گردانیدند پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آن والا
جناب فرو فرستاده و دیهیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آن سرور از کیا نهاد
و بعضی شان نزول آیه مذکوره بدینگونه ذکر نموده اند که روزی زیبنده خلعت کرامت
دو جهانی برد نجرانی در بر داشت که آنرا حاشیه و غلیظ کنده بود و با بعضی از اصحاب از راهی عبور

بفو

میفرمود اعرابی بوی رسید و آن بُرد را گرفته کشید بشدتی که حاشیهٔ گریبان آن در گردن مبارک
آنسرور جا کرد و بنا بر نسخهٔ دیگر پاره شد و گفت اعطنی عطاه یا محمد حاصل معنی آنکه بمن عطائی
کن آنکوه سکینه و وقار ازان حرکت بی ادبانهٔ ناهموار آشفته نگشته غنچهٔ دهان مبارکش
بر روی او متبسم گردیده فرمود بوی عطائی دادند و از برکت آن شیوهٔ خداپسند بنزول
این آیهٔ کریمه سربلند گردید و در حسن خلق آن پسندیدهٔ حضرت بیچون گلهای گوناگون
امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین و مورخین بیش
ازان شگفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته
باشد و بعد ازان سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریق را مسلوک داشته در طی منهج
معاشرت خلایق قدم بر قدم آن بزرگوار برگزیدهٔ حضرت خالق گذاشته اند چنانچه در مجموعهٔ
ورام از اهای طریق رشاد و وسیلهٔ آزادی عباد جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام
ماثور است که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید
جواب نداد برخاسته نزد وی رفت دید که خوابیده است فرمود که ما تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی
ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملک علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا برین داشت
که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از جهت
در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب علیه السلام فرمودند که امض فانت حر لوجه الله تعالی
یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب مسطور است که آنمهر سپهر
فرخندگی و مودب آداب خواجگی و بندگی علیه الصلوة و السلام هفتاد بار غلام خود را
آواز کرد و او در پس دیواری ایستاده بود و می شنید و تغافل مینمود آنحضرت نگاه کرد
وی را دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت آخر میخواستم
ترا بخشم آورم آنجناب ع فرمودند که من آنکس را بخشم آورم که ترا بران میداشت یعنی شیطان را
پس فرمود برو که ترا آزاد گردانیدم در راه خدا و تا زنده باشم مونت یعنی مایحتاج و اخراجات تو
بر منست و نیز از آثار حلم و وقار آن بزرگوار علیه السلام است که روغن تاملش چراغ حسن خلق را در مشکوة

طبیعت مشتعل و تذکر مضمون زشت خویان و درشت گویان از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد
آنست که روزی کنیزی از قصاب گوشت میخرید و چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است
مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد
کنیز گریان و آزرده از آنجا رفته وی را با محتسب بازار دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین ع
اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب با آن والا جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبکروحی
و کوچکدلی خود با کنیز نزد قصاب رفته وی را نصیحت و نیکوکاری وصیت نمود و فرمود که با ضعیف
قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون آنحضرت را نمیشناخت دستی بجانب او حرکت
داده گفت ای مرد برو امیر المؤمنین علیه السلام آن بی ادبی و درشتی را از وی گذرانیده و هیچ
نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور وی را با آن کوردل بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت
آن حرکت بی ادبانه خبردار حق گردانیدند مرد قصاب از آن کردار ناصواب آتش در جان
افتاده پندار که آن دست خود را بریده و آنرا بدست دیگر برگرفت و خود را بخدمت آن دستگیر
امروز و فردا رسانیدند و آنرا وسیله عذرخواهی آن ادا و دست آویز طلب بخشایش آن خطا کردهم
پس آن مرهم نه ریشهای جگر و پیوند ده نهال دعا و اثر علیه السلام آن دست بریده را گرفته بجای
خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و مرهم دردزدای آن دعای مستجاب
رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست مندمل گشته دست وی درست شده بهبود یافت و از آن
آیت پس ظاهر و روشن بر در و دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع حلم و
معدن سلیم همین بس که مروان حکم را با آنهمه تعرض و کین که با آن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته
علم مخالفت و عصیان با آن طوق نکردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان
بدعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار یاسر رحمه الله آنسرور را بقتل آن خارجیان زشت سیر تحریص
مینمود با وجود آن از خون ایشان درگذشته آن زلات را بعفو و ارقام انتقام آن قوم
ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند که در آن وقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده گفت
که از زرع تو یعنی از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و اینکلام مشعر بر حکومت اولاد و

آنجناب

آنجماعه بشر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند و در پاشیدن نظم احکام
شرع و دین و تراشیدن گل و لالهٔ بوستان خاندان سید المرسلین صلی الله علیه و آله دقیقه
فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیهٔ آن بزرگوار است که در اعداد معجزات آن قبلهٔ احرار
شمرده اند بر همین منوال عبد الله بن زبیر بد سگال که با آنحضرت در کمال عداوت بود و از
شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان جرأت بدشنام و ناسزای آن
ممدوح خدا و مصطفی صلی الله علیه و آله میگشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین ع امیش از
پدر زنار بکار رصد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از آن که حضرت امیر
اجل ع اسپ را از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگگاه راند و زبیر را و بقول بعضی طلحه را
پیش خواند و برای اتمام حجت استشاره نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود
بعد از آن بزبیر خطاب کرده بمضمون ادا کرد که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجائی میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت ترا گفت
ای زبیر علی را دوست میداری تو جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود زود
باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب
بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر بیاد می آید آنروز که میگذشتی با رسول الله صلعم
در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی که پسر ابوطالب از تکبر خود
دست بر نمیدارد آنحضرت گفت یا زبیر از این سخن که او متکبر نیست بدرستیکه تو با او قتال کنی
و تو بر او ظالم باشی و بر هر تقدیر زبیر بد مآل تصدیق آن مقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد
من دادی که اگر قبل ازین متذکر آن میشدم هرگز با تو مخالفت نمینمودم زبیر عزم ترک رزم و
خروج از آن معرکه را با خود جزم کرد و پسر بدگهر بدسرشته عبد الله استماع آن نمود و تیغ زبان
ملامت آخت و بسرزنش آن پیر دست بسر پرداخت و گفت که تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر
اینکار بر میخیزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و از اینگونه مزخرفات غضب انگیز تعرض
آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت که من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبد الله دل سیاه گفت کفاره بده

بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد سازد و بمقاتله علی برود القصه آن احمق بی بصیرت تلبیس پیکر
پسر ابلیس سیرت خود آن رای ناصواب شمرده غلامی مکحول نام را آزاد کرد و قطع نظر از خبر صدق
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام عالم
افراخته تا آخر الامر کار او انجامید بآنچه انجامید الی صل عبد الله مزبور با شدت عداوتی
که شمه از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شر و شور که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برو
ظفر یافت در مقام انتقام در دنیا مده روی عتاب از کردهای ناصواب او تافت و بهمین دستور
اهل بصره و سایر سرکردگان آنقوم که بر شر و شور را که بر روی آن پشت دین شمشیر کین کشیدند
و از دخول بدان و خروج بر امام زمان محابا نکرده آنچه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیدند
بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرده آفتاب صفت پرتو مرحمت و شفقت
بر نیک و بد سکنه آن مرز و بوم انداخت و این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام ع
اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آنسرور و شگفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان
یعنی مزاج کوی اسناد میکردند هر چند که در آن مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف
مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی و اشفاق آن گلدسته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب
اخبار و باریافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس کتب اواخر و اوایل همواره نقل این
سخنست و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطسه زن
مجملی از آن اینکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق مینمود و شبها را در کمال اهتمام به بندگی خالق
انام روز میکرد و ابواب حاجت گزاریش بر روی ارباب احتیاج روز و شب باز بود و دست
توقع کسان بکعبه انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هر گرا گرد ملال بر چهره احوال نشستی بآستین
مکرمت پاک کردی و هر که را خار غمی در دل بر الم خلیدی بدست مرحمت بر آوردی راحت جانش
بار محنت کسان بر دوش بود و نعمت الوان شکم گرسنگان خوردن هر گرا خواب غفلت بردی
گلاب نصیحتش بر چهره دل فشاندی و هر که را آتش ابتلای مصیبتش در خانه طاقت افتادی
بآب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش رنگ عیش و معیشت می اندوختند

وتیره روزان از آتش گرم رویش چراغ خوشدلی می افروختند و از حکایت پیر عرب نابینایی
که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و مینالید و حضرات حسنین علیهما السلام در وقت
مراجعت از دفن والد بزرگوار خود بر اثر ناله بر سر وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو که میکند
گفت یکسال است که من درین شهرم هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر
مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند که هیچ بار از نامش پرسیدی
گفت پرسیدم فرمود ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم و از شکل و
شمایلش پرسیدند گفت پرسیدم فرمود من نابینا ام و از ان نشانی ندارم ولیکن سه
روز است که نزد من نیامده است ندانم چرا و از گفتار وی خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل
کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا ایشان از
نشانهای مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیر المومنین ع بود چنانکه تفصیل آن
سابقا مرقوم و مذکور شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده سبحانی معلوم میگردد
و اگرچه در بیان امثال از غایت وضوح و ظهور بیش ازین اطناب لازم و ضرور نیست و
لیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جو از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی ابن ابیطالب ع
بدین زودی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای زنگ از دل زدا
در کام جان خامه مدایح بیان شکستن بسیار ستم است بنابران بذکر حکایتی درینمقام از ان امام
علیه السلم می پردازند و حاصل معنی آنکه بر سبیل احتمال امینست که مردی از بهو و از ناحیت سوری
که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت و روزی از انجا باره طعام یعنی گندم یا مثل آن خوردنی
برو راز گوشی چند بار کرده برای افروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری رسید
که در حوالی کوفه بود ناگاه چارپایان وی ناپدید گشتند و هرچند در جستجوی آنها بر چپ و راست
شتافت اثری از انها نیافت و ویرا یار شفیقی و آشنای صدیقی در کوفه بود که او حارث
اعور همدانی میگفتند در آنشب خود را بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم او
گردانید حارث مذکور گوید بیا بخدمت امیر المومنین ع برویم و اینواقعه را بآنجناب عرض کنیم

تا او کشف این مقدمه کند پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا گفتند حضرت امیر المؤمنین ع حارث را
گفت که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی واگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم
پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست او را گرفته
تاخیر و اهمال بموضعی که چهارپایان او گم شده بودند آمدند در آن مقام روی مبارک از یهودی گردانید
و سخنی که یهودی آنرا نفهمید بر زبان وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که والله
یا علی هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر الجن والله لئن لم تردوا الیهودی حمیره وطعامه لانقضن
عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که با من عهد و بیعت کرده
بودید ای جنیان یعنی چنین که مال مردمان ببرید و برعیت من اذیت رسانید بخدا قسم که هر آینه
جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت این کلام
هنوز با تمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش خود دیدم پس حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما تسوق حمیرک و احتشها علیک او اسوقها انا و تحتشهن
علیّ و در بعضی نسخ بجای تسیق و اسیقها تسوق و اسوقها است بنابر نسخه اول ماحصل معنی آن
اینست که یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیشاپیش خرها میروی و من آنها را از دنبال
میرانم و یا من پیش و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید که من بر سیاقت
و راندن آنها توانا ترم القصه بدینگونه آن چهارپایان را آوردند تا برحبه رسیدند و آن
عبارت از فضا و مکانی وسیع است که در کوفه بوده همانا در آن خرید و فروخت میکردند و
در عجم از چنین جایی بمیدان تعبیر میکنند پس آنجناب علیه السلام بمضمون او فرمودند که یا یهودی
پاره از شب باقیست من محافظت اینها میکنم تا صبح تو بار اینها فرو گیر یا من بار فرو میگیرم
و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین من در فرو گرفتن بار آنها توانا ترم
و تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با اینها واگذار و تو بخواب رو تا آنکه صبح طلوع کند یهودی
بآسایش و فراغبال خوابید و آن مراعی شیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری
تا صباح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان و مال آن یهودی مینمود چون صبح طالع گشت

و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود و از آنها غافل مشو تا انشاء الله تعالی من مراجعت
نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای ایان خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گزارد و چون
آفتاب سر زد معاودت کرده و دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری
بر سر یهودی گسترده فرمود که افتح بُرّک علی برکة الله تعالی و سعّر طعامک یعنی گندمت را
سر بگشا ببرکت خدا و قیمت را مشخص نما و در بعضی نسخ بجای سعّر طعامک سایر طعامک است
و بنا برین معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی بگشا یهودی بارهای خود
گشوده آنحضرت گفت که یکی از دو کار اختیار کن یا من بفروشم و تو استیفای قیمت نمایم
یهودی شق ثانی را اختیار کرد او بیع مینمود و آنسرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد
قیمت را تسلیم آن یهودی کرده فرمود الک حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت
آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم بجزم فرمود انطلق حتی اتبعک فانک ذمی
یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی میتواند مراد این باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو در امانت
با تو همراه باشم که مبادا تازیان نه چنان پندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف
مسلوک ندارند الحاصل آن پسندیده الهی با او همه جا همراهی کرده تا از کارسازی او فارغ شد
بعد از ان یهودی را وداع فرموده از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از
دل یهودی زدوده بمطالعه حقایق و دقایق آن کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و
نادانی از پیش دیدهٔ بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت آنحضرت گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ عَالِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ
وَ خَلِیفَةُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ آلِهِ عَلَی الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ فَجَزَاکَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَیْرًا
القصه از خمخانهٔ کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش آور ان کلمات
طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشیده لباس اشتباه و التباس از دوش
هوش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشاد خلعت زیبای حسن یقین و صحت
اعتقاد پوشیده گلهای گوناگون امثال این یاریها و غمگساریها از ان طینت پاک بیش از ان

رسیده که بلبل مدحت صفیر خامهٔ بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر بر نتواند نمود و لهذا دست گلچین جستجو
از انجمله بآن دسته گل خوش رنگ و بو که سودای کننده دماغان جیفهٔ دنیا را باصلاح تواند آورد
اکتفا مینماید و از مآثر حسن خلق و بردباری کتاب آیین خوف و پرهیزکاری علی ابن الحسین ع
و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه سابقا در مجالس متفرقات گزارش یافته
حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی ابن
الحسین علیهما السلام مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض و قوت
روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود آنجناب علیه السلام خادم را بآوردن آن تعجیل نمود
خادم بشتاب می آورد و آن بزرگ کشور کمال کودکی خوردسال داشت و در آنوقت در زیر
پله بود که ناگاه سیخی که از آلات و اسباب آن بریان بود رها گشته بر سر آن کودک خورد و جان
بحق سپرد و غلام از آن واقعه هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب
بار صعوبت آن قضیه مرد آزما را بدوش بردباری و تحمل و زهر جانگزای مرارت آن مصیبت
عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده بغلام این مضمون ادا فرمودند انت حر فانک لم تتعمده
یعنی تو آزادی چه بدرستیکه تو اینکار را دانسته نکردی القصه غلام را راه خدا آزاد ساخت
بعد از ان بتجهیز و تدفین آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمه
والغفران نیز این حکایت را در ارشاد خود روایت نموده است و هم در کشف الغمه آورده است
که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد عبید و موالی آنجناب عالی از جا در آمدند که ویرا آزار
کنند آنسرور ایشانرا منع کرده متوجه آنمرد شده فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر ملخص
معنی بر سبیل اجمال آنکه پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال ما بیش از آنست که تو گفتی آیا ترا
حاجتی هست که در قضای آن اعانت تو کنیم آنمرد شرمنده شده آنحضرت ع قمیصه که در بر داشت
بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه است که علما داشته باشد و فرمود که هزار درهم نیز دادند
و آنمرد بعد از دیدن آنچنان خلق خجل شد از سرچشمهٔ زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام در مجموعهٔ ورام از ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را

بکاری فرستاد و دیگر که به اندرونی بیرون آمد دید که خوابیده است آن مخدوم مکارم اخلاق و آن مهذب
مساعی ایم اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد ناگاه بجای آزار و گوشمال گوهر هوش را
بگوهر این سخن هموار تزیین و دماغ شعور وی را بدین نصیحت ملایم تزیین فرمود که یا فلان ما لک فی ایام اللیل
ولنا ما لک فی النهار خلاصه معنی آن اینست که بخدا سوگند که ترا امیر سیه شب و روز بخواهی شب از تست که
در آن بیاسایی و روز از ماست که در آن خدمت نمائی تندخویان آتش مزاج و خود کردنکان شیوه خود
گیری و لجاج را که با خدمه و تبعه در امثال این تقصیرات و جرایم ناگشتن همراه میباشند و از ضبط و نسق
نام کرده بصرصر تند بهای انصاف بیش خاک ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میپاشند برای
اصلاح نفس بدسیر در منازل او را که معنی انیکلام صدق اثر بآتی تامل فشردن و جهت ازاله دلش این خوی
صفت در چشمه سار مضمون هدایت مشحون انحدیث غوطه خوردن بغایت ضرور است و فقنا الله عما مضی و وفقنا
لما تحب و ترضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرت ائمه هدی و جانشینان حضرت مصطفی و مرتضی صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از طینت آن دو برگزیده رب جلیل و منها د وجودشان جوهر
آن دو اصل اصیل بود جبلی بزلال این خصال حمیده مخمر و باین اطوار پسندیده بارور بوده اند و در حسن سیرت
از طریقه آن دو سید سرور عدول نمیفرمودند ولیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده در آن اکثر
از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل هر زمان بادرو امن سکوت و سر کریه بیان نسیان کشیده
و اگر از بین کوچهای اقلام بشاخ و کتب بعضی از روایای خاطر بمحافل وفاتر در آمده بیشتر آنها نیز پایمال
مرور سنین و شهور و بی سر عبور اعصار و دهور گردیده است از ینجهة در بیان صفت علم و حسن اخلاق
از آن برگزیدگان حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره
بنظر نرسیده تا در انجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک بترتیب فضلی بپردازد و آفتاب تابان
صدق لسان حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گانه مدایح ائمه اثنی عشر علیهم السلام بقدری که
باید رحل اقامت اندازد و بعضی از آن اخبار و آثار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی نگنجیده و سرچشمه
ظهور پیش نرسیده باد مرور دهور بر خاک فراموشی منطمس و گم نگردیده آنچه در نمطلب بنظر قاصر رسیده
درین مجلس متفرق هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردیده پس اگر ارباب نظر جای بیان وصف علم بعضی

لک اللیل

ازان صاحبان مقام عالی را در مجلس بهشت آیین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مولف نخواهند نمود اما
از جمله بعضی اکابر دین از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که تا کسی او را دشنام میداد سلمان رض
میگفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید من بدتر از انم که تو میگوئی و اگر
راجح آید از آنچه میگوئی زیانی بمن نمیرسد آمرزد و بآن منفعل گشته ترک شرارت مینمود و از فیروزبخت
معارک جهاد و آب رنگ گلشن اعتقاد و ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله علیه روایت
کرده اند که روزی در کوفه از بازار میگذشت و باقتضای زهد و درویشی که در سر داشت و در دل
از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت علیه السلام میگذاشت جامه از کرباس خام
پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته بود و پرده غرور
دیده شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاده و برادران لباس نشناخت از روی تمسخر و ستم ظریفی
شاخ تره بروی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و ازانجا درگذشت یکی از حضار که
آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو آیا ندانی
نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بروی رسانیدی گفت نه گفت این مالک اشتر بود مصاحب حضرت
امیرالمومنین ع آمرزد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذرخواهی آن کار زشت از دنبال
آن پاک سرشت روان گردید دید مالک مسجدی رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد
پس پیش رفته در قدمش افتاد و پای او را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر او را بر گرفته سبب آن
تملق پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم مالک گفت که بر تو هیچ گناهی نیست
یعنی ترا دران بحل کردم و ازان بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام
جهت تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم غرض که از طبقات دیگر خلایق نیز یعنی غیر اهلبیت عصمت و طهارت ع
و خواص ایشان حکایات و قصص در مطلب بسیار ذکر کرده اند و لیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث
ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود و زلال حکایات و روایاتی که ازان ینابیع علم و نجوم
بجویبار قلم جاری و بوستان دل و جان و گلشن دین خانمان دوستان از آب آن آبیاری شد طالبان را
از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که بسمت ذکر یافت

آنست

آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل که زهر خشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعیین می‌شمارند
و تحمل آزار سنگ و رشتی هرزه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می‌پندارند معلوم کرده که بزرگان
دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت
متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ گویی سفها و جهال روترش ننموده اند و ازان نقصی بطمطراق ایشان
نرسیده و باعث خطر مرتبت احدی نگردیده است بلکه باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر
بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه محابر و اقلام آنگروه والامقام را
باین ملکه رضیه میستایند و دوست و دشمن باین شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست
که سر منزل نجات را جز متابعت این قوم عالیقدر راهی نیست و از تیر باران ملامت شرع و عرف
سپری غیر تتبع سیر ایشان پناهی نه لیس هرزی شعور که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار
بدست داده و بر لوح زندگی راه درویش نهاده اند میباید که در هر امری از امور نوشتجات اخلاق
و اطوار ایشان را سر مشق خود داند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات موافقت آنها بر خود لازم نموده
سواد خود را مطابق آن اصل گرداند تا در دیوان اکبر محشر آزاد نامه گرفت و کیر محسوب تواند بود و قطع نظر
ازانچه درین اوراق شاهد خوبروش مضمون دلکش آن بمشاطگی خامه معنی طراز سخن پرداز پیرایه ظهور یافته است
و سلطان حسن تقریرش در مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر نشست چه لذت ازین بالا تر تواند بود که تا زنده
باشد کسی را از گلزار خلقش در پای دل خاری و از ناهمواری سلوکش بر چهره خاطر غباری نباشد و
چون مرغ جانش از قفس تن رها و گلابه انس از گل بدن جدا گردد جهانی از رفتنش داغ و نالان
و دعای آمرزش خلق از دنبال جنازه اش روان گردد و در مجموعه ورام مذکور است که سالار متقیان
و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین ع وقتیکه یوسف جان پاکش از زندان کدورت
بنیان عالم خاک رهایی می‌یافت و آفتاب عالمتاب وجه نفیسش از حجاب سحاب عمر پرشتاب بر آمده پرتو سعادت
بر در و دیوار عالم بقا می‌انداخت فرزندان گرامی خود را حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
و محمد بن حنیفه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود یا بنی عاشروا الناس
عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده باشید

مشتاق شما باشند و آرزومند و اگر بمیرید بر شما گریند سعادتیست که چون آب ازین گذرگاه فانی چنان روی
که غبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که در حسن خلق منتهی الغایت و خیل بمنزله شاخهای این اصل اصیلند از الجمله
شکفته روئی است که باغ جمال خوشتر و با نزاز هیاکل است و گلشن مدحت سرائی را خوش نوا بلبلی عنوان
صحیفه باطنست و سرلوح نسخه محاسن نمک خوان ملاحتست و آب گلشن صباحت آب و رنگ گوهر انسانیت
و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمه صافدلیست و حاصل زمین خوش گلی مفتاح ابواب دلکشائیست
و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که
با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم
بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شما را هرگز نیابد البته
وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید باموال خود پس برخورید با ایشان بشکفته
و گشاده روئی و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده است که مردی از خدمت وی
استدعای وصیت نمود و آنحضرت وصیتی چند او را کرده از الجمله فرمود الق اخاک بوجه منبسط یعنی
ملاقات کن با برادران دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی الحدیث شافی و افی سمت ذکر یافت
که صنایع المعروف و حسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان الجنة و البخل و عبوس الوجه یبعدان
من الله و یدخلان النار محض مضمون اینکه نیکوئی را با کسان کردن و شکفته رو با مردمان برخوردن
سبب حصول محبت و دخول جنت میگردد و بخل و ترشروئی بنده را از خدا دور میسازد و با آتش
جهنم می اندازد و هم در کافی از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ثلث یصفین ود المرء
لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه
خلاصه مضمون آن اینست که سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی اینکه چون
با او برخورد شکفته برخورد دویم اینکه چون پهلوی او نشیند جای نشستن را برای او فراخ گرداند
سیم اینکه از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند و شیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده
که حسن البشر الناس بنصف العقل یعنی گشاده روئی با مردمان نیمه عقلست مراد اینکه فوایدی که از
عقل و تدبیر بروزگار آدمی عاید و واصل میشود نصف آن ازین صفت خجسته حاصل میگردد و از الجمله

خندیدن

خنده بدان و تبسم کرده است که از گشاده روی بیش و مرتبه در پیش است و این نیز از مخلق حسن و وفور بشر
مستحسن است بشرط آنکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی
از جناب مقدس نبوی صلعم مرویست که ان من الجهل الضحک تمیت القلب یعنی بسیاری خنده میمیراند
دل را و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت نموده که کثرة الضحک تذهب ماء الوجه یعنی بسیاری
خنده میبرد آبرو را و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله آورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه
از جانب شیطانست و نیز از آنسرور صلعم نقل نموده که ضحک المؤمن تبسم یعنی خنده مومن تبسم است و اخبار
دیگر در همین مطلب در مجلس ختم گزارش یافت و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریف ترغیب
بآن شده است چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم عم مرویست که طور
حضرت یحیی علی نبینا و آله و علیه السلام این بود که میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم علی
نبینا و آله و علیه السلام چنین بود که هم میخندید و هم میگریست و آنچه حضرت عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام میکرد بهتر بود و همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی ع از آنجهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرگ
و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از آنجمله الفت و صحبت
ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نفس را بر انگیختن
چند هست که رعایت آنها ضرور است پس گاهی با یاران و دوستان شکفتگی و نشاط و شیرازه کتاب
اختلاط است زیستن و زمانی نیز از شرم تهیدستی و گنهکاری و بیم مواخذه و سطوت جباری بر خود
گریستن بحال آنکس اصلحست تا بآن ایشان را بحق خود رسانده و باین خود را از عذاب الهی رهاند
و حضرت مقدس نبوت و سرمایه سرور و دلخوشی امت نیز سالک این طریق بود و گاهی بگاههای شکفتگی
و انبساط دل بساط صحبت احباب و اخبار را بگلریزان میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقول است
که از حضرت امام همام ابو الحسن ع سوال نمود گفتم فدایتو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم
کلام یمزحون و یضحکون خلاصه معنی آنکه گاهی آنکس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان
گفتگوی میگذرد و مزاح باهم میکنند و میخندند این جایز است یا نه آنجناب علیه السلام فرمودند
که لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد مطلبم گفت ظن من این شد و چنین یافتم که مراد

آنحضرت اینست که باکی نیست از آن مزاح کردن و خندیدن چندانکه فحشی در میان نباشد بعد از آن
آنحضرت فرموده‌اند که ان رسول الله صلعم کان یاتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن
هدیتنا فیضحک رسول الله وکان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتینا ملخص مضمونش اینست که
اعرابی بخدمت حضرت رسول الله صلعم می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میگفت که قیمت هدیه مرا بده
پس آنحضرت میخندید و هرگاه آنحضرت غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش پیش
می آمد پیش ما دیگر از آنجمله مزاح است و طریق مطایبه آن نیز بشرط آنکه بحد اکثار نرسد و بفحش و خنا نکشد
گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مومنی از آن لازم نباید و نسبت بجناب احدیت
و بزرگان درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان حرف حریفان دراز زبان
و ستم ظریفان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیده‌اند و بهزخرفات و یاوه گرم لطیفه پردازی
گردیده‌اند از گفتن هیچ بی‌شتم سخنی پروا ندارند و هرچه بخاطرشان رسد اگر همه کفر و رده باشد دست
رد بر آن نمیگذارند و آنرا خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه تر بهم میکنند و نمیدانند که این
نه ظرافت و لطافت طبع است بلکه نافهمیدگی و خربیت و آنچه امروز کلکل از لطافت آن می‌شکفند
فردا از ارزار ازند است آن خواهند گریست چه امثال این سخنان بی ادبانه و اقوال بی باکانه
اگرچه در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آن است که رفته رفته بآن ها بل و صاحب آن
در زمره انا کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون داخل گردد نعوذ بالله
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت مزاح و نهی از آن ورود یافته
یحتمل مراد از آن مزاحیست که بعضی از آن مفاسد مذکوره بر آن مترتب میشود مثلا باعث رنجش
خاطر گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب حضرت امیر المومنین ع ماثور است که ایاکم والمزاح فانه
یجر السخیمة و یورث الضغینة و هو السب الاصغر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از مزاح بدرستیکه آن
باعث کینه میشود و مزاح دشنام کوچک است یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و
بی‌نشان قدر و اعتبار بی‌خلل پذیر گردد چنانکه در کافی از امامین همامین و بدرین تمامین حضرت
ابی جعفر و حضرت ابی عبدالله یا یکی از ایشان ع منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه و

مُهَابَةَ الرِّجَالِ یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستیکه آن میبرد آبرو را و هیبت مرد را نیز اما هرگونه مزاحی که امثال
این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن ضرورست و اما مزاح و مطایبه که بادوناس این عیوب
نیالوده باشد و الماس این ذنوب و ران نشوده در اخبار و آثار طریق نخستین آن سپرده از حسن
خلق شمرده است چنانکه از یونس شیبانی مرویست که حضرت ابو عبد الله ع پرسید که کَیْفَ مُدَاعَبَةُ
بَعْضِکُمْ بَعْضاً یعنی چگونه مطایبه بعضی از شما با بعضی که با هم مزاح و خوشطبعی میکنند گفتم کم فرمود فَلَا تَفْعَلُوا
فَإِنَّ الْمُدَاعَبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَ إِنَّکَ لَتُدْخِلُ بِهَا السُّرُورَ عَلَی أَخِیکَ وَ لَقَدْ کَانَ رَسُولُ اللَّهِ یُدَاعِبُ الرَّجُلَ
یُرِیدُ أَنْ یَسُرَّهُ خلاصه مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمائید بدرستیکه آن از جمله حسن خلق و از
آثار انس است بدرستیکه تو هر آینه مسرور و شکفته میسازی با آن برادر مومن خود را و هر آینه بتحقیق
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنین بود که ملاعبه و خوشطبعی با کسی مینمود و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال
کرد اند و نیز از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ فِیهِ دُعَابَةٌ یعنی هیچ مومنی
نیست مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید که پرسیدم دعابه چیست فرمود مزاح و هم از آنسرور
یا حضرت ابی جعفر علیه السلام علی اختلاف النسخ نقل فرموده که إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ یُحِبُّ الْمُدَاعِبَ فِی الْجَمَاعَةِ
بِلَا رَفَثٍ یعنی بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعتی بشرط
اینکه در آن فحش نباشد و از مطایبات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که روزی پیره زنی
از انصار بخدمت آنسرور جوانمردان روزگار آمده استدعا کرد که در حق من دعا کن که ببهشت روم آن
حضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران ببهشت نروند زن از این سخن گریه آغاز و قانون ناله و فریاد را
ساز کرد غنچه دهان مبارک آنجناب از آن بیتابی و اضطراب خندان و گل شاداب لطیف طبع شریفش از آن
شگفته و شادان گشت پس بجهت تسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر آن مدعا کنده و نقاب از چهره
آن ابهام بر افکنده فرمودند که ترا بکر و جوان کنند و ببهشت برند که خدا تعالی میفرماید که إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ
إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْکَاراً عُرُباً أَتْرَاباً و دیگر از گفتار شکربار لطافت آثار آن مزاح شیوه شیرین زبانی
و بزرگ کشور کوچکدلی و مهربانی آنکه مردی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتر
بمن بخش فرمودند که ترا بر بچه شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استبعادی رو داده گفت من بچه شتر را

حکیم فرموده همه شتران بچه شتر اند یا یعنی که از شتر زائیده اند و در مجموعه و رام مذکور است که زنی بخدمت آن
حضرت ص آمده گفت شوهرم ترا میطلبد آنحضرت فرمود که شوهر تو کیست آنکس که در چشم او سفیدی هست
زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود نه چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر
باره زن گفت نه بخدا سوگند که نیست آنسرور این مضمون را فرمود که هیچکس نیست که در چشمش سفیدی نباشد
یعنی سفیدی در هر چشم بر دور سیاهی میباشد و مطایباتی که از آن طبع لطیف صادر گشته و در کتب اخبار
وارد شده است از این قبیل بوده است که حقیقت کلام در آن مرعی میداشتند و محض ابهام اکتفا کرده
نکته
بزبان معجز بیانش در طی طریق ادای آنچه متوهم از منهج صدق و راستی بیرون نمیکند اشتهار و صدر او از آ
کرامت نیز درین شیوه متبع آنسرور فرمایند و بر ارتکاب کذب و خلاف هرچند از روی هزل باشد جرات نمایند و
پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود که غبار
فتنه های بزرگ مرتفع و بر تجارت لطایف ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که تا آن جمعی از
کشتن و بلاها رسته و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح ملیح و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب
جرایم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل قساوت شعار بخنجر
کین شخصی خسته و کمان کج نهادی بقصد قتل وی زه بسته بود آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی
در بیغوله خمول و اختفا متواری بود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده نهفتگی برون افکنده
راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار و از سبب آن جرات استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس
تو هر شب در خواب می بینم که در دست گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده ام که یکبار
مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب برهانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون او در گذشت
و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هارون الرشید کفر نهاد آوردند و او انکار نمود هارون
گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آنمرد گفت این خلاف حکم خداست خدا تعالی فرموده است که تو مردمان را
بزنی تا اقرار مسلمانی بکنند و ایمان آورند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هارون خندید و او را بخشید
و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی
با کاسه شوربا بدست گرفته در آمد و چون نزدیک بادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرد الحیث لغز بعد

وقدری ازان شوربا بر گوشهٔ جامهٔ پادشاه چکید پادشاه ازان غضبناک گشته فرمان داد که ویرا گردن
زنند خادم چون حال بدینمنوال دید پای پیش نهاد و آن کاسهٔ شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت
پادشاه ازان حرکت بغایت متعجب گشته ویرا پیش طلبید و سبب اقدام آن فعل ناشایسته دانسته را پرسید
گفت یا مولا اگر مرا بسبب همان خطای اول که نادانسته از من صادر گشت میکشتی مردمان ترا ظالم
میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میراندند این بدنامی را بر شما نپسندیدم و
مرتکب گناه عظیم گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی و حکم بقتل فرمائی
مردمان ترا دران معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه را آن سخن خوش آمده فتح آن
کردکار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق رقبه از گردن برداشته آزاد گردانید و هم آورده اند
که مردی خیکی خالی با خود داشت بگمان اینکه برای شرابست او را گرفته نزد والی بردند و او حکم کرد
که ویرا حد زنند آن مرد گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری گفت
اعزک الله اگر بهمین حد باید زد تو بآن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم ویرا بآن
سخن بخشید و نیز گویند که گنهکاری را نزد یکی از ملوک آورده بودند و روبروی تند [illegible] غلظت و
شدت تمام عتاب مینمود آن مرد گفت انما انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند
ابری که هرگاه رعد و برق ازو ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه را ازین سخن نایرهٔ غضب منطفی
گشته بمقام لطف در آمد و آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه بر آمده بمردک یکچشمی
دوچار شد پس بزدن و حبس کردن وی فرمان داد آن مرد گفت گناه من چیست گفت تو اعوری و اعور
شوم است و ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر یک چشم شوم باشد بر خود شوم است
و اثر شامتش بدیگری نمیرسد اما احول بدیگران شوم است نمی بینی که از ملاقات من بتو ضرری
نرسیده و از ملاقات تو بمن این آزار میرسد هشام چون احول بود ازان سخن خجل گشته ترک آن
بیچاره نمود و نیز گویند که ستمکیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو
حقی است گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از بیم
تو نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده آستین پیش دهن گرفت و از خون او درگذشت



وازین قبیل سخنان بشاشت انگیز مطایبه آمیز بسیار است که وسیله استخلاص گنهکاران میشود و هر گاه
ادای آن بر وجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق
مرجوع به دریافت اهل خرد و ممیزان نیک و بد است و سالک خامه بر تجمیل را در مقام
تفصیل ایستادن و تطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن بیش ازین تصدیع عزیزان
دادن صورت نبست حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دیدهای درون
تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بخود مغرور را البسه انصاف
بر عیوب ظاهر و باطن خود بینایی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد
و جمال احوال زمره مومنان سعادت مآل بمشاطگی توفیقات خود بهر
هفت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف
و عنایت بی نهایت خود سازد بمحمد و اهل بیته الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین لله الحمد که سالک
خامه بیان براهنمایی تایید ملک منان مرحله باب
اول را از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان که بهشتهای مجلدی میتواند بود بپیموده بسر انجام آن رسید
امید از کرم حضرت حکیم ذو المن و واقف بر سر و علن آنکه ترکیب این تالیف را که تریاق تلخی سخنان
حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان روزگار آشنا داده و به اخبار و آثار مذکوره را بر
امزجه قلوب دردمندان سازگار و گوارا گردانیده توفیق اتمام باقی ابواب
بر وجه صواب کرامت فرماید تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بتاریخ بیست و یکم ربیع الاولی سنه یکهزار و دو
صد و چهل و هشت باتمام رسید ۱۲۴۸

تم تم تم تم تم تم تم تم

تمت تمام
شد

ابواب الجنان

